جمهوری اسلامی ایران

انتشارات دانشگاه شیراز

۱۴۹

تاریخ زیدیه
درقرن دوم و سوم هجری

نویسنده : فضیلت الشامی

ترجمه

سید محمد ثقفی

علی اکبر مهدی پور

۱۴۹

تاریخ زیدیه درقرن دوم و سوم هجری

نویسنده : فضیلت الشامی

بسم الله الرحمن الرحیم

انتشارات دانشگاه شیراز
۱۴۹

تاریخ زیدیه

در قرن دوم و سوم هجری

نویسنده: فضیلت الشامی

ترجمه

سید محمد ثقفی   علی اکبر مهدی پور

عنوان کتاب : تاریخ زیدیه در قرون دوم و سوم هجری

نویسنده : خانم فضیلت الشامی
مترجمان : سید محمد ثقفی   علی اکبر مهدی پور
ویراستار : محمد جعفر تابنده حقیقی
ماشین نویس : زهرا زرین مهر
ناظر چاپ : ابوطالب فنائی
چاپ اول : ۱۳۶۷
چاپ و صحافی : سازمان چاپ مرکز نشر دانشگاه شیراز
تعداد : ۱۰۰۰ نسخه
بهاء : ۱۴۵۰ ریال

فهـــرست

پیشگفتـــار مترجمـــان یـــک

پیشگفتـــار مؤلف بیست

بخش اول

فصل اول : پیدایش شیعه و سرگذشت آن

ریشه عقیدتی شیعه ۱

ترکیب عقیدتی شیعه ۹

عقاید شیعه : امامت ، عصمت ، تقیه ، بـدا ، رجعت ومهدی منتظر ۱۲

علت نامگذاری شیعه به رافضی ۱۹

فرقـه هـای شیعـه : ۲۴

دوازده امامی ۲۸

کیسانیـه ۳۳

زیدیه ، گروهای دیگر ، اسماعیلیه ، واقفیه ۳۹

فصل دوم : ریشه های تاریخی دعوت علوی :

بیعت سقیفه و پی‌آمدهای آن ۴۲

شخصیت حضرت علی بن ابیطالب (ع) ۴۸

مناقشه اموی ها با امیرمؤمنان در مورد خلافت ۵۴

فاجعه خونبـار کربـلا ۵۷

دگرگونی تاریخ با شهادت امام حسین (تحولات تاریخی بعداز شهادت امام حسین) ۶۱

بخش دوم

فصل سوم : آغاز جنبش زیدیه در قرن دوم هجری

جنبش زیدیه ، نسبت زید ۶۶
انگیزه قیام زید از نظر شیعه ۷۰
نگاهی به زندگانی زید ۷۲
انگیزه های خروج زید ۷۵
کوفه شهر خون و قیام ۸۲
عهدنامه زید (۹۸/۲) ۸۴
سرآغاز جنبش زیدیه ۸۵
شهادت زیـد ۸۹
تأثیر شهادت زید ۹۲
تلاش های یحیی بن زید در ادامه نهضت پدرش ۹۷
گسترش جنبش زیدیه در عهد خلفای عباسی : علویان و عباسیان ۱۰۷
جنبش نفس زکیه ۱۱۰
سادات حسنی در عهد منصور دوانیقی ۱۱۶
آغاز قیام نفس زکیه ۱۲۲
حرکت ابراهیم در بصره ۱۳۷
جنبش زیدیه بعداز ابراهیم ۱۴۷
تاثیر قیام زکیه در زیدیان مدینه ۱۵۲
آثار و نتایج حادثه فـخ ۱۶۱
جنبش زیدیه در دیلم ۱۶۴

بخش سوم

فصل چهارم : گسترش جنبش های زیدیه

بیعت شیعان زیدی با ابن طباطبا :
ابن طباطبا به کوفه وارد می‌شود ۱۶۹
قیام ابن طباطبا ۱۷۱
شورش نصربن شبیب ۱۷۲
طرح شورش نصر ۱۷۳
ملاقات ابن طباطبا و ابوالسرایا ۱۷۴
آغاز حکومت ابن طباطبا ۱۷۶
آغاز جنگ عباسیان ۱۷۷
بیعت با محمدبن محمدبن زید : ۱۷۹
بازگشت زهیربن مسیب ۱۸۰
تصمیم نهائی حسن بن سهل ۱۸۱
فرار ابوالسرایا ۱۸۲
پایان کار ابوالسرایا ۱۸۳
فرجام کار محمدبن زید ۱۸۳

فصل پنجم : نتایج وآثار نهضت ابن طباطبا :

مصـر ۱۸۵
مـکه ۱۸۷
محمد دیباج ۱۸۸
آغاز کار محمد دیباج ۱۸۸
یمـن ۱۸۹
نهضت زیدی ها در طالقان ۱۹۳
وضع سیاسی کوفه در سال ۲۵۰ هجری، آغاز جنگ ۱۹۶

فصل ششم : تاریخ علویان در طبرستان

فتح طبرستان ۲۰۳
مذهب طبرستان ۲۰۳
تاسیس حکومت علویان در مازندران ۲۰۴
قدوم حسن بن زید به طبرستان ۲۰۵
بیعت حسن بن زید ۲۰۷
شرایط بیعت با حسن بن زید ۲۰۸

ورود محمدبن ابراهیم ۲۰۹
شکست پس از پیروزی ۲۱۰
ارسال کمک ۲۱۱
توطئه سلیمان ۲۱۱
متن بیعت نامه حکومت علوی ۲۱۲
فتوحات دیگر حسن بن زید ۲۱۳
خروج حسین بن محمد در کوفه ۲۱۴
شورش در طبرستان ۲۱۵
ویژگیهای حسن بن زید ۲۱۶
خلافت معتز ۲۱۷
حکومت صفاریان ۲۱۷
حکومت داعی صغیر در طبرستان ۲۲۰
خلافت معتضد ۲۲۱
پایان کار رافع ۲۲۳

فصل هفتم: تشکیل حکومت علوی در یمن
یمن در دوره خلافت عباسی ۲۲۶
آغاز حکومت زیدی در یمن ۲۲۹
تثبیت حکومت الهادی در یمن ۲۳۱
انتشار مذهب زیدی در یمن ۲۳۱
کارهای مهم الهادی در یمن ۲۳۲
پایان حکومت الهادی ۲۳۳
حکومت فرزند یحیی ۲۳۵

بخش چهارم

فصل هشتم: اصول عقاید و فرقه های شیعه زیدی
نام گذاری شیعه زیدی ۲۳۷
فرقه های شیعه زیدی ۲۴۳
جارودیه ۲۴۳
بتریه و صالحیه ۲۴۵
قیام بر ضد ستمگران ۲۴۷
برادران حسن بن صالح ۲۴۸
جریریه ۲۴۸
فرقه های دیگر زیدی ۲۵۰

فصل نهم: اصول آرا و معتقدات شیعه زیدی
امامت ۲۵۲
اقسام نص ۲۵۳
اندیشه های زید ۲۵۶
عقیده زیدیه در باره خدا ۲۵۸
عدل ۲۵۹
صفات خدا ۲۶۰
وعده و وعید ۲۶۱
مرتکبین گناهان کبیره ۲۶۲
جواز امامت مفضول بر فاضل ۲۶۳

نامنامه:
اشخاص ۲۶۶
جایها ۲۹۵
کتابها ۳۰۳

منابع و مآخذ ۳۱۳

پیشـــگفتار مترجمـان

نـهضتهای آزادیبخش شیعـه

تشیع در تاریخ اسلام به عنوان مذهب مبارزه و قیام شهرت یافته است . رهبران شیعی در طول تاریخ فریاد گران اصلاح و آزادی و عدالت بوده اند ، وآرمانشان آن بود که جامعه اسلامی را ازشرحاکمان مستبد و زورگو برهانند و عدل الهی و قسط اسلامی را در میان امت مسلمان بپا دارند .

پیشاپیش این اصلاح گران ، حسین بن علی (ع) قرار گرفته که با ایثار و فداکاری بی‌نهایت خود و یارانش در *فاجعه طف* بانگ *هیهات منا الذله* را سر داد و با شهادت خود بنیان ظلم و جور و استبداد را ویران ساخت . پس از فاجعه طف قیامهای الهام گرفته از خون حسین (ع) و یارانش ، همچون قیام توابین ، مختار ثقفی و علویان زیدی که همگی خواهان حکومت اسلامی و مبارزه با استبداد و فساد و زورگوئی خلفای جور بوده اند تداوم بخش حرکت و آرمان حسین بن علی (ع) بوده است . دامنه این مبارزات همچنان ادامه یافت تا آنکه سرانجام حکومت بنی امیه که هزار ماه دولت اسلامی را غصب کرده بود ، سقوط کرد . در اغلب این قیامها ، شیعیان و بویژه ایرانیان هوادار اهل بیت شرکت داشته و با شعار **یامنصور امت**[1]ــ همان شعاری که رسول خدا در جنگهای اسلامی علیه کفار داده است بر بنی امیه ، دشمن اسلام و انسانیت ، پیروز شده اند .

نکته جالب در مطالعه تاریخی این نهضتها ، انتخاب شعارهای واحد ، جهت‌های مشترک و شرکت عناصر واحدی است که در همه این قیامهای عدالت خواهانه وجود داشته است . شعار و هدف علویان زیدی *الرضا من آل محمد* همان بوده است که سیاه جامگان ایرانی به رهبری ابو مسلم فریادگر و خواستار آن بودند ، اما علیرغم آرمانهای مشترک ، این نهضت ــ آنچنانکه مطالعه تاریخ اسلام روشن می‌سازد در دو جهت مختلف قرارگرفتند. یکی **علویان زیدی** ، با شعار طرفداری از محرومان و اهل بیت و دیگری **سیاه جامگان** با

۱ــ یا منصور امت ، شعاری بود که مسلمانان در جنگها میگفتند و معنی اش چنین است : ای خدا (منصور نام خدا است) دشمنان را بمیران (بکش) "مترجمان"

شعار حمایت از محرومان که سر از ناسیونالیسم ایرانی و کشتار ائمه شیعه درآورد . راز این دوگانگی کجا بوده ؟ در رهبری نهضت ، در شیوه مبارزه ، در اخلاص رهبران ، در عناصر تشکیل دهنده نهضت ، در ماهیت قیام ؟ و یا چه عاملی بوده است که نهضت اول ازطرف امامان شیعه مورد حمایت قرارگیرد اما قیام دوم باشک و تردید و یا لااقل بی‌تفاوتی روبرو شود ؟

به نظر ما ، عامل انحراف عدم اخلاص و یا ریاکاری و عوام فریبی ونیز شیوه های مبارزه ضد اسلامی و انسانی و فاشیستی رهبران نهضت دوم در راه رسیدن به حکومت بود که سبب شده تا امامان شیعه در ماهیت قیام‌آنان تردید نموده و بی‌اعتماد شوند و به عکس اخلاص و ایثار علویان زیدی و روش‌های اسلامی و انسانی آنان در مبارزه ، باعث گردید که ائمه اهل بیت به آنان اعتماد نموده ، پشتیبانی کنند و درود بفرستند .

با مطالعه هریک از عوامل یاد شده راز این دوگانگی را به دست آورده و با یک مقایسه تاریخی ، علل واقعی اصالت قیام اول و انحراف قیام دوم را نشان دهیم .

رهبران نهضت

رهبران این نهضتها ، هر دو از خانواده پیامبر و هر دو سید نیکنام می‌باشند ، جز اینکه یکی از آنها ابراهیم الامام از شاخه عباسیان که با رهبر علویان تفاوتهای چندی دارد که اشاره خواهد شد .

رهبری نهضت علویان را حضرت زیدبن علی بن الحسین (ع) به عهده دارد که به تعبیر امامان شیعه ، یکی از علمای بزرگ آل محمد (ص) بوده است .

وی درسال ۸۰ هجری تولد یافت و در دوران خلافت هشام بن عبدالملک سال ۱۲۲ هجری به سن ۴۲ سالگی به شهادت رسید .

او فرزند حضرت امام سجاد (ع) می‌باشد که از ام ولدی[1] بنام سندیه که مختار ثقفی به حضرتش فرستاده بود ، متولد گردیده است . زید در خاندان شرف ، علم ، فضیلت و تقوی تربیت یافت و از محضر پدر بزرگوار و حضرت باقر (ع) در همه زمینه های علوم اسلامی همچون : فقه ، حدیث و تفسیر بهره گرفت . آنچنان که ائمه فقه جامعه اسلامی

۱ــ ام ولد ، کنیزی که صاحبش آن را بزنی بگیرد و از او صاحب فرزند شود .

امثال ابو حنیفه و واصل بن عطا امام معتزلیها از او تلمذ کرده و استفاده نموده اند[1].

شیخ محمد ابوزهره از دانشمندان الازهر مصری در باره وی میگوید : به گفته معاصران حضرت زید ، او عالمی بزرگ و آشنا به همه علوم اسلامی و اهل بیت بوده و اکثر شیوخ فقه درکوفه مانند امام ابو حنیفه نزد او تلمذ کرده اند .

ابو حنیفه می‌گوید : کسی را در زمان خود داناتر ، فقیه تر و با هوش تر از زیدبن علی (ع) ندیدم ، او عالمی با هوش ، بی نظیر و سریع الجواب بود[2].

زید ، در میان اهل بیت نیز مورد احترام بوده است . امام رضا (ع) او را یکی از علمای آل محمد (ص) و عبدالله بن حسن مثنی* او را شخصی بی نظیر میدانسته است . بهرحال زید عالمی از علمای اهل بیت و شخصی زاهد ، شجاع و متقی و سخی بوده است[3].

اما در شاخه عباسیان ، ابتدا رهبری نهضت را محمدبن‌علی‌بن عبدالله بن عباس به عهده گرفت که می‌گویند ابوهاشم پسر محمد حنیفه او را در ضمیمه ، "قریه ای در شام ، به قیام علیه خلافت اموی توصیه کرد و کیسه اسرار ، نامها و نشانه های شیعیان را در اختیارش گذاشت . سپس محمدبن علی بنابه توصیه ابوهاشم و اعیان و مبلغان ، ابتدا به عراق و آنگاه به خراسان رفت .

او میسرة النبال‌را به عراق و ابوعکرمه سراج را به خراسان فرستادو این مبلغ عباسی با یک تشکیلات سیاسی ، هفتاد نفر را انتخاب کرد وآنها را در دوازده گروه معین "نقیب" برای تبلیغ حکومت آل محمد (ص) بدون آنکه اسم احدی را ببرند به اطراف بلاد اعزام داشت .

پس از درگذشت محمدبن علی پسرش‌ابراهیم الامام رهبری نهضت عباسی را به‌عهده گرفته و خط‌مشی قیام را به وسیله پیامها و دستورهای نظامی ابلاغ کرد . او نام و اسرار نهضت را بجز بر داعیان فاش نساخت و هم او بود که ابومسلم خراسانی را به عنوان نماینده تام الاختیار خود معین نموده و به اودستور داد که هیچ عرب زبانی را باقی نگذاشته هر پسر بچه ای را که پنج وجب طول داشته باشد متهم ساخته و بکشد . اما سرانجام مروان‌بن محمد از کار ابراهیم مطلع شده و او را دستگیر و در زندان کشت[4].

۱ــ الامام زید . محمد ابوزهره ص ۲۵
۲ــ الشیعه بین الاشاعره و المعتزله هاشم معروف . ص ۴۰۳
* عبدالله بن حسن مثنی ، بجهت داشتن دونام (حسن) که اسم پدر و جدش بوده (حسن بن حسن) ملقب به "مثنی" نامیده شد و در جامعه آن روز شخصی ممتاز بوده است .
۳ــ عیون الاخبار صدوق ص ۴۱۳
۴ــ کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۴۱۵

ابن اثیر، در الکامل خود ، از او به نیکی یاد کرده و او را مردی خیر، فاضل، کریم وسخی معرفی نموده و نقل می‌کند که او نسبت به آل علی نیز با عطوفت و مهربان بوده است [1].

اهـــداف

اهداف هر دو نهضت ظاهرا" تشکیل حکومت اسلامی (حکومت آل محمـد)، عمل به کتاب وسنت و نیز حمایت از محرومان و مستضعفان و برقراری عدالت و حـق و مساوات در میـان امت اسلامی بوده است .مثلا" در دعوت نامه و اخذ بیعتی که در کوفه از طرف زیدبن علی و بعدها از طرف علویان در طبرستان در کتابهای تاریخ ثبت شده است چنین می‌خوانیم:

ما شمارا به عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و جهـاد ظالمـان و دفاع از مستضعفان و اداء حق محرومان و تقسیم مساوی بیت المال و جلوگیـری از هرگونه ظلـم و اجحـاف و به پیروی از اهل بیت در برابر غاصپان حق آنان و دشمنان کینه توزشان فرا خوانیم ! [2]

از طرف دیگر در سخنرانی و خطبه‌ای که داودبن علی برادر سفاح، هنگام اخذ بیعت برای خلافت آل عباس و برادرش سفاح ایراد کرده، چنین آمده است [3] :

ما همواره از اوضاع و احوال شما با خبر بودیم و بدرفتاری بنی امیه با شما مارا رنج می‌دادو می‌دانستیم که آنها شما را چگونه تحقیر می‌نمایند و ثروتهـا و بیت المـال شما را غـارت می‌کنند . اکنون ما با شما و پیامبر و جدمان عباس (عموی پیغمیر) پیمـان می بندیم کـه حکومت خدائی ایجاد کنیم و به کتاب و سنت عمل نمائیم و در مورد همـگان علی العمومو با خواص مطابق سیـره پیامبر رفتار نمائیم .

۱ـ همان مدرک ص ۴۴۶

۲ـ انا ندعوکم الی کتاب اللهوسنه نبیه صلی الله علیه وآله و سلم ، و جهادالظـالمیـن والدفع عن المستضعفین و اعطاء المحرومین و قسم هذا الفی بین اهله سواء وردالمظالم و نصرنا اهل البیت علی من نصبنا و جهل حقنا . کامل ابن اثیر،ج ۵، ص ۴۲۲

۳ـ فلقد کانت امورکم ترمضنا و نحن علی فراشنا و بشد علینا سوء سیرة بنی امیـة فیـکم و استزالـهم لکم و استثارهم بفیئکم و صدقاتکم و مقاتکم علیکم و لکم ذمه الله تبـارک و تعالی و دمة رسوله و ذمة العباس علینا ان نحکم فیکم بما انزل الله و نعمل فیکم بکتاب بکتاب الله و نسیرفی العامه والخاصد بسیره رسول الله

ویا در تعهد و بیعتی که ابومسلم از مردم خراسان می‌گرفت و مسلمانان را بدان وعده می‌داد چنین می‌خوانیم :

من با شما برای عمل به کتاب و سنت و پیروی از حکومت خاندان رسول بیعت می‌کنم و براین پیمان خداو همه مقدسات اسلامی را شاهد می‌گیرم و منتظرم تا دستور رهبران ما فرا رسد .

وباین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که دعوتها، پیامها و تبلیغات و همچنین نوع هدفهاو انگیزه‌ها همگی بیک نوع بوده و همه یک‌چیـز را می خواهنـد: **حکومت اسلامـی** ! حـکومت اسلامـی به رهبری یکی از اعضای خاندان رسول و عمل به کتاب و سنت و پیاده کردن احکام الهـی و دفاع از مستصعفان و محرومان و ایجاد عدل و مساوات و امنیت در میان امت اسلام .

چه وعده های زیبا و کلمات خوش‌آهنگ وآرمانهای والایی ؛ اینست که ما معتقدیم که‌خواسته ایرانیان در نهضت ابو مسلم بمانند همه نهضتهائی است که قبلا" واقع شده بود وایرانیان‌در آن شرکت داشتند . بنابراین می‌بینیم که هرسه نهضت زید و مختار و توابین بر اساس تحقـق بخشیدن به حکومت اسلامی استوار بود . اما افسوس این آرزو تحقق نیافت و نهضت دوم بـه انحراف کشیده شد .

انگیزه ابـو مسلم

نویسندگان معاصر، انگیزه ابو مسلم را گرچه شور باطنی، احساسات قومی و مـلی نمی دانند[1] اما معتقدند که انگیزه او به جهت نفرت از ستمکاران عرب بوده، و برای عامل‌مذهبی در این نهضت چندان اثری قائل نیستند، چراکه به تعبیر دکتر علی شریعتی یکی ازمحققان ارزنـده اسلامی ، ایرانیان می‌خواستند که با نهضت خود *اسلام را از عـرب* جـدا سازنـد و بااسلام وشعارهای راستین آن با اشرافیت عربی که آن روز با ماسک اسلام سیادت نژادی خود را تحمیل کرده بود ، حمله نموده وآنان را نابود سازند و از اینرو است که درنهضت خود حتی شعارهای تندتر از خود عربها در دفاع از اسلام سر می‌دهند .

اوبایعکم علی کتاب الله وسنه محمد رسول‌الله و الطاعه للرضا من اهل بیت رسول الله (ص) و علیکم بذلک عهدالله و میثاقه و الطلاق و العتاق و المشی الی بیت الله الحرام و علی ان لاتسالـوا رزقا" و لاطمعا . کامل ابن اثیر، ج ۵ ، ص ۴۱۸

۱ ـ دو قرن سکوت ، دکتر زرین کوب ص ۲۱۴

ابو مسلم وقتی از خراسان بلند می‌شود شعار ملی ندارد . میگوید *الرضا من‌آل رسول* درحالیکه مسلما" در میان افسران ابو مسلم کسانی وجود داشتند که مسلمان نبودند اما این شعار را برای کوبیدن‌عرب قبول داشته و می‌گفتند که باید به مردم عرب و ایران گفت که خلفاء به دروغ خود را به اسلام چسبانده اند و در واقع مامسلمانان حقیقی هستیم .به همین دلیل مسلمان و غیر مسلمان اعم از عرب و عجم حاضر شدند که با خلیفه اسلام بجنگد و زیرا بهر حال این نهضت ، خلیفه عرب را می کوبید[1] با اینکه در رکاب ابومسلم فرق وافشار متفاوتی همچون : شیعیان کیسانی ، خوارج سیستانی ، زردشتیان خرمدینی ، روستائیان و پیشه وران وحتی بردگان شرکت داشتند ، اما اینان تنها نه بخاطر نجات از ظلم بنی امیه سلاح در دست گرفته بودند وآرمان خود را در تحقق حکومت آل محمد (ص) می دانستند[2].
اما افسوس این آرزو برآورده نشد حتی خود ابومسلم ضمن توبه نامه ای به منصور که عموما " آن‌را مهمترین عامل قتل وی شمرده اند ، یاس خود را از ایمان نابجای‌خویش چنین می‌نویسد :
" من رهبری از دودمان پیغمبر داشتم که همی بایست احکام الهی را بمن بیاموزد ومن می پنداشتم که " علم راستین " را نزد او خواهم یافت اما او وحتی قرآن را وسیله‌فریب من ساخت "[3] آری ، ابو مسلم نیزآرمان اسلامی داشت و به دنبال تحقق آن در جستجوی ،رهبری با فضیلت بود وآن را در وجود ابراهیم امام می دید ، اما در این تطبیق به خطا رفت و به‌قول دکتر صاحب الزمانی : انگیزه " مازیا رو ابومسلم را ، تازمانیکه همین مقدار اطلاعات پراکنده‌در باره‌آن در دست است با هیچ عینکی ، با هیچ وارونه گوئی و مسخ‌حقیقتی نمی‌توان همسان و یکی دانست . ابومسلم مسلمان بوده ؛ مسلمانی واقعی و معتقد .اونیز تحقق آرمان بی‌تبعیض اسلامی را در رهبری فردی برتر از خاندان پرهیزگارپیغمبر می‌جست . او می‌اندیشید اگرحکومت بنی‌امیه که مالامال از تبعیض و ستم است بر کنار شود و زاهدی چون ابراهیم امام از خاندان پیامبر بر سر کار آید ، خلافتی نظیر خلافت بی تبعیض و عادلانه علی ، زمام امور را در دست خواهد گرفت [4] اما افسوس که همه آنها خیال خامی بود که در سر می‌پروراندید و چه جنایتها که درراه آن مرتکب نشد .

۱ـ هویت ایرانی ـ اسلامی دکتر علی شریعتی ص ۱۹
۲ـ تاریخ فرق اسلام ـ دکتر محمدجواد مشکور ص ۳۱۲
۳ـ دیباچه ای بر رهبری ـ دکتر ناصر الدین صاحب الزمانی ص ۵۲۲
۴ـ همان مدرک ص ۴۶۴

شعارها .

در هر نهضت و قیامی شعار در باروری آن نقش مهمی را بازی می‌کند . شعار احساسات مردم و انقلاب کنندگان را تهیج کرده و راه نیروها را در تحقق آرمانهای انقلاب متمرکز می‌سازد . شعار بیانگر ، اهداف وآرمانهای یک ملت انقلابی است و از طریق‌آن می‌توان به‌خواسته‌های یک ملت پی برد .
در انقلاب عظیم صدر اسلام ،پیامبر دستور داد که مسلمانان شعار بدهند و با احساسات پاک و انقلابی خود روحیه دشمن را تضعیف کرده و اهداف خود را پیش ببرند . شعار مسلمانها در جنگ تکبیر بود و به دنبال آن ندای *یا منصور امت* را دسته جمعی بانگ می‌زدند و به دشمن حمله می‌کردند وگهگاهی نیز در جنگها در برابر سرود دشمن رجز خوانده و مقابله به مثل می‌کردند . در جنگ احد ابوسفیان شعار داد : زنده باد هبل *اعل هبل ، اعل هبل* ، پیامبر به علی فرمود که بگوید . خدا بزرگ و متعالی است ، *الله اعلی و اجل* دوباره ابوسفیان نعره زد که : ما بت عزی داریم و شما بت ندارید ، *ان لنا عزی و لا عزی لکم* ، علی فریاد کرد، خدا بزرگ ما است و شما مولی ندارید ، *الله مولانا و لا مولی لکم* ، و همین شعارها بودکه باعث شد تا نیروی اندک با ایمانی قوی بر دشمن بیشمار و مسلح چیره شودو این چنین اسلام حماسه آفرید و پیروز گردید .
خاطرات این شعارها و حماسه ها در ذهن مسلمانان باقی بود ، و به همین جهت آنان از این حربه در نهضتها و نبردهای خود علیه حاکمان زور و طاغوتهای زمان درتجدید اسلام ، حتی قرنها بعد از آن بهره می‌جستند .
به اعتراف مورخان ،در نهضت علویان و حضرت زیدبن علی در کوفه به سال ۱۲۲ هجری ، همان شعارهای اولیه تکرار شد . این اثیر می‌نویسد : در اول صفر سال ۱۲۲ هجری طرفداران زید در حدود ۱۵ هزار نفر بودند . آنها قرار گذاشتند که علیه بنی امیه قیام کنند و همان شب در مسجد کوفه جمع شدند امامتاسفانه قبل از اینکه کاری بکنند از طرف نیروهای یوسف بن عمر عامل بنی امیه در کوفه محاصره شدند . در آن شب زیدبن علی در خانه معاویه بن اسحاق انصاری بود ؛ زید از خانه بیرون آمد و همراه هواداران‌خود آتش روشن کرد سپس همگی تکبیر گویان شعار *یا منصور امت* را سردادند و با بنی امیه آماده نبرد شدند[1]

۱ـ کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۴۱۶

صبحگاهان از نیروهای زید (۱۵ هزار نفر) خبری نشد و تنها ۲۱۸ نفر به یاری او آمدند و دیگران بی وفائی کردند . جنگ شروع شد جنگی شرافتمندانه در راه دفاع از اسلام و سرانجام زید شهید شد (دوم صفر ۱۲۲ هـ . ق) و چند سال بعد پسرش یحیی بن زید در خراسان قیام کرد و به شهادت رسید ؛ تا اینکه سیاه جامگان نهضت بزرگ خود را بر ضد بنی امیه آغاز کردند[1]. در نهضت ابومسلم نیز همین شعارها تکرار می‌شدند و خاطرات جنگهای پیامبر را تجدید می‌کردند .

در ۲۵ رمضان ۱۲۹ ، ابو مسلم همراه مبلغات بنی عباس ، سلیمان بن کثیر ودیگر ایرانیان هوادار حکومت *الرضا من آل محمد(ص)* که متشکل از مردم ۶۰ قریه بودند در قریه سفیدیج مروگرد آمدند . اگر اینان در واقع همان شیعیان و موالی ایرانی بودند که در قیام زیدبن علی نیز شرکت داشتند آنان در حالیکه دو پرچم *سحاب* (ابر) و *ظل* (سایه) را در پیش داشتند شبانگاه آتش روشن کردند و قیام خود را اعلام نمودند .آنان شعار می‌دادند . *یا منصور امت* وابومسلم آیه *اذان للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر* را می‌خواند . فردای آن روز همه مردمان اطراف به او پیوستند و همه تکبیر می‌گفتند . روز عید فطر ابومسلم دستور داد که سلیمان بن کثیر نماز عید بگذارد . او نمازفطر را قبل‌از خطبه آن ، بدون اذان و اقامه شروع کرد (واین در حالی بود که بنی‌امیه عکس آن می‌کردند و با شش تکبیر نماز گذارد (درحالیکه) بنی امیه با چهار تکبیر انجام می‌دادند[2]. وبدین ترتیب نهضت بزرگ شروع شد و بعد از جنگها و پیکارهای زیاد سرانجام بساط ظلم و فساد و دستگاه استبداد اموی ساقط گردید .

نقش شعار در این حماسه های دینی به خوبی آشکار است . ازآنجا که این نهضتها همگی از سرچشمه زلال اسلام مایه می‌گرفتند ،شعارهای واحد و آیات قرآنی ورد زبان مجاهدان بود ، زیرا همگی همان مستضعفان جوامع ایرانی و عربی بودند که از یوغ‌ساسانیان وعرب جاهلی نجات یافته و به دام اشرافیت عرب بنی‌امیه ضد اسلام افتاده بودند ،و از این جهت آنها نجات خود را باز در اسلام و حکومت و خاندان رسالت می‌دانستند ، لذا همواره اگر بانگی یا پرچمی از جانب ایشان بلند می‌شد بزودی در زیر آن پرچم ،به‌رهبری خاندان پیامبر بر ضد حکام جور قیام می‌کردند .

۱ــ همان مدرک ص ۴۱۹
۲ــ کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۲۱۵

عناصر تشکیل دهنده نهضت

مردی که در قیامهای ضد خلافت اموی شرکت می‌کردند همگی دارای یک هدف مشترک‌بودند واکثرا" از ایرانیان ویا شیعیان اهل بیت طرفدار عدل اسلامی بودندکه اساس سپاه اسلام را تشکیل می‌دادند ؛ گرچه در این میان تعدادی از خوارج و یا عده ای از زرتشتیان خرمدینی نیز شرکت داشتند ، اما آنان نیز به منظور مساوات و عدالت طلبی و نیز جهت خط مشی نهضت در مورد براندازی عرب بنی امیه ، درآن شرکت می کردند . مورخان می‌گویند : وقتی که زید قیام کرد ، بیعت با وی نه فقط‌از طرف مردم کوفه ، بصره ، مدائن و واسطه استقبال شد بلکه حتی در خراسان و گرگان و ری نیز مورد توجه قرار گرفت[1]. ابن اثیر نقل می کند که در سال ۱۰۲ هجری میسره داعی علویان (هاشمیان) مبلغان خود را به طرف خراسان گسیل داشت تا مردم را به بیعت و دعوت علویان فراخواند . این خبر در خراسان پیچید ؛ والی خراسان از جریان مطلع شد و همگی آنها را دستگیرکرد ، آنها گفتند که همه ما به تجارت آمده‌ایم و کاری به سیاست نداریم با این حال والی آنان را آزادنکرد تا آنکه جماعتی از قبیله ، آنان را ضمانت کرده و سرانجام آزاد شدند[2].

آری همه مردم اعم از ایرانی و غیر ایرانی ونیز مسلمانان از ظلم بنی‌امیه سوخته بودند و به همین جهت آنها در جستجوی فریادگری ازخاندان رسول‌بودند این گرایشهای عدالتخواهانه و احساسات شکست خورده همان زمینه ای بود که بنی عباس با تر دستی و فریبکاری از آن سوء استفاده کردند . این بود که آنان نیز خراسان را مرکز قیام خود قرار دادند و مبلغان خود را به طرف ایران و خراسان فرستادند و از شهادت زید وپسرش‌یحیی سوژه‌ای ساختند و مردم را بر ضد بنی امیه و عرب شوراندند .

محمدبن علی بن عباس،اولین امام مدعی خلافت عباسی ، در اوصاف شهرهای خلافت اسلامی چنین بیان می کند . کوفه و اطراف از شیعیان شیعه علی ، بصره هوادار خوارج ، مکه و مدینه پیرو ابوبکر و عمر و سرتاسر شام مریدان معاویه و بنی امیه‌می باشند ،و نیز می افزاید : بر شماست که جانب خراسان را در پیش گیرید زیرا درآنجا قلبها سالم و خواسته ها هماهنگ است ، تشتت و اضطراب درآن راه نیافته و فساد در میانشان نفوذ نکرده است ، بدنها و بازوان قوی با اراده‌هائی استوار در انتظار شما است و من ، مشرق (خراسان) طلوع گاه خورشید ، چراغ دنیا و شمع مردم را به فال نیک می‌گیرم[3].

۱ــ کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۴۱۵
۲ــ کامل این اثیر ج ۶ ص ۲۱۸
۳ــ جهادالشیعه دکتر سمیره مختار اللیثی ، ص ۹۰

یاران ابـومسلم نیز همه ایرانی ، شیعه و خراسانی بودند . طبری می‌گویـد : به یک روز مردم شصت دهکده پیش ابومسلم آمدند و نخستین کسانی که پیش او رفتند اهـل سقادم* بودند ، با هرمروی نـهصد پیاده و چهار سوار و از اهالی هرمز فره هزارپیاده و شانزده سوار آنان در حالیکه تکبیر می‌گفتند در زیر پرچم سحاب (ابر) و ظل (سایه) آیـه *اذن الذین یقاتلون بانهم ظلموا* می‌خواندند و در نماز عید فطر شرکت کردند[1].

در اینجا سئوال این است که این نـهضتها با همه نقاط مشترکـی که داشتند یعنی استراتژیها ، شعارها و هدفهای واحد و اینکه تقریبا" ازپشتیبانی یک مردم همسان برخوردار بودند ، به دو راه مختلف رفته و یا در جهتهای گوناگون قرار گرفتند ؟ پاسخ به این سـوال شاید بتواند خواننده را در تحلیل عـلل روی کار آمـدن خاندان عباسـی که دست کمی‌از بنی امیه نداشتند و چندان ظلم و خیانت مرتکب شدند که شاید بنی امیـه به‌آن جنایتها دست نیاز یده بودند ، بخصوص در مورد آل علی آنچنان ظلم و جنایتی مرتکب شدندکه روی بنی امیه در پیش‌آنها سفید می‌نماید وبه قول شاعر:

والله ما فعلت امیةُ فیهم   معشار ما فعلت بنوالعباس

که بنی امیه یک دهم ظلم بنی عباس را در مورد آل علی مرتکب نشدند و نز جاحظ در باره جنایات منصور دوانیقی نسبت به اولاد امام حسن می‌گوید :

" منصور فرزندان امام حسن را در زندان کوفه در سرداب قصـر ابن هبیـره زندانی ساخت بطوری که روز را از شب تشخیص نمی‌دادند . او دستورداد که محمدبن‌ابراهیم (نفس زکیه) را بگیرند و زنده زنده گور کنند و بر روی نعش او دیـوار بسازند ، محمـد در حالی که جان می‌کند به برادرش عبدالله و حسن چنین گفت : آرزو کردیم که از جور بنی امیه خلاصـی یابیم وبه‌سلطنت وحکومت *الرضا من آل محمد* بنی عباس برسیم ، اما حال مابـهتر نشد کـه بدتر شـد.[2]"

عـوامـل انحـراف

الف : اخلاص یا فریب ؟ !

ب : شیوه های مبارزه ؟!

به راستی راز و یا عامل انحراف در نـهضت دوم چه بود ؟ و چه عاملی سبب گردید که این

۱ـ کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۲۱۲
۲ـ جهادالشیعه ص ۴۵
* سقادم (دهکده ای در مرو)

نهضت انحراف یابد ؟ و چرا مسلمانان به‌آن دام بیفتند ، چه از دامی رها شدند وبه‌دامی دیگر گرفتار آمدند ؟ به نظر ما عامل انحراف را می باید در عدم اخلاص رهبران نـهضـت دوم ویه کار گرفتن شیوه های ضد اسلامی و انسانی در راه پیروزی ، و نیز فریب ، وتزویـرو دنیا داری قائدان آن ، تحت عنوان شعارهای جالب و اسلام مداری جستجو کرد .

در اینجا خواننده می بایست توجه داشته باشد که این داوری بر اساس شواهـد تاریخی و اسناد و مکاتبات انجام شده میـان رهبـران به اصطلاح اسلامی نهضت دوم با سرداران خود انجام گرفته است چرا که تحلیل و بررسی این اسناد حقیقت واقعی عامـل و یا عوامل انحراف را به روشنی نشان می‌دهد . ما در نهضت اول و رهبـران آن اخـلاص، ایمان ، ایثار و فداکاری می‌بینم و نیز مشاهده می‌کنیم که چگونه قدمی بالاتـر از دستورات شرع و احکام اسلامی بر نداشتند وهیچ شیوه ضد اسلامی و انسانی را در راه پیـروزی خود انتخاب نگردند و به اصطلاح "هدف " وسیله را توجیه نساخت بلکه آنجا که هدف ایجاد جامعه اسلامی و تحقق قسط بود ، راههای مشروع و انسانی و طبیعی را در بدست آوردن هدف مقدس خود ، انتخاب کردند .

امام حسین پیشوای این نـهـضتها ، می‌گوید :

قیام من ، قیام فردی جاه طلب یا کامجو یا آشوبگر و یا ستمگر نیست ؛ در جستجوی اصلاح امت جدم بپا خواسته‌ام ، اراده دارم امر به معروف ونـهی از منکر کنم و به سیرت جدوپدرم رفتار نمایم[1] سردار او مسلم‌بن عقیل درخانه هانی پشت پرده قرار گرفت و مقررشدکه‌هنگام عیادت ابن زیاد از هانی ، که او از پشت پرده بیرون آمده و ابن زیاد را بکشد . اما اوچنین نمی‌کند و در جواب‌می‌گوید : این گشتن ترفندی پیش نیست و پیامبر از آن نهی فرموده‌است .

(الایمان قیدالفتک و لا یفتک موءمن[2])

ایمان زنجیر فریب است ، انسان موءمن فریب نمی‌دهد .

وزید بن علی در جواب کوفیان که از رای او در مورد صحابه ابوبکر و عمر جویـا می شوند

۱ـ انی لم اخرج اسرا ولابطرا و لامفسدا!" و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امـه جدی و ارید ان امر بالمعروف و انهی عن المنکر و استر بسیره جدی و ابی .
الامامـة و السیاسـة ، ابن قتیبه ، ص ۱۵۶
۲ـ الارشاد مفید ص ۳۱۳

می‌گوید :
اینهائی (بنی امیه) که ما با آنها می‌جنگیم به مانند آنان (ابوبکر و عمر) نیستند ومن شمارا به عمل به کتاب خدا و احیای سنت پیامبر و ابطال بدعتها فرا می‌خوانم ، اگر گوش فرا دهید خیر من و شما است و اگر امتناع ورزید من وکیل شما نیستم[1] .

ولی صحنه در درام نهضت دوم ، طور دیگری است . سیاستمداران حرفه ای زمام امور رادر دست دارند و از احساسات پاک آنها در راه مطامع دینوی و ریاست خواهی نفس سوء استفاده می‌کنند .

اینان (بنی عباس) در ابتدا سیاست *اختلاف بیانداز* حکومت کن را پیش گرفتند و شیوه های ضد انسانی را در راه پیروزی به کار بستند و نه تنها در راه پیروزی دستور شرع اسلام را ارجی ننهاده بلکه درست بر خلاف آن امر می‌کردند .

مثلا" آقای **ابراهیم الامام** به سردارش ابومسلم خراسانی بعد ازاینکه از اختلافات و تعصبات قبایل عربی اطلاع یافت چنین نامه می‌نویسد و دستورمی‌دهد :

ابو مسلم ، تو فردی از خاندان ما هستی وصیتم را گوش فرا ده . همواره این قبیله یمانی را در نظر داشته باش و آنان را پشتوانه خود بدان ، زیرا کارخلافت ،بجز به کمک آنان به پیروزی نخواهد رسید و طائفه ربیعه را اعتماد مکن ، اما قبیله مضر طرفدار (بنی امیه) آنان دشمنان خانگی هستند . سپس می‌افزاید : "هرکس را که مشکوک دیدی ، بکش و اگر بتوانی در خراسان احدی را که عربی حرف می‌زند باقی نگذاری و هر پسر بچه ای که قامتش پنج وجب باشد ، متهم کرده و بکش[2].

۱ــ ان هولاء الذین نقاتلهم لیسوا کاولئک و انی ادعوکم الی العمل بالکتاب و احیاء السنه و اماته البدع و ان تسمعوا بک خیرا" لی ولکم و ان تابوافلست علیکم بوکیل .
کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۴۱۴

۲ــ انک رجل منا اهل البیت احفظ وصیتی ،انظر هذالحی من الیمن فالز مهم و اسکن بین اظهرهم فان الله لایتم هذا الامر الا بهم فاتهم ربیعه فی امرهم و اما مضر فانهم العدو القریب الدار و اقتل من شککت فیه وان استطعت ان لاندع بخراسان من ینکلم بالعربیه فا فعل و ایما غلام بلغ خمسة اشبار فاتهمه فاقتله . . کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۲۱۰

راستی باید از این آقای ابراهیم الامام زاهد پرسید آیا عرب طرفدار حکومت اسلامی که خود نیز در ظلم‌وجور بنی امیه سوخته است و خواهان عدل اسلامی است ، چرابابد کشته شود ؟ و یا جرم آن پسر بچه نیم وجبی چیست که باید متهم و کشته شود ؟و این همان شیوه فاشیستی ــ ماکیاو لینستی است که همه چیز در راه هدف مباح می‌شود وهدف وسیله را توجیه می‌کند .

بدبختی آنکه همه این روشهای ضد اسلامی و انسانی در پی آرمانهای اسلامی : عدالت و حکومت الرضا من آل محمد (ص) صورت می‌گیردو به قول مسعودی در مروج‌الذهب ابومسلم هم که جوانی نوزده ساله و عاری از فضیلت و آشنائی با اسلام بوده ، همان شیوه را به کار می‌بندد و با به کار بستن حیله ها و فریبهابر دشمن غلبه می‌کند[1] و به قول خود ابو مسلم " بر احدی رحم نکرده و صدهزار نفرآدم می‌کشد " ۲۸ ، حتی در راه تحقق خلافت بنی عباس بدتر از بنی امیه ، این سردار سفاک دستش بخون خاندان علی آغشته می‌شود و عبدالله بن معاویه ، نوه جعفر طیار را به خونخواهی یحیی بن زید قیام کرده‌بود (۱۲۹ هجری) می‌کشد[2].

ویا نیز رفیق خود سلیمان بن کثیر (داعی‌عباس) وابومسلم خلال (متمایل‌به خاندان علی) را نیز می‌کشد ، و با این سنگدلی و قساوت قلب و دیکتاتوری ، امام ناحقی را به مسند خلافت می‌نشاند .

جالب اینکه خود ابومسلم ابن سردار بیباک و سفاک ایرانی ،بعدها خود به‌این اشتباه بزرگ پی برده وبی تقوائی و فریبکاری و تزویر و عوامفریبی بنی عباس ،اعتراف کرده و می‌افزاید : چگونه مردم مسلمان ایران و حتی خود او را با ماسک شعارهای آرمان خواهی وعدالت خواهانه فریفته بودند .

پس از آنکه خلافت بر بنی عباس مسلم شد و آبها ازآسیاب افتاد ، سیاستمداران بنی عباس ، ضروری دیدند که باید مزاحمان حکومت خود را از میان بردارند ،گرچه آنان از خدمتگذاران دیروزی آنان باشند . ابو مسلم که این مسئله را احساس کرده و می‌فهمید

۱ــ مروج الذهب مسعودی ج ۳ ص ۷۲
۲ــ جهاد الشیعه مختار الیثی ص ۴۰۰

که روزی نیز نوبت او فرا خواهد رسید ، ضمن نامه پرخاشگرانه ای به منصور دوانیقی چنین می نوشت :

من رهبری از دودمان پیامبر داشتم که همی بایست احکام الهی را بمن بیاموزد و من پنداشتم که علم راستین را نزد او خواهم یافت ، اما او (ابراهیم الامام) حتی قرآن را وسیله فریب من ساخت زیرا به سبب علاقه ای که به ریاست و اموال این جهانی داشت ، کتاب مقدس را تحریف کرد . رهبر من مرا بنام خداوند فرمان داد تا شمشیر برکشم و رحم و شفقت را یکباره از دل بیرون کنم ، هیچ پوزشی از مخالفان نپذیرم و بر کمترین لغزشی نبخشایم و من نیز چنین کردم و راه قدرت و توانائی را بر شما کشودم زیرا که شما را بدرستی نمی شناختم . اما اکنون خداوند مرا از این راه بیرون آورده است ، شما را دیگر خوب می شناسم و برگذشته خود پشیمانم و توبه همی کنم امیدوارم که خداوند ستمهای گذشته مرا ببخشاید ، اما اگر نبخشاید و مرا تنبیه‌کندباز باید او را دادگر بدانم [1].

آری ابومسلم خراسانی ، سرانجام پشیمان می‌شود و برگذشته های ناشایست خود افسوس می خورد که چگونه دین خود را به دنیای دیگران فروخته درنهایت سنگینی و آثارجرمهایش به گردن او مانده است .

۱ــ اما بعد فانی اتخذت رجلا " اماما " و " دلیلا " علی ما افترض الله علی خلیفته و کان فی محل العلم نازلا و فی قراقبه من رسول الله صلی الله علیه و اله ، فاستجهلنی بالقران فتحرفه عن موا ضعه طمعا فی قلیل قد القاه الله الی خلقه فکان الذی دلنی بغرور والزمنی ان اجرد السیف و ارقع الرحمه و لا اقبل امغذره ولا اقیل‌الغثره ففعلت توطیدا لسلطانکم حتی عرفکم الله من کان جهلکم ثمم استنقذنی الله بالتوبه فان یعف فقدما عرف به و نسب ایه وان یعاقبنی فبما قدمت یدای و ما الله بظلام للعبید . کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۴۶۲

زمخشری در ربع الابرار می‌گوید : ابو مسلم را در عرفات دیدند که با خدایش چنین می‌گفت :

خدایا من اکنون پشیمانم و به سوی تو بازمی‌گردم اماگمانم آنست که هرگزمرا نبخشی ، گفتند چگونه خدا را چنین وصف می‌کنی که ترا ببخشد ؟ گفت: من چنان لباسی از ظلم به اندام بنی عباس دوخته ام که مادامی که این دولت باقی وظلم و جنایتی بر جانداری می‌رود او همواره مرا نفرین خواهد نمود ، پس خدا چگونه می‌بخشد کسی را که اینهمه مردم دشمن اویند [1]

ابومسلم ازاشتیاق تحقق *جامعه آرمانی* مالامال بود . وی مظهر یا دست کم وسیله دست یابی بدین هدف ، خون ریزی و انعطاف ناپذیری را آنچنان در نظرش آسان جلوه داده بود که به گفته یکی از گویندگان معاصرش : ابو مسلم آب نمی‌نوشد مگرزمانی که به‌خون آمیخته باشد .لیکن ابو مسلم نیز بزودی دستخوش همان کابو س ناکامی و یاس گشت ،کابوسی که سرنوشت تمام پرستندگان آرمان برتری یعنی *رهبری مطلق* است .وی زمانی از کرده های خود پشیمان و بر ایمان بیهوده و بد فرجام خویش افسوس می‌خورد که متاسفانه دیگر طبق معمول سودی نداشت [2].

موضع امامان شیعه در مورد دونهضت :

از رهگذر این فرآیندها ائمه شیعه در رهبری ، اخلاص ، آرمان و حتی پیروان نهضت دوم تردید داشتند .

ابو مسلم ، پس‌از مرگ ابراهیم امام به حضرت صادق ع چنین نوشت : من مردم را به دوستی اهل بیت دعوت می‌کنم ، آیا مایل هستید تا با شما بیعت کنم ؟ امام درپاسخ نوشت :

" ما انت من رجالی و لاالزمان زمانی " نه تو مرد مکتب من هستی و نه زمان ، زمان من است .[3] و مسعودی می‌نویسد : ابو سلم خلال پس از قتل ابراهیم‌امام می‌خواست نهضت و

۱ــ اللهم انی تائب الیک بما لا اظنک ان تعفونی فقیل لهافتعظم علی الله غفرانه فقال انی نسجت توب ظلم ما دامت الدوله العباسیه لبنی العباس فکم من صارخه تلعننی عند تفاصم الظلم فکیف یغفر لمن هذا الخلق خصماوه .
الکنی والالقاب ، شیخ عباس قمی ، ج ۲ ، ص ۱۲۰
۲ــ دیباچه ای بر رهبری دکتر صاحب الزمانی ــ ص ۴۶۰
۳ــ مجله مکتب اسلام سال ۲۴ شماره ۵

وخلافت را به آل علی انتقال دهد . از این جهت دو نامه ، یکی به وسیله محمدبن عبدالرحمن بن اسلم به محضر حضرت صادق و دیگری را برای عبدالله بن حسن (مثنی) ، نوشت و در هردونامه از امام صادق و عبدالله بن حسن خواست که خود را برای رهبری نهضت آماده کنند تا خلافت و بیعت مردم خراسان را به اسم آنان فراخواندو به قاصد دستورداد که هرچه زودتر بی آنکه وقت را از دست داده و فرصت تمام بشود عجله کند .
قاصد در مدینه نامه را به حضرت صادق تقدیم کرد و پیام ابومسلم را به حضرتش رسانید .
امام فرمود : من ابومسلم را نمی‌شناسم و او پیرو و شیعه دیگران است ، قاصد گفت ، من پیام‌آور و منتظر جوابم ! امام دستور داد چراغی حاضر کردند ، سپس نامه ابومسلمه را بالای آن گرفته و سوزاند و فرمود : ایا موقد انارا لغیرک ضَوُّها و یا حاطبا فی غیر حبلک تحطب " ای کسی که آتش روشن می‌کنی که شعله اش برای دیگران است و هیزمی جمع‌می‌کنی که سوزشش برای دیگران است ".
فردای آن روز عبدالله بن حسن که از امام مسن تر بود پیش وی آمد . امام مقدمش را گرامی داشت و فرمود : چه کاری سبب شده این همه محبت کنی ؟ سپس عبدالله داستان نامه ابومسلمه را بازگوکرد و اظهار نمود که : شیعیان ما از خراسان خواهان امامت و زعامت ما هستند ، پس بشتابید که فرصت را از دست می‌دهیم . امام فرمود : آرام باش پسر عمو کجا خراسانیان شیعیان تو بودند ؟ آیا تو ابو مسلم را به خراسان فرستاده ای ؟ آیا تو دستور داده ای که آنها سیاه پوش شوند ؟ واینها ئی‌که به کوفه‌آمده اند تودعوت کرده ای ؟ و یا احدی از آنان را می‌شناسی ؟
عبدالله در جواب برخاش کرد و گفت : که شما از روی حسد این چنین حرف می‌زنی ،امام آرامش ساخت و فرمود : من از روی خیر خواهی چنین می‌گویم و ابو مسلم به من نیز نامه نوشته و فرستاده است ولی جواب دریافت نکرد و نامه او را قبل از آنکه بخوانم ،سوزاندم[1]
ملاحظه کنید که امام صادق (ع) چگونه با این نهضت و داعیان آن برخورد کرده چرا که اساسا" اعتقادی به نهضت نداشته و آنرا " اسلامی " نمی‌دانسته است . زیرا رهبران آن را به خوبی می‌شناخت و می‌دانست که انگیزه غیر خدائی داشته و فقط برای به دست آوردن قدرت و حکومت تلاش می‌کنند ، و در این راه از هروسیله ای استفاده می‌کنند اگر چه این وسیله تهمت ، قتل و یا غارت باشد .
اما وضع امام در باره نهضت و قیام‌زیدبن علی(علویان)واهداف آن ، ایشان

۱ــ مروج الذهب مسعودی ج ۳ ص ۷۶

به سختی از این حرکت پشتیبانی می‌کرد و مسلمانان و شیعیان را تحریض می فرمود که به صفوف او بپیوندند و یاریش نمایند . ابن اثیر می‌نویسد : عده ای از کوفیان قبل از خروج زید ، پیش امام صادق آمدندو از حضرتش در مورد قیام زید و اهدافش جویا شدند . امام فرمود : به او بپیوندید و با او بیعت کنید ، به خدا او افضل ما و آقای ماست . شیعیان برگشتند و مسئله را مخفی کردند.[1]
نه تنها امام صادق (ع) از نهضت و قیام زید پشتیبانی می‌کرد بلکه همه امامان شیعه ازقیام اسلامی و حماسه آفرین او به نیکی یاد می‌کردند و او را شهید آل محمد (ص) می‌خواندند .
امام باقر (ع) فرمود : خدای رحمت کند برادرم زید را ، اگر او پیروز می‌شد ، خلافت را به صاحبان مشروع آن انتقال می‌داد . انه لو ظفر لوفی.[2]
و حضرت رضا (ع) همواره از یاد زید متأثر بود و می فرمود : او به حق قیام کرد و در راه حق کشته شد و اگر پیروز می‌گردید خلافت را به صاحبان آن مسترد می‌ساخت.[3]
آری شرط پیروزی نهضت اسلامی اخلاص و فداکاری و برای تنها الله بودن است . اگر پیروز شود ، نهضتی حق و عادلانه به ثمر رسیده است ولی اگر شکست یابد ! هرگز شکست نظامی ــ سیاسی دلیل شکست عقیدتی ، منطقی و پیامی آن نخواهد بود ؛ زیرا پیروزی ، جز پیروزی منطق و پیام نیست و سرانجام حق پیروز است ، و وعده خدا راستین که ، ان وعدالله حق .

۱ــ کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۴۳۶
۲ــ الشیعه بین الاشاعره و المعتزله ، هاشم معروف ص ۲۴۰
۳ــ عیون الاخبار صدوق ص ۴۷۰

داستان کتاب و ترجمه

در این کتاب خواننده با آراء و عقاید و مبارزات رهبران نهضت اول ، و اینکه چگونه این نهضت در راه تحقق حکومت اسلامی و باز گرداندن آن به رهبران صالح و جلوگیری از انحراف جامعه اسلامی به مبارزه برخاستند ، کاملا" آشنا می‌شود . همچنین با مطالعه و تحقیق در می‌یابیم که چگونه سیاستگران فرصت طلب نهضت دوم ، مردم رافریفته ، دستشان به خون پاکترین فرزندان فاطمه آلوده شده است . این کتاب در اصل ، تز دکترای خانمی فاضل و محقق است که از دانشگاه عین شمس فارغ التحصیل شده است . او در نگارش این کتاب از منابعی با ارزش ، بخصوص از منابع خطی زیاد استفاده کرده و وبه راستی که حق مطلب را اداء نموده است و از نظر آکادمیکی ازطرف هیئت علمی دانشگاه عین شمس در رشته تاریخ ، حائز درجه ممتاز علمی شده است .

" درسال ۱۳۶۰ تازه از خارج برگشته بودم ، البته تحصیلاتم در دوره دکترای ناتمام مانده بود و به علل سیاسی نتوانستم آن را تکمیل کرده و از آمریکا اخراج شدم . اوضاع و حقایق جدید مرا که بیکار بودم برآن داشت تا در رمضان همان سال به مطالعه و تحقیق نهضتهای اصیل اسلامی و مبارزات تشیع که به رهبری علویان و فرزندان فاطمه هدایت شده اند ، اقدام کنم .

به دوست فاضل وارزشمندم جناب آقای مهدی پور پیشنهاد کردم که کتاب " تاریخ ـ الفرقه الزیدیه فی القرنین الثانی والثالث را ترجمه کنیم . او که به تازگی بدنبال کودتای سرهنگان از ترکیه بازگشته بود و مدت پنجسال بودکه درآن دیار منشاء آثار ارزنده ای در زمینه نشر و تبلیغ تعالیم اسلامی و مبلغ مذهبی بود پیشنهادم را پذیرفت ، فرصت را غنیمت شمرده و کتاب را به پایان رسانیدیم .

از آنجا که بازسازی فرهنگ اسلامی راه درازی در پیش دارد ، تغییرفرهنگ اجتماعی به فعالیت برنامه ریزی شده و کارمخلصانه مسلمانان متعهد نیازمند است . اگر دشمن توانست غرب زدگی و اسلام زدائی استعماری را از سالها و سالها پیش به اجرا درآورد برامت اسلامی و روشنفکران مسلمان متعهد و مسئول است که با وسعت نظر و فراغ اندیشه ، مجدو عظمت نخستین اسلام را تجدید کنند . بنابراین ضرورت دارد که در این راه از نیروهای اصیل اسلامی استفاده شود و در انتخاب عناصر امتیاز به مسلمان شایسته ، مدیر و متخصص اختصاص یابد .

اگر بعداز پیروزی انقلاب اسلامی ، اولیای امور در کنار ایجاد " نهضتهای آزادی بخش" سازمان مطالعات فکری ، فرهنگی اسلامی‌ایجاد می‌کردند و از همه جهان ، متفکران مسلمان را با تکیه بر قدرت "حکومت اسلامی" گردهم‌می‌آوردند وآنان را به مطالعه و تدوین "علوم انسانی" از نظر مکتب اسلام ترغیب و تشویق می‌کردند ، ما امروز این خلاء دهشتناک را که در همه زمینه های علوم انسانی با آن روبرو هستیم نداشتتیم . با توجه به اینکه جهاد فرهنگی و علمی ، عمیق ترین ، موثرترین و اساسی ترین جهاد است و دلها و مغزها را تسخیر میکند ، لذا اسلام که تسلیم دلها و مغزها است تا تسلیم تن ها توانسته و می‌تواند که در این راستا با تکیه بر ارزشهای راستین ،محرکی بنیادین جهت دست یابی‌به آرمانهای مذکور واقع شود .

در پایان از راهنمائی های مفید و عالمانه‌اساتید دانشمندکه با بذل‌توجه در تنقیح و تصحیح کتاب یاریمان کردند ، سپاسگذاری می‌شود . همچنین از عنایت معاونت محترم پژوهشی دانشگاه شیراز جناب آقای دکتر احمد زمانی ، جناب آقای دکتر مجید اجتهادی دبیر محترم مرکز نشر دانشگاه و جناب آقای دکتر وطن دوست به لحاظ تاکید بر ارائه هرچه بهتر کتاب و نیز تلاش‌آقای محمدجعفر تابنده حقیقی در هماهنگی وویرایش کتاب و خانم زهرا زرین مهر که زحمت تایپ کتاب رابه عهده داشتند ، نهایت تشکرو قدردانی به عمل آمده و توفیق روز افزون همه خدمتگزاران وطن و فرهنگ اسلامی را از خداوند آرزومندم .

الله ولی التوفیق

دانشکده علوم انسانی دانشگاه شیراز
سیدمحمدثقفی علی‌اکبر مهدی‌پور

اسفند ۱۳۶۵

پیشگفتار مؤلف

زیدیه :
یکی ازفرقه های شیعه است که باویژگیهای عقیدتی خود ، ازنخستین روزهای پیدایش ، یعنی اززمان **زید** (شهیدبزرگوار ،فرزندامام زین العابدین)روزهای سخت وتلخی راپشت سرگذاشت ، تا آنگاه که پایه های خودرااستوارکرد ،برشعاع خودافزود ،موجودیت خودرابه اثبات رسانید وسرزمین یمن رابرای اقامت خودبرگزید .

قرون دوم وسوم هجری صحنهٔ پیکارسخت وخونین زیدی هابرای دفاع ازحریم اصول عقاید خودبود ، زیراامویها ازروزنخست باتمام قدرت وقساوت ، دربرابراین مذهب نو پا ایستادند وبه خرد وکلانشان رحم نکردند . پس ازامویها ،عباسی هانیز راه آنهاراپیمودند . بااینحال ،جنبش زیدیه هرروزبرسرعت وصلابت خود افزود ومذهب خودرادرمشرق ، طبرستان* ودرمغرب ازحجاز ویمن گرفته تامصر گسترش داد . گسترش مذهب زیدیه درمناطق یاد شده تأثیر شگرفی درتاریخ علوی هابه جای گذاشت .

بحث وبررسی پیرامون پیدایش زیدیه وسیرتاریخی آن ازاهمیت ویژه ای برخوردار است ، زیراپیروان این مذهب بانبردهای بی‌امان وستیزمداوم دربرابر حکومت های فاسدو خلفای ستمگر ، نقش مهمی رادرتاریخ اسلام ایفاکرده اند .ولی علیرغم همهٔ این پیکارهای خونبار ،حق این فرقه درکتابهای تاریخ ادا نشده وشرح مجاهدتهای آنان جزبه صورت پراکنده ، آنهم درضمن نقل رویدادهای پراکنده ، نیامده است . این مظلومیت تاریخی ، نگارنده را برآن داشته که سرگذشت آنانرا ،ازروزپیدایش تاتمرکزکامل آنان درسر زمین یمن ، (اوایل قرن سوم هجری) تجزیه و تحلیل کرده ودراختیارعلاقمندان قراردهد .

درنگارش این کتاب باسختی های فراوانی روبروشدم ؛ اولا" :کمبود اطلاعات در مصادر تاریخی وگاهی تکراری بودن آنها ؛ثانیا" متناقص بودن آراء ونظریه های مشکوک که

* نامی است که مورخان اسلامی به "مازندان " و حدود اطراف آن اطلاق کرده اند ؛ فرهنگ معین ، اعلام ، ج ۵ ، ص ۱۰۷۸

موجب قصور دردرک حقیقت می‌گشت .

درتحلیل این بحث لازم بودکه تاریخ زیدیه راازدوبعد موردبررسی قراردهم :
بعد سیاسی وبعدعقیدتی ، زیرااین فرقه ازآغاز پیدایش براساس دوانگیزهٔ سیاسی وعقیدتی به وجود آمدوبرآن دوپایه استوارگشت وهمه پیروان وپیشوایان آن ازرجال علم وفقاهت ومردان نبرد وسیاست بودند .

درتحقیق این بحث ازکتابهای چاپی وخطی فراوانی درتاریخ ، تراجم ، ادیان ، جغرافیاو... به زبانهای عربی ، فارسی واروپائی بهره جستم .

این کتاب دارای چهاربخش است :

الف ــ بخش اول شامل تشیع ، پیدایش شیعه ، اصول اعتقادی ، فرقه های مهم ، ریشه های تاریخی وکشمکشهای سیاسی علیه رژیمهای ستمگر زمان می باشد .

ضرورت این بحث برکسی پوشیده نیست ، زیرا زیدیه یکی ازشاخه های تشیع است وبحث ازتشیع به عنوان مدخل بحث زیدیه ضرورت دارد .

ب ــ دربخش دوم ابتدا ازپیدایش جنبش زیدیه درقرن دوم هجری باورود زیدبن علی برصحنه نبرد وسیاست ، اعلان حرکت زیدیه وسرانجام شهادت وی درنبرد بی امان باامویان ، سپس ازقیام پسرش **یحیی** درسرزمین **جوزجان**[1] ،وآنگاه تداوم حرکت زیدیه دردوران عباسیان ، مانند حرکت **نفس زکیه** وبرادرش **ابراهیم بن عبداله** ودرنهایت کشیده شدن این نهضت به سرزمین **دیلم** گفتگو شده است .

پ ــ دربخش سوم ازتطور وگسترش جنبش زیدیه‌درزمان **محمدبن ابراهیم طباطبا** ، سپس بسیج شدن پیشتازان نهضت زیدیه به سرزمینهای حجاز ، مصر ، یمن وبصره ،ووضع سیاسی کوفه درسال ۲۵۰ (هـ. ق) ،آنگاه‌سیطره زیدیه بر طبرستان ، قومس وگرگان ،وبیعت مردم آن سامان با **حسن بن زید** وسرانجام ، ازرسیدن زیدی ها به سرزمین یمن درعهد **هادی بن حسین** واستقرارشان درآنجا گفتگو شده است .

۱ــ جوزجان ، نام بخش بزرگی‌بین بلخ ورودمرو درخراسان می‌باشد ، (رجوع شود به قاموس الاعلام ترکی ج ص ۱۸۵۱) "مترجمان"

ج ــ دربخش چهارم خط مشی وعقاید فرقه زیدیــه وطوائف گوناگون آن همچون : **جریریــه ، جارودیــه و تبریــه** مورد (تجــزیــه وتحلیــل) قرارگرفته است

درپایان نیزکتابشناسی تحلیلی مصادر ومآخذ کتاب به خوانندگان گرامی تقدیم شده است که امیدوارم درتحلیل تاریخی زیدیه وترسیم سیمای واقعی این فرقه ، مفیدواقع شود .

دراینجا وظیفه خودمی دانم که ازاستادخوددکترحسن حبشی ، استادکرسی ادبیات دانشگاه **عین شمس** که درتألیف این کتاب ازراهنمائیهای ارزنده شان بهــره هــای فراوانی گرفته ام ، نام برده وسپاسهای صمیمانه ام رابه خدمتشان تقدیم دارم . همچنین خــودرا موظف می دانم که ازکتابدار" **دارالکتب المصریــه** " که کتب خطی گرانبهای آن کتابخانــرا دراختیارم قراردادتشکرکرده وسپاسهای صمیمانه رابه محضربانونبیله عبدالمنعم ، استادیار دانشگاه بغداد ودیگردوستانم که درترجمۀکتابهای خارجی یاریم کرده اند ،ارسال دارم .

فضیلت شامــی

بخش اول

فصل اول

پیدایش شیعه وسرگذشت آن

ریشه عقیدتی شیعه

واژه **شیعه** درلغت به دومعنی آمده است :

الف ـ اتفاق یک قوم بریک امر؛ که به عقیده **ازهری** اتفاق همه آنان شرط نیست[۱] .

ب ـ اصحاب وپیروان یک شخص ویایک آئین ؛ درقرآن کریم واژه شیعه نیزدر این معنی به کاررفته است :

سپس ازهرگروهی هرکدام ازایشان راکه درسرکشی دربرابرخدای بخشایشگر سخت تراست برمی گیریم[۲].

صاحب **المقالات والفرق** معتقداست که لفظ **تشیع** واژه نوظهوری نیست؛ هرچند این واژه به واسطه اطلاق براصحاب حضرت علی (ع) ، دلالت تاریخی دارد[۳].

رازی معتقد است که شیعه لقب آن عده ازیاران پیامبر (ص) است که درزمان رسول اکرم ، علی (ع) راشناختند وبااواُنس گرفته واورابردیگراصحاب پیامبربرترمی دانستند، مانند: سلمان فارسی ، ابوذر غفاری ، مقدادبن اسودوعماربن یاسر[۴].

آنان نخستین کسانی هستند که به عنوان شیعه شناخته شدند[۵]. آنگاه همه آنها که پیروحضرت علی (ع) ومعتقد به حقانیت اودرخلافت ، وولایت اهل بیت بعد از امام علی بودند، به نام شیعه شناخته شدند[۶].

۱ـ لسان الغرب ماده "شیعه "
۲ـ ثم لننزعن من کل شیعه ایهم اشد علی الرحمن عتیا (سوره مریم ، آیه ۷۰)
۳ـ المقالات والفرق ص ۱۵
۴ـ الزینه ، برگ ۲۰۵ (نسخه خطی)
۵ـ المقالات والفرق ص ۱۵
۶ـ مقدمه ابن خلدون ص ۳۴۸

تاریخ پیدایش تشیع به عنوان یک آرمان وعقیده ، درمنابع تاریخی به گونه های مختلف نقل شده است . پاره ای ازمصادر وجودآنرا مربوط به زمان حضرت رسول (ص)و پاره ای دیگرظهور وتبلورآن رابعداز رحلت پیامبر می‌دانند ، وگروه سوم معتقدندکه‌واژه شیعه بعداز جریان " **تحکیم** "میان معاویه وعلی (ع) ظهورکرده است . درهرحال دراین باره آراء متفاوت ونظریات متباین زیادی وجوددارد .

قمی ، صاحب المقالات‌والفرق ، تردیدی نداردکه "**شیعه**"درحیات پیامبر (ص)وجودخارجی داشت وعده ای چون سلمان ، ابوذر ، مقداد وعمار ، به عنوان دوستداران حضرت علی و معتقد به امامت وی شناخته می شدند[1] .

مورخان دیگری چون رازی (متوفی ۳۲۴ هـ[2])و**مقدسی** (متوفی ۳۵۵هـ[3])بااوهم‌عقیده هستند . برخی ازمحدثان نیز باآنها هم رأی بوده معتقدندکه "**تشیع** "درزمان پیامبر (ص) به وجودآمد وهمواره درمیان مسلمانان کشورهای مختلف روبه گسترش بوده است[4].

عده ای دیگر گام فراترنهاده معتقدندکه تاریخ پیدایش شیعه باتاریخ پیدایش‌اسلام یکی است ؛ یعنی باولادت اسلام متولدشده وباگسترش آن گسترش یافته است وگروهی‌که تعدادشان‌هم‌کم نیست‌درحیات‌پیامبر (ص) پیرامون‌علی‌گردآمده ،اوراپیشوای خود دانسته‌اند چراکه اواحکام‌واسرارتعلیم‌حیات بخش اسلام رااز‌پیامبراکرم (ص)آموخته‌بودومی‌توانست به آموزش آنان بپردازد . این گروه درعصرپیامبراکرم (ص)به عنوان‌شیعه‌علی‌شناخته‌می‌شدند[5].

دراکثرمنابع شیعی‌تأکید شده است که شیعه درزمان پیامبر ودرحضورآن حضرت به وجودآمده است ، وبذرتشیع به دست مبارک آن حضرت پاشیده شده است[6]. دراین‌منابع آمده است که واژه شیعه به کسی اطلاق می‌شودکه ازعلی (ع) ، چه درعهد پیامبر (ص) ویا بعدازآن حضرت[7] ،پیروی کند . همچنین تأکید شده است که پیامبراکرم (ص)برخلافت‌علی **تنصیص** کرده است وتاریخ تشیع باتاریخ این **تصریح** آغاز می گردد[8].

۱ـ المقالات والفرق ص ۱۵
۲ـ الزینه ، برگ ۲۰۵ (خطی)
۳ـ البدء والتاریخ ، ج ۵ ص ۱۲۴
۴ـ الشیعه بین الاشاعره والمعتزله ص ۳۴
۵ـ اصل الشیعه واصولها ص ۸۹
۶ـ الشیعه والتشیع ص ۱۶
۷ـ اعیان الشیعه ص ۱۶
۸ـ الشیعه والحاکمون ص ۱۵

نص درلغت به معنی اظهارواعلام صریح است[1]. پیامبر اکرم (ص) درمناسبتهای مختلف وازجمله نخست درمیان اهل بیت خود ، صریحا " خلافت علی رااعلام کرد .

سلیم کوفی (متوفای ۹۰ هجری) ازسلمان فارسی نقل می‌کند که پیامبر اکرم (ص) پیش از آنکه خلافت علی (ع)رارسما " اعلام کند ، به دخترش فاطمه (ع) گفته بود : *خداوندبه من امرفرمورده که علی رابه جانشینی خودنصب کنم*[2].

شیعه معتقداست که پیامبراسلام (ص) درغدیر خم در برابر خلق انبوهی‌ازیاران خود ، خلافت علی راصریحا " اعلام ، واورابه جانشینی خودرسما " منصوب فرمود .

داستان غدیرخم راچنین نقل می کنند :

پیامبراکرم (ص) برای انجام مناسک حج رهسپار مکه گشت وپس ازپایان مناسک ، مکه رابه قصد مدینه ترک کرد . دربازگشت به سوی مدینه ، درنقطه ای به نام **غدیر خم** پیک وحی برآن حضرت فرودآمدواین‌آیه رااز‌آفریدگارجهان فرود آورد :

ای پیامبر ، آنچه راکه ازسوی پروردگارت به توفرودآمده است ، ابلاغ کن ، وگرنه رسالت اوراابلاغ نکرده ای[3].

به دنبال نزول این آیه ، هنگامیکه انبوه مردم گردآمده بودندتاپیامبرامرخدارا به آنان ابلاغ فرماید[1] رسول الله روی به آنان‌کرده وفرمود :

آیامن برای شماازخودتان اولی به تصرف نیستم ؟

همه گفتند :

آری ، (ای پیامبر خدا)

آنگاه دست حضرت علی راگرفت به سوی خودبالا کشید وفرمود :

من مولای هرکسی باشم ، علی نیز برای اومولی واولی به تصرف است[4].

این حادثهٔ تاریخی درروزهجدهم ذیحجه‌الحرام (سال ۱۰هجری)روی داد[5].

شیعه این روز تاریخی وسرنوشت ساز راارج می نهد وسالروز آنرا همه ساله جشن می گیرد .

۱ـ الفصول المحناره ج ۱ ص ۱
۲ـ السقیفه ص ۶۲
۳ـ یاایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته ، (مائده آیه ۷۱) ، اصول کافی ج ۱ ص ۳۸۹ وارشاد مفید ص ۹۳
۴ـ عیون اخبارالرضا ، برگ ۲۱ (نسخه خطی) والتنبیه والاشراف ص ۳۵۵
۵ـ مناقب آل ابیطالب ج ۳ ص ۲۷

براساس این بیعت، حضرت علی (ع) لقب وصایت یافته، **وصی** نامیده شد[1].

رونالد سن*، علت این نامگذاری راچنین می‌نویسد:

" بیعت غدیرخم هنگامی صورت گرفت که‌پیامبر اکرم (ص) فرزند دلبندش **ابراهیم** راازدست دادوجانشینی برای اونماند[2]. درصورتیکه ابن عساکرآنراتأکیدی‌بربرتری‌علی (ع) دانسته است، نه برای امارت وخلافت[3].

گذشته ازبیعت غدیر، پیامبر اکرم (ص) همواره به حضرت علی (ع) می‌فرمود:
تو جانشین من درخانواده، هجرتگاهم (مدینه)، وقومم هستی[4].

سلیم بن قیس توضیح می دهد که پیامبراکرم (ص) به انتصاب علی‌برخلافت اکتفا نکرده، بلکه مردم رابه پیروی ازاوودیگر اهل بیتش دستورداده است، آنجاکه می‌فرماید: درمیان شمادوامانت گرانبها به ودیعت نهادم که اگر به آنهاچنگ بزنید هرگز گمراه نمی شوید:

الف ـ کتاب خدا

ب ـ اهل بیت من

هرگز درکارهاازآنهاپیشی نگیرید، وازآنها تخلف نکنید[5].

ابن رستم طبری توضیح‌می دهدکه پیامبر اکرم (ص) نه فقط وصایت علی (ع) بلکه وصایت امامان بعدازاورا نیز صریحا" بیان فرموده است[6]. چنانکه ازسلمان فارسی نقل شده که ازپیامبر اکرم (ص) درموردجانشینی آن حضرت پرسید؛ رسول گرامی‌اسلام فرمود: علی برادرمن ووصی من درمیان امت من می‌باشد ودوپسرش حسن وحسین، دوسبط این امت است. درروایت، همچنان که حضرت صادق روایت فرموده اند تصریح شده که پیامبراسلام اورابه وصایت وخلافت‌خود نصب کرده است[7].

۱ـ عقدالفرید، ج ۴ ص ۳۱۱
* *Ronaldson*
۲ـ عقیده الشیعه ص ۳۴
۳ـ تاریخ ابن عساکرج ۴ ص ۱۶۶
۴ـ ارشادمفید ص ۸۳
۵ـ السقیفه ص ۱۰۴
۶ـ
۷ـ عیون اخبارالرضا برگ ۲۲ (نسخه خطی)

ازمطالب یادشده روشن می‌شود که **نص** پیامبر (ص) اساس عقیدهٔ شیعه راتشکیل می دهد وشیعیان سخنان آنحضرت رادلیل خلافت علی وشایستگی وی‌برای احراز این پست دانسته اند. ازاین روگروه بسیاری ازاصحاب پیامبر به اوگرویدندو هرگز ازاودورنشدند[1]. گروهی ازاصحاب نیز به برتری علی‌برهمهٔ امت، پس ازرسول اکرم (ص) معتقد شدند[2] و گفتند که پیامبر نیز برهمین عقیده بوده است[3]. بدین ترتیب شالودهٔ تشیع درعهد پیامبر وبه دست آنحضرت استوارشده وپس ازرحلت آنحضرت گسترش یافته است[4] و از همین جامشکل انتخاب خلیفه پیش‌آمدواین نخستین مشکلی بودکه امت اسلامی باآن مواجه می‌شد[5].

مسلمانان درموردخلافت اختلاف داشتند که چه کسی راخلیفه کردهواورابه امامت مسلمین انتخاب کنند. هرگروهی طرفدار یکی گشت، انصار به رئیس خود **سعد بن عباده** تمایل داشتند، بیشتر مهاجران به بیعت ابوبکر کشیده شدندواورابهترازدیگران دانستند، وبنی هاشم‌خودراشایسته ترازدیگران می‌دانستندزیراازخاندان پیامبر بودند. به این‌ترتیب شیعه به مرحلهٔ دوم ازمراحل تاریخی خودگام نهاد[6].

بهترین مدرک راعلی دردست داشت چراکه فاطمهٔ‌زهرا (س) دخت پیامبراکرم (ص) باتمام قدرت ازهمسرش علی (ع) دفاع کردوعباس‌عمومی‌پیامبر (ص) خلافت اورا تأیید کرد[7] و به وی گفت: ***دستت رابده که بیعت کنم***[8]. گروهی ازمهاجران، همگام بابنی هاشم که کسی جزعلی راشایسته خلافت نمی دانستند، دراطراف آن‌حضرت‌گردآمدندوجدا "ازوی‌خواستند که رهبری امت رابه عهده‌بگیرد. پس ازآن‌که در رأی گیری، **سقیفه** (برخلاف حقیقت) علی (ع) به خلافت نرسیده ومسلمانان ابوبکر رابه رهبری انتخاب کردند، انگیزه اختلافات برای مدتی آرام گرفته واوضاع روبه آرامش گذاشت، طرفداران علی نیز بادیدن سکوت او بخاطر مصالح بزرگ اسلامی سکوت اختیارکرده ودل به محبت علی وشایستگی اوبه

۱ـ اصل اشعیه ص ۸۹
۲ـ الشیعه والحاکمون ص ۱۵
۳ـ فجرالاسلام ص ۳۶۶
۴ـ تلخیص الشافی ج ۱ ص ۶۶
۵ـ الشیعه بین الاشاعره والمعتزله ص ۳۷
۶ـ تلخیص الشافی ج ۱ ص ۶۶
۷ـ فجر الاسلام ص ۲۶۶
۸ـ الامامـو والسیا سه ج ۱ص۴، والفصول المحناره ج ۲ ص ۴۸

مقام خلافت محکم کردند. ولی علی (ع) همچنان به باورهای خودسخت پایبندبودورفتار به روش شیخین ومقید شدن به آراء ونظریات آنان راردمی‌کرد[۱].
ولی داستان خلافت علی اینجا پایان نیافت، بلکه اعتقاد به شایستگی اودردلهاجای گرفت وهرروزبه تعداد شیعیان آنحضرت افزوده می شد[۲]. پس ازاینکه عثمان خلیفه سوم کشته‌شد با اینکه‌علی (ع) دراین مسئله (قتل) هیچ شرکت نداشت وپسرش امام حسن رابرای‌حفاظت‌عثمان گماشته بود، طلحه وزبیر اورامتهم به قتل عثمان کرده وبااوبه مخالفت برخاستند وخواستار انتقام قاتلان عثمان وخونخواه اوگشتند[۳]. علی‌خودرا برای جنگ بـا آنـان‌آمـاده ساخت و شیعیانش به ندای اوپاسخ گفته وازروی اخلاص ومحبت جانانـه ازوی دفاع کرده وبه کمـکش شتافتند. علی (ع) به آنان افتخار می‌کردوآنـهارا **شیعه** خودمی خواند و باالقـابـی‌چون، اصفیاء، اولیاء و **شرطـة الخمیس** مخاطبشان می‌کرد[۴]؛ اینان مردانی بودنـد همچون دژکه علی (ع) به مصاحبت آنان افتخار می‌کردوآنان رایاران باوفـای خود مـی دانست. پیروزی چشم گیر حضرت علی درجنگ جمل، دربه نمایش گذاشتن‌مقام پرارج آن حضرت تأثیرشگرفی داشت ودل مسلمانان بیشماری رابه آن حضرت جلب کردوبرشمارشیعیانش افزود، وبـه‌همین نسبت برتعداد نکوهش گران طلحه وزبیروعایشه نیز افرزوده شد، زیرااین روش خصمانهٔ آنـها دربرابر علی (ع) نتیجه ای جزاوج گرفتن صدای ناله واندوه یتیمان وبیـوگان کوفـه وبصره برای جهان اسلام نداشت[۵]. ولی معاویه همچنان به کینه ورزی ودشمنی خـود باعلی اصرار می‌ورزید، وگفته می‌شودکه مشوق طلحـه وزبیـر برای نبرد باحضـرت عـلی، هم، او بود که می خواست خلافت رابه چنگ آورده ازکوفه به دمشق منتقل کرده درمیان امـویان استوار سازد. از این رو وی دشمنی خودرااعلام کردوآمادهٔ نبرد باعلی شد. ازسوی دیـگر شیعیان آن حضرت نیزبرای دفاع ازحریم ولایت آماده‌شدند. **ولهاوزن*** مستشرق معـــروف چنین می پندارد که بروز نبرد بین علی ومعاویه سبب پیدایش تشیـع شده است[۶]، حـــال آنکه

۱ـ الشیعه بین الاشاعره والمعتزله ص ۳۷
۲ـ همان مدرک
۳ـ تاریخ طبری ج ص ۴۶۲
۴ـ فهرست ابن ندیم ص ۲۴۹
۵ـ علی ونبوه ص ۵۵
* Wellhausen
۶ـ الخوارج والشیعه ص ۱۴۶

پیش ازبروزجنگ صفین گروه فراوانی ازشیعیان علی درجنگ جمل شرکت داشتند[۱].
آنگاه مسلمانان به دوگروه تقسیم شدند؛ یکی ازعلی حمـایت می کردودیـگری از معاویه[۲] ولفظ شیعه به پیروان آنحضرت منحصر نگشت، بلکه به حامیان معاویه نیزشیعه معاویه گفته می شد[۳].
پس ازدرگذشت معاویه، باامتناع امام حسین ازبیعت بایزیـد، آراء وعقـاید تشیع یکباردیگرمطرح گشت وپس ازشهادت امام حسین دردشت کربـلا به دست هواداران‌دروغین خود، تشیع وولایت اهل بیت دردل دوستداران حقیقی آنان شدت گرفت.
شهادت امام حسین درمیان مسلمانان مهاجروانصار تأثیر بسزائـی گذاشت وحتی دل برخی ازامویها رانیز متوجه اهل بیت کرد بطوری که بـرفضیلت و پاکدامنـی‌آنها معتقد شده[۴]، به علاقه ومحبت آل محمد روی آورده، خـود را شیعـهٔ آل محمد نـام نهادند[۵]. بدین ترتیب برتعدادشیعیان افزوده‌شد؛ آنچنانکه، مردم عراق که اغلب شیعـه بودنددر وحدت حکومت اسلامی متفق نشدند[۶] ودربرخوردباهم، یکدیگرراسرزنش کرده واظهارندامت وپشیمانی می کردند[۷] که چرادرزمان خود، حسین رایاری نداده ودعوت اوراپاسخ نگفتند.
همه این عوامل دست به دست هم دادوبذر تشیع رادراعماق دل مؤمنان آنچنان افشاندکه درمیان همه فرق اسلامی، آنهارا باشعار ***ولایت اهل بیت*** ممتازساخت ودر برابر هر متجاوزی به حریم ولایت، آنها رادرصفهای فشرده آمادهٔ نبرد وجانبازی ساخت بطوری که هرکجا جنبشی به نام اهل بیت به وجودآمد ازسروجان گذشتند. این فرایندها مـوجب شد که شیعیان پیـرامون **مختار ثقفی** گردآمده؛ از **زیدبن علی** حمـایت کننـد؛ درجنبـش **محمد نفس زکیه** وبرادرش **ابراهیم** ودیگر جنبشهای شیعی فعالانه شرکت جویند.
ازمطالب یاد شده روشن می‌شودکه چگونه شیعه مراحل گوناگونی راپشت سرگذاشت تاتوانست روی پای خودبایستدوفرهنگ غنی وپرمایهٔ خودرابه نمایش گذاشته، وخطوط‌اساسی خودرااعلام دارد.

۱ـ حورالعین ص ۱۸۰
۲ـ الخوارج والشیعه ص ۱۴۶
۳ـ علی ونبوه ص ۱۹۰
۴ـ اعیان الشیعه ص ۴۲
۵ـ غایه الاختصار ص ۷۲
۶ـ الخوارج واشیعه ص ۱۴۷
۷ـ مورج الذهب ج ۳ ص ۱۰۰

به عبارتی دیگر **شیعه** باانگیزه وشور وعشق به علی پدیدآمد؛ انگیزهٔ این عشق سوزان ومحبت سرشار، پس ازخویشاوندی‌نزدیک اوبارسول گرامی (ص)، بردوعامل استوار بود:

الف ــ شخصیت بلند پایه او[1].

ب ــ وجود روایات متواتر ازپیامبر اکرم (ص) دربارهٔ او[2].

۱ــ التفکرالفلسفی ج ۱ ص ۱۸۰
۲ــ تلخیص الشافی ج ۱ ص ۶۶

ترکیب عقیدتی شیعه

آئین اسلام بادعوت رسول اکرم پدیدآمد ودرعهداوشبه جزیرهٔ عربستان رافراگرفت . ولی پس ازاو، درعهد خلفای راشدین ، مردم زیادی به علت روح تسامح اسلام روی به‌آن آوردندو ازروی اخلاص وعقیده، حقانیت آنراپذیرفته ودرراه تحقق آرمانهای آن فداکاری کردند.

مسلمین درزمان رسول خدا، به جهت رهبریهای مدبرانه والهی‌پیامبر متحدبوده، به حضرتش‌عشق می‌ورزیدند. لیکن رحلت پیامبر، فاجعه ای بودعظیم‌که به دنبال آن میان مسلمانان شکاف پدید آمد . این شکاف عمدتا" برسرجانشینی پیامبرواینکه چه کسی باید به جای اوبنشیند استوار بود[1] که درنهایت به انتخاب ابوبکروبیعت‌اووگزینشش‌به‌عنوان‌رهبر سیاسی ونظامی منجر گشت ؛ خلیفه هم راه پیامبررا درپیش‌گرفت ودرراه تثبیت آئین اسلام وگسترش آن کوشش می کردوخلفای بعدی هم راه اورادنبال کرده ،تلاش درگسترش آئین و تبلیغ آنرا به عهده گرفتند.

هرچندکه مسلمانان همگی باهم متحدبوده وهدفهای واحدی رادنبال می‌کردند، اما دراین میان گروهی‌بادیگر جماعات اختلافی داشتند، آنهم نه دراصول اسلام ،بلکه تنهاوتنهادررهبری وامامت مسلمین چراکه آنهامعتقدبه شایستگی علی (ع) و رهبریت او در اجرای احکام اسلام بودند. ازمبلغان این فکر عده ای ازصحابه وازهمه شاخصتر، سلمان، ابوذر، مقداد وعماریاسر بودند که به محبت علی وشیعهٔ اوشناخته شده بودند[2].

این گروه اگرچه به نام **شیعه علی** شناخته می‌شدند وازیاران وپیروان آنحضرت بودند ولی برای حفظ‌وحدت امت ، هرگز برای به دست‌آوردن حق آن حضرت‌ازاحرازمقام خلافت ، قیام نکردند[3].

۱ــ الصواعق المحرقه ص ۵
۲ــ فرق الشیعه ص ۳۹
۳ــ المقالات والفرق ص ۱۵

درمنابع تاریخی ، خبری ازیک جنبش‌شیعی دربرابر خلافت ابوبکر ، عمر وعثمان یافت نمی شود . به ویژه که حضرت علی برای حفظ مصالح عالیهٔ اسلام درعهد خلافت‌آنان نه تنها جبهه گیری نکردبلکه همکاری هم کرد .

پس ازانتخاب آن‌حضرت به خلافت ، کارپیروان وشیعیان‌آن‌حضرت استوارگشت وتوانستند که علنا "تشیع خودراابراز نموده ، به پیروی امیرموٴمنان همت گمارند . ولی‌کشته شدن عثمان ، فاجعهٔ ، بزرگی‌رابرای جهان اسلام به دنبال داشت که شیرازهٔ وحدت امت اسلامی رادرهم گسست واختلافات فاحشی رادرمیان آنان پدید آورد؛ تا جائی که‌گروهی ، حضرت علی (ع) رابه شرکت درخون عثمان متهم ساختند . فرآیندهای بعدی ، مراحل مهمی برای شیعیان پیش‌آورد که نهایتا" منجربه شهادت حضرت علی (ع) به دست **خوارج** شد ، واین نقطه آغاز ظهور اموی‌ها درصحنهٔ سیاست بود .

اموی ها نقش خطرناکی درتاریخ اسلام بازی کردند ، زیرا خلافت راازعنوان مذهبی بیرون برده وبه صورت **لائیکی**[1] درآوردند . آنها مرتکب اعمالی شدندکه‌از نظرمردم فاصلهٔ زیادی بادین داشت وهرگزبااسلام سازگارنبود . مردم احساس کردندکه خلفای اموی به قرآن کریم وسنت پیامبر اکرم (ص)چندان پای بندنیستند ،وبه‌همین دلیل واکنشهای شدیدی ازطرف شیعیان وعلویان ابراز شد .هرروزتمایل مردم‌به‌اهل بیت به‌عنوان حامیان دین افزایش یافت واین سرآغاز دعوت به تشیع به عنوان یک جنبش مذهبی بود . ازطرفی علیرغم افزایش اسارت ، شکنجه وقتل عام شیعیان به وسیله امویان ، خطوط برجستهٔ این حرکت مذهبی برجسته ترگردید ، تااینکه باشهادت حضرت حسین (ع) ، این جنبش جاودانه گشت . به دنبال این جریانهاونیز به استناد آیات قرآنی و روایات نبوی گرایش به اهل بیت واعلان حقانیت آنها وافشاگری علیه زمامداران اموی گسترش یافت .

ازاینجاست که آغاز پیدایش تشیع ، ریشهٔ قرآنی وروایتی پیدامی‌کند .این ترکیب مذهبی تشیع ازسخنان صریح پیامبر سرچشمه می گیرد . زیراشیعیان معتقدندکه پیامبراکرم (ص) حضرت علی رارسما "به خلافت نصب کردواین عمل به خواست شخص پیامبر(ص)نبود ، بلکه دقیقا" همزمان بانزول آیه شریفه : ***واندزعشیرتک الاقربین***[2] . **خویشاوندان نزدیکت** ***رابترسان*** ، درسالهای اول بعثت وبنابه فرمان خداوند انجام گرفته است .

۱ــ Laic به حکومتهای غیر وابسته مذهبی وروحانی ،گفته می شود .فرهنگ روز کمال موسوی "مترجمان"

۲ــ سوره شعراء ، آیه ۲۱۴

به عقیده شیعیان ، امامت مسئله مصلحتی‌نیست ، بلکه یکی از ارکان دین است[1] و برای پیامبر (ص) جایز نیست که ازآن روی گرداند[2] و یاآنرا به امت واگذارد[3].

به عقیده شیعه ، بیعت غدیرخم به منظور انتصاب حصرت علی به خلافت انجام یافته ،وپیامبر اکرم (ص) ازهمگان بیعت گرفته ودرحضورهزاران مسلمان فرموده است : ***من برای هرکس اولی به نفس (مولی) باشم ، علی نیز برای اومولی (اولی‌به نفس)می‌باشد . بارخدایا هرکسی‌راکه علی رادوست بدارد ، دوست بداروهرکسی راکه باعلی‌دشمنی‌بورزد ، دشمن بدار***[4].

پیامبراکرم (ص) همواره خطاب به علی می‌فرمود : ***تو برادر ، وصی ، وزیر وخلیفه من درمیان اهل بیت من هستی***[5].

شیعه معتقد است که پیامبر(ص) شخصا "**علی را امیرالموٴمنین** نام نهاد[6]، وبه‌مردم فرمان دادکه ازاوپیروی کنند[7] وبارهامی‌فرمود : ***ای علی ، تو برای من به منزلهٔ هارون هستی نسبت به موسی***[8]، واینها قسمتی ازدلایلی است که شیعه به آنها استدلال کرده وبراساس آن در (اولویت) خلافت حضرت علی (ع)اصرارمی ورزند .

۱ــ ملل ونحل شهرستانی ، ج ۱ص ۱۹۵

۲ــ مقدمه ابن خلدون ص ۳۴۸

۳ــ المقالات والفرق ص ۱۵۴

۴ــ عیون اخبار الرضا ، برگ ۱۲۱ (نسخه خطی)

۵ــ المستر شد ، طبری ص ۴۳

۶ــ ارشاد مفید ص ۶۰

۷ــ تنبیه الغافلین بیهقی ، برگ ۱۳ (نسخه خطی)

۸ــ سقیفه ، سلیم بن قیس ص ۶۵

عقاید شیعه

امامت :

یکی ازعقایداساسی شیعه مسئله امامت است که به وجوب آن معتقدشده وازاین لحاظ به‌امامیه شهرت یافته اند[1]. این اسم به عنوان اسمی "خاص"، به مسلمان معتقد به امامت اطلاق می شود.

شیعه، خلیفه را امام نامیده وحضرت علی (ع) را پیشوای امت اسلامی می‌داند. امام جعفرصادق می‌گوید: علی پیشوائی است که خداوند اطاعتش راواجب کرده است[2]. از امام صادق (ع)روایت شده است که: تنها کسی خداپرست واقعی‌است که خدا رابشناسد و پیشوای معصومش راتشخیص دهد. کسیلکه خدا ویاحجت خدا را (امام معصوم) درروی زمین نشناسد، به جز خدا را می‌پرستد[3].

شیعه معتقداست که دلیل وجوب امامت عقل است ونیازی به رسیدن امرازشارع مقدس نیست[4]. دراین رابطه شیخ طوسی چنین بیان می کند: اگرمردم رهبر عادلی داشته باشندکه بتواند دشمنان رادفع کند، متجاوزان راریشه کن سازد وحق مظلومان راازستمگران بگیرد، امور مسلمانان بطور صحیحی اداره می‌شود وفتنه ها می خوابد[5].

همچنین مرحوم کلینی آیه: *ومن اضل ممن اتبع هواه بغیرهدی من الله*[6] را چنین تفسیر می کند: کسیکه آراء شخصی خودرادین خود قراردهد، بدون اینکه‌آن راازامام معصوم بگیرد[7].

۱ـ اوایل المقالات ص ۷
۲ـ اصول کافی ج ۱ ص ۱۸۹
۳ـ همان مدرک ص ۱۸۱
۴ـ تلخیص الشافی ج ۱ ص ۶۵
۵ـ همان مدرک ص ۷۰
۶ـ سوره قصص، آیه ۵۰
۷ـ اصول کافی، ج ۱ ص ۳۷۴

شیعه معتقد است: اطاعت کردن ازامام معصوم وپیشوای عادلی که احکام خدارا درمیان آنها اقامه کرده واحکام شریعت راکه پیامبر آورده است درمیان آنها اجراکند. برهمهٔ امت واجب است[1]. ازاین روامامت درنزد شیخ طوسی وهم کیشان او یکی‌ازاصول دین به شمارمی آیدکه بدون آن ایمان کسی کامل نخواهد بود[2]. نوبختی معتقداست که بعدازنبوت، امامت مهمترین مسئله اعتقادی است[3]، وامام باید درهمهٔ صفات برجستهٔ انسانی وکمالات والای اسلامی، ازهمهٔ مردم زمان خودبرترووالاترباشد[4]. حمیری‌می‌افزاید، مردم ناگزیرازامامی هستند که برآنها مشفق ودلسوزباشد، ازکشمکش هایشان‌جلوگیری کند، احکام اسلام رامیان آنهاگسترش داده حدودالهی‌رااجراکند، نیروهای مسلح رارهبری‌کرده‌و غنایم جنگی رابه عدالت تقسیم کند[5]. اشعری ازبرخی ازدانشمندان نقل می کندکه امامان معصوم‌همچون پیامبران، ازملائکه برتر هستند[6].

شیعه معتقداست که امامت باوصیت صریح پیامبر (ص)ازحضرت علی (ع)آغازشده، درمیان فرزندان اوازیکی به دیگری‌منتقل شده وهرگز ازفرزندان اوبیرون نمی‌رود[7].

ابن ابی‌الحدید معتقداست که شیعه منحصرا "به کسانی گفته می‌شود که به برتری حضرت علی وشایستگی آن حضرت به خلافت معتقد باشند[8]. به نظر او، امامت فقط با دلیل نقلی و امر پروردگار ثابت می‌شودواین درموردحضرت علی (ع)ثابت شده و درمورد دیگر خلفاء ثابت نشده است[9]. شیعه به اتفاق آراء معتقد است که امام بایدداناترین مردم زمان خود باشد واین عقیده جزء اصول مذهبی شیعه قرارگرفته است. دراین رابطه آیاتی ازقرآن تفسیرشده است؛ به عنوان نمونه مرحوم کلینی درتفسیر

۱ـ ملل ونحل، ابن خرم، ج ۴ ص ۸۷
۲ـ عقاید الشیعه، مظفر، ص ۴۳
۳ـ فرق الشیعه، ص ۴۱
۴ـ الشیعه والحاکمون ص ۲۲
۵ـ حورالعین ص ۱۵۰
۶ـ مقالات الاسلامیین ص ۴۳۹
۷ـ المقالات والفرق، ص ۱۵۴
۸ـ شرح نهج البلاغه، ج ۵ ص ۸۸۵
۹ـ عمده الاکیاس، ص ۵۱۲ (نسخه خطی)

آیهٔ : *هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوالالباب* ": *آیا دانایان ونادانها برابرند؟! تنها صاحبان خرد آنرا درمی یابند*[۱]، ازامام باقر (ع)نقل می کند که دانایان همان پیشوایان معصوم ، ونادانهادشمنان آنهاوصاحبان خردشیعیان هستند[۲].

شیعیان براین عقیده هستندکه امام مانند پیامبران بایددرتمام صفات برجسته انسانی برترین مردم باشد ، زیرااوهمه معارف واحکام الهی راازطریق پیامبریا امام پیشین به دست می آورد[۳].

امام بایدرفتاروکردارش درست مطابق علم و گفتارش باشد[۴] و بعدازپیامبرداناترین فردامت اسلامی باشد . مسعودی استدلال می کندکه اگرامام داناترین امت نباشد ،درنقل شریعت‌نمی‌توان به‌او اعتمادکرد[۵]. شیخ طوسی توضیح می دهدکه امام بایداز فرد فرد امت اسلامی برترباشد[۶] وهرگز ممکن نیست که درمیان امت اسلامی ، احدی درسطح امام یا نزدیک به سطح اوباشد . امام بایددانابه سیاست ونیرومندترین امت درهرموردی باشد[۷].

عصمت :

دومین رکن ازعقایدشیعه **عصمت** است . شیعه معتقداست که امامان نیز همچون پیامبران باید معصوم باشند زیراامامت مرحله پائین ترنبوت است[۸] ولذا هرچه درپیامبر شرطاست ، درامام نیز شرط می باشد . ازاین روامام باید ازهمه گناهان بزرگ وکوچک[۹] آشکارونهان واز همه رذائل وپستی‌ها،معصوم وبه دورباشد[۱۰]. شیخ طوسی تأکید می کند که امام بایدمعصوم بوده وعصمت اوثابت وقطعی شده[۱۱]باشد زیرا دلیل نیاز مابه امام ، نبودن معصوم در میان ماست ، چون اگرمردم معصوم باشنددیگرنیازی به امام نخواهند داشت .وجوب اطاعت از

۱ــ سوره زمر ، آیه ۹
۲ــ اصول کافی ، ج ۱ ص ۲۱۲
۳ــ عقایدالشیهه مظفر ، ص ۴۵
۴ــ المستر شد ، طبری ص ۱۳۰
۵ــ مروج الذهب ج ۳ص ۲۳۸
۶ــ تلخیص الشافی ، ج ۱ ص ۲۰۹
۷ــ همان منبع ص ۳۷۴
۸ــ الشیعه ص ۱۱۷
۹ــ مقدمه ابن خلدون ، ص ۳۴۸
۱۰ــ عقاید الشیعه ص ۴۴
۱۱ــ غیبت شیخ طوسی ص ۱۵

امام به صورت مطلق ایجاب می کند که هرگز کارناشایستی ازاو سرنزند[۱].

مسعودی درتوضیح این مطلب چنین می نویسد : دلیل معصوم بودن امام اینست که اگرامام معصوم نباشد اونیز مانند دیگران مرتکب گناه خواهد شد واجرای حدود درحق اونیز واجب خواهد بودوهرگاه چنین باشد اونیز نیازمند امام دیگری است که حدود الهی رادرحق اواجرا کندو چون آن امام معصوم فرض نشده بنابراین اونیزنیاز منداامام دیگری خواهد بود ؛ واگرسرانجام به امام معصوم نرسداین تسلسل ادامه خواهد داشت . بنابراین باید امام معصومی باشد تااین تسلسل پیش نیاید[۲].

ابن حزم نیز چنین توضیح می دهد : شیعیان به عصمت امام دلیل می آورندکه همواره باید درمیان مردم ، امام معصومی باشدکه برتمام احکام شریعت ،آگاهی‌قطعی‌داشته باشندتا امت اسلامی بامراجعه به او ، راهی به واقع داشته باشندوبتوانندتعبدخودرابراساس یقین استوارسازند[۳].

شیخ مفید معتقداست که آیه شریفهٔ : *"واعتصموابجبل الله جمیعا "ولا تفرقوا* ": **به ریسمان محکم *الهی* چنگ بزنید *وپراکنده نشوید*[۴]**، درهمین رابطه نازل شده است ،ومنظور ازریسمان الهی ، همان شریعت وپاسدارآن ، امام معصوم است ، زیرا امامان معصوم هستند که به طاعت خدا تمسک جسته اند[۵].

ازمآخذ یاد شده نتیجه می‌گیریم که عصمت جزء عقاید قطعی شیعه است وهیچ شیعه ای یافت نمی شودکه به آن معتقد نباشد .

تقیـــه :

آنگاه مسئله تقیه مطرح می‌شودکه به هنگام خطر جانی آنرا تجویز می‌کنند[۶]و پیشوایان شیعه آنرا شعارخود قرارداده ، پیروان خودرابه رعایت آن فرمان داده اند ، تا بدین وسیله خونشان حفظ شودوضرری به اساس دین یابه جان برادران دینی متوجه نشود .

۱ــ مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۳ ص ۱۱
۲ــ مروج الذهب ، ج ۳ ص ۲۳۷
۳ــ الملل والنحل ، ابن خرم ، ج ۴ ص ۹۵
۴ــ سوره آل عمران ، آیه ۱۰۳
۵ــ اوایل المقالات ص ۱۱۱
۶ــ همان مدرک ص ۹۶

قمی به بیانی دیگری گوید : شیعان مسائل بزرگی را درمورد حلال وحرام ازامامان می‌پرسیدند . آنها پس ازدریافت جواب ، آن را پیش خود تدوین کرده ونگه می داشتند . ازآنجــاکه این مسائل درزمانهای مختلف صادر شده بود ،گهگاه تضاد واختلاف میان جوابها مشاهده می شد . وقتی مردم ازحل این تضاد ها عاجز می ماندند ، ازامامان راز این اختلاف رامی‌پرسیدند و آنان نیز پاسخ می دادندکه این جوابها رابه جهت تقیــه ورعایت مصالح شماپاسخ داده‌ایم تابدینوسیله موجبات بقای شما راتأمین کنیم[1].

بـــدا :

ازعقاید برخی ازفرقه های شیعه ، اعتقاد به بــدا هست ومنظـور ازآن اینست که برای خداوند بدا حاصل می‌شود . آنها می گویند : خداوند برهمه چیز داناست وهرگز جهل دراوراه ندارد وبرهمهٔ چیزهایی که مقدرکرده است آگاهی وسیع دارد[2].

نوبختی ، بدارا چنین توجیه می‌کند : امامان شیعه خودرابه جای پیامبران قلمداد کرده بودندوازمسائل غیبی خبر می‌دادند وبه شیعیان خودمی گفتند که درآینــده چنین و چنان خواهد شد . هرگاه این مسائل مطابق گفتارشان صورت می‌پذیرفت ،آنرا دلیل علم غیب خود قلمداد می کردند ، واگرمطلبی برخلاف پیشگویی آنهاانجام می گرفت ، می‌گفتنــدکه برای خدا بدا حاصل شده است وبدینگونه بدا به صورت یکی ازعقایدبرخی ازشیعیان درآمد . درصورتیکه امام صادق گفته است : هرکس خیال کند که برای خداوند بدایی حاصل می‌شود که پیش ازآن آگاهی نداشته ، من از اوبری هستم[3]. بدا به این معنی درمیان فرقه‌های شیعه به کیسانیه اختصاص داشت .

رجعت و مهدی منتظر :

همه فرق شیعه به رجعت و ظهورمهدی منتظرمعتقدهستند ومی گویند : پیش ازآنــکه قیامت برپا شود حضرت مهدی ظهورخواهد کرد[4]، وهرگز روی زمین خالی ازحجت نخواهد بود[5].

۱ــ المقالات والفرق ص ۷۸
۲ــ مقالات الاسلامیین ص ۴۶۱
۳ــ عقاید الشیعه ص ۲۰
۴ــ عقاید الفرید ، ج ۲ ص ۲۰۶
۵ــ مروج الذهب ، ج ۳ ص ۲۳۷

انتظار ظهور مهدی به صورت یکی ازعقاید اساسی شیعه درآمده است . دراین مورد شیعه حدیثی رابه پیامبر(ص) نسبت داده است که براساس آن می‌فرماید : ***دنیا پس ازآنکه پرازظلم وستم شدبه پایان نمی رسد ، جزاینکه زمام امورجهان رایــکی ازفرزنـدان حسین به دست بگیردودنیارا پراز عدالت کند***[1].

انس بن مالک روایتی ازپیامبر اکرم (ص) نقل می کندکه درآن خطاب بـه حضرت علی (ع) ،به قیام مهدی دربین فرزندان آن حضرت اشاره شده ودرادامه آن می‌فرمایـد : ***" یاعلی ، اگرجزبه مقدار یک روزازدنیانماند ، خداوند آن روزرابه قدری طولانی گرداند که درآن روزمردی ازاولاد توظهور می کند که مهدی نامیده می‌شود . اومردم جهان رابـه سوی خدا فرا می‌خواند وعرب به دست اوهدایت می یابد ؛ همچنانکه کفاروشرکان بـه دست تو ازگمراهی رهایی یافتند .***

امام رضا (ع) فرمود : حجت برای خدا تمام نمی شود مـگر به وسیـلـه امامی‌که شناخته شود[3]. واقدی ازحضرت علی (ع) روایت می‌کند که فرمود : خدایا ، هرگز روی زمین راخالی ازحجت نگذار[4].

رونالدسن انگیزه های اعتقاد به ظهور مهدی رادرخفقان واختنــاقهـــای دوران بنی امیه جستجو کرده ، آنرا نتیجهٔ اجتناب ناپذیر جنایات امویها می پندارد[5].

شیعیان برای غیبت مهدی ، به غیبتهای پیامبران استدلال می‌کنند ،چنانکه‌پیامبر اکرم (ص) مدت سه سال درکوه **ثـور** ازدیده هامخفی شده بودویااینکه حضرت نوح پس از سالها غیبت،درمیان امتش ظاهر شده ، به نشردعوت ۹۵۰ ساله اش پرداخت[6]. همچنیـن

۱ــ دلائل الامامه ص ۲۴۰
۲ــ همان ملخذ ص ۲۵۰
۳ــ اصول کافی ج ۱ ص ۱۷۷
۴ــ همان ماخذ ص ۱۷۸
۵ــ عقیدهالشیعه ص ۲۳۱
۶ــ الشیعه ص ۲۳۱ (لازم به تذکراست که موءلف محترم ، تبلیغ پنهانی پیامبرو زندانی بودن آنان رادر غار " ثـور" ازدلائل غیبت مهدی (ع) معرفی‌کرده‌است ،حـال آنکـه چنین مسئله ای درتاریخ شیعه چندان مورداعتبارنبوده ، ودلیل ضعیفی‌است .)مترجم

استدلال می کنندبه احادیث پیامبراکرم (ص) که درضمن آنهامی فرماید : *مهدی ازفرزندان منست ،ازاولاد فاطمه*[۱] درحدیث دیگری می فرماید : *ترانویدمی دهم به ظهورمهدی که در میان امت من میعوث خواهد شد ، وبه هنگام اختلاف مردم وتزلزل آنها ، زمیـــن راپس از آنکه پرازظلم وستم شده پرازعدل وداد خواهدکرد ؛ ساکنان زمین ازاوراضـــی می شوند ، چنانکه ساکنان آسمان ازاوراضی خواهند بود*[۲]. شیعه برای غیبت مهدی به خطرات جانی که متوجه جان آن حضرت است ، استدلال‌می کنند ؛ درنزدآنهامهدی منتظر پسرامـام حسن عسکری است .وی دوازدهمین‌امام ازپیشوایان معصوم است که درعهدمعتصم درسامرادیـده به جهان گشودوتاکنون به دورازدیدگان زندگی می کند . ناپدیدبودن اوازدیده هــابرای حفظ‌جان گرامی اش ازخطرات می‌باشدکه این غیبت گاهی شبیــه غیبت پیامبــردرشعب (ابی طالب) وگاهی شبیه غیبت آن حضرت درغار (حراء) است[۳].

طبیعت وضع موجودانسانهاکه به اوج فساد وستم رسیده اند ، ایمان به صحت این دین راکه آخرین دین آسمانی است بیشترکرده وبه ظهورمصلح بزرگ مهدی موعودراایجاب می کند[۴].

عقیده به غیبت حضرت مهدی ، یکی ازاستوارترین عقایـــد شیعیـــان استکه زیربنای آن راآیات فراوان قرآنی وهزاران حدیث پرارج نبوی تشکیل می دهد .

اگرچه شیعیان درعهد خلفای عباسی قادربه کسب قـدرت سیاسـی نشدنـــد ولی همواره بابازگو کردن انتظارفرج آل محمد (ص) وتکیـــه برجملهٔ "ظلـم وستم‌راریشه کن می سازدوارکان اسلام رااستوارمی نماید" رژیم ستمگرعباسی راموردانتقاد قـرار می‌دادند ، وبدین وسیله انحراف آنهاراازشاهراه هدایت ، اعلام می کردنـــد و بـــدین ترتیب مردم را ازلغزش وگمراهی برحذر داشته آنان را به تطبیق تعالیم عالیه اسلام تشویق می کردند .

۱ـ غیبت شیخ طوسی ص ۱۱۴
۲ـ همان مدرک ص ۱۱۱
۳ـ همان مدرک ص ۶۱
۴ـ عقاید الشیعه ص ۵۷

علت ، نامگذاری شیعــه به رافضـــی

درآغــاز پیدایش شیعه ، نـــامی جز **شیعه** برآنهــا اطـلاق نمی شــد وتنهــابــه هـــر کس‌که ازعلی بـــن‌ابیطالب (ع) پیروی می کرد شیعه گفته می شد . این وضع تاپایان دولت امــوی ادامه داشت . درتاریخ آمده است که به پیروان معاویه نیز **شیعه معاویه** گفتــــه می‌شد[۱] ولی پس ازدرگذشت معاویه ، این اسم منحصرا" درموردپیروان امیرموٴمنان به کارمی رفت .

گاهی به شیعه ، **رافضی** هم گفته می شود این تعبیر درمیـــان شیعیان خـــوش‌آیند نبوده وهرگز نمی‌پسندندکه کسی آنها را رافضـی بخواند . بااینحال برخــــی ازآنهـــابااین توجیه‌که**رافضی** به معنای : " ترک کننده باطل وپیروحق است[۲]" خواسته اندحالت نامطلوب آن راازبین ببرند . به هرحال روی علل وانگیزه هائی ، به شیعیان رافضـــی گفتـــه شد . در منابع تاریخی درموردمبدأ پیدایش این نام اختلاف وجوددارد . برخـــی ازمورخان ،تاریخ این نامگذاری رامربوط‌به عهد زیدبن علی (ع) دانسته وعده ای آن رامربوط‌به‌پیش ازاین می دانند . دسته اول انگیزه این نامگذاری‌راچنین نوشته اند : همهٔ شیعیان محبـــت عمیقی به اهل بیت پیامبر داشتند ودرهرفرصتی جمعی ازآنان دورهم جمع شده ، علیه یک‌زمامدار اموی که دشمنی اش بااهل بیت روشن بود قیام می کردند .

زیدبن علی ، هنگامی درصحنهٔ مبارزات سیاسی ظاهرشدکه زمـامداران امـــوی همه ارزشهای انسانی رازیر پاگذاشته بودند ،وبه خصوص درمـورد اهل بیت ازهیچ جنایتی دریغ نداشتند ؛ هنوز خاطره تلخ شهادت جانگداز حضرت حسین (ع) درکربلاازخـاطـره هامحو نشده بود . به همین دلیل هنگامی که جناب زید به عنوان خونخواهی جــد بزرگــوارش امام حسین (ع) قیام کرد ، همه شیعیان اوراتأیید کردند وبه حمایتـــش برخاستند ،واورابه اعلام شورش تشویق کردند . زیدبن علی با تکیه به یاران بی شمارشیعیش قیـــام خـــودرادرســال

۱ـ علی ونبوه ص ۱۹۰
۲ـ الزینه ، برگ ۲۱۶ (نسخه خطی)

۱۲۲ هجری علیه رژیم حاکم رسما "اعلام کرد[۱]. ولی حادثه ای پیش آمدکه بیشتریارانش‌رااز دست داد. حادثه چنین بود: گروهی ازبزرگان کوفه به خدمت جناب زید رسیدند وازاو پرسیدند: درموردشیخین چه می فرمائید؟ فرمود: خدای رحمتشان‌کند، من‌ازاهل بیت پیامبر چیزی جز نکوئی درموردآنان نشنیده ام.

بزرگان کوفه باشنیدن این تعبیر، ازوی جدا شدند وبیعت خودرا شکستند[۲] و به برادرزاده اش امام جعفر صادق (ع) پیوستندواورابه پیشوایی خود برگزیدند. از این جهت زید آنها را **رافضی** نام نهاد[۳].

بیشتر مورخان براین عقیده اندکه نامگذاری شیعه به رافضی درعهد زید بوده، ولی درموردانگیزهٔ این نامگذاری وکیفیت آن اختلاف دارند. برخی گفته اندکه زید شخصا "آنهارا رافضی‌نام نهاده است وبرخی معتقدندکه این نامگذاری درعهد یزید بوده‌است. طبری آنرا به زید نسبت می دهد وانگیزه اش راشکستن بیعت وجداشدن آنهااززیدمی‌داند. صاحب "العیون والحدائق"، ابن اثیر ومقریزی نیز برهمین عقیده هستند[۴]. ابن حجر همین نظر را پذیرفته، می افزاید: آنان اززید خواستندکه ازشیخین بیزاری جوید تا اورا یاری کنند، ولی اونپذیرفت وآنان اوراترک گفتند[۵]، آنگاه زید گفت: بروید که شما رافضی هستید. جملهٔ زید، بیانگر این واقعیت است که این نامگذاری، ازطرف‌وی‌صورت‌گرفته است.

اگرچه بعضی ازمنابع، این نامگذاری رابه زمان زیدنسبت‌میدهند، ولی‌تصریح‌نشده است که ازطرف شخص اوبوده است. بغدادی می‌گوید: شیعیان بااوبیعت کردند، آنگاه او راآزمودند، هنگامی که دیدندازشیخین بیزاری نمی جویداوراترک گفتند[۶]. رازی می‌نویسد: ازآن جهت به شیعیان، رافضی‌می‌گویندکه زیدبن علی راترک کردندوازاوجداشدند، سپس‌به هرکس که درمذهب خود غلو کند این نام گفته می‌شود[۷].

۱ــ المعارف ابن قتیبه ص ۲۱۶، تاریخ طبری، ج ۷ص ۱۶۰ومقاتل‌الطالبین ص ۱۳۶
۲ــ تاریخ طبری ج ۷ص ۱۸۱، کامل ابن اثیرج ۵ص ۸۹، الداءوالتاریخ مقدسی، ج۶ص۵۰، العیون والحدائق ج۳ص ۹۶
۳ــ تاریخ طبری ج ص ۱۸۱
۴ــ خطط مقریزی، ج ۲ ص ۴۳۹
۵ــ الصواعق المحرقه ص ۱۶۷
۶ــ المجر ص ۴۸۳
۷ــ الزینه، برگ ۲۱۴ (نسخه خطی)

اشعری گوید: زید ازآنها شنید که ازشیخین انتقاد می کنند، به کسانی که در حضورش بودند اعتراض کرد، آنگاه ازحضورش پراکنده شدندوبیعت خودراشکستند. زید گفت: مرارفض (ترک) کردید[۱]. اشعری توضیح نداده است که عنوان رافضی‌را، زید شخصا "برآنها نهاده است. تمیمی بغدادی می گوید: بزرگان کوفه به زید گفتند: ماحاضریم با تمام قدرت ازتوحمایت کنیم، ولی‌شمانظرتان رادرمورد شیخین که به جد بزرگوارت امیرموءمنان (ع) ستم کرده اند، بیان فرمایید. زید فرمود: من درباره آنها جزخیر نمی گویم، وازپدرم دراین موردجزخیرنشنیده ام. من علیه امویهاقیام کرده ام زیراکه‌جدم امام حسین (ع) راکشتند؛ درروز **حره*** مدینه راقتل وغارت کردندوخانه خدارابه منجنیق بسته به آتش کشیدند. به دنبال سخنان زید، آنها ازوی جداشدند. زید گفت: مراترک کردند (رفض کردند) وبه رافضی معروف شدند[۲]. حمیری گوید: ازاوخواستند که ازشیخین بیزاری جوید، چون نپذیرفت ازوی جداشدند[۳]. فخر رازی می‌گوید: لشکریان زید ازابوبکر انتقادکردند، چون زیدآنهاراازانتقادبازداشت، ازوی جداشدندواوراترک گفتند[۴].

شهرستانی گوید: شیعیان کوفه هنگامی که سخنان زیدراشنیدندوفهمیدند که او ازشیخین تبری نمی کنداوراترک گفتندوبنابراین "رافضی" نامیده شدند[۵].

ازمطالب یادشده نتیجه می گیریم که نامگذاری شیعه به رافضی، حتی اگربه وسیله زیدانجام نگرفته باشد، امادرعهداوواقع شده است. بااینحال دربرخی ازمنابع تاریخی، شکستن بیعت زیدبه جهت تبری نکردنش ازشیخین رابه شدت تکذیب می‌کنند ومی‌گویند: جداشدن‌شیعیان ازاطراف زید صرفا "به دلیل ترس ازرژیم حاکم بود، زیرازمامدارکوفه‌آنها رادستگیر کرده به زندان می انداخت[۶]. به همین دلیل معتقدندکه نامگذاری شیعه به رافضی ازطرف جناب زیدصورت نگرفته است. همچنین دربرخی منابع تاریخی تأکید شده که این نامگذاری ازطرف **مغیره بن سعید عجلی** بوده، واونخستین کسی است که شیعه رارافضی

۱ــ مقالات اسلامیین ص ۶۵
* یزیدبن معاویه درسال دوم حلافت خود (۶۲هـ ق) مدینه راقتل عام کرده، بسیاری از اصحاب وانصارپیامبربه وسیله مسلم بن عقبه به قتل رساند. این فاجعه را (قصیه‌حره) می گویند. "مترجمان"
۲ــ الفرق بین الفرق ص ۳۵
۳ــ حورالعین ص ۱۸۴
۴ــ اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین ص ۵۲
۵ــ الملل والنحل ج ۱ ص ۲۰۹
۶ــ عمده الاکیاس، برگ ۵۱۷ (نسخه خطی)

نامید ، زیرااوپس ازشهادت امام باقر ، به امامت **ابوعبدالله** (نفس زکیه)گرویدوبدین ترتیب شیعیان اوراترک گفته وازاودوری گزیدند . مغیره هم آنان را "رافضی" نام نهاد[1]. رازی گوید: مغیره خودبه امامت امام باقر معتقد بودولی گروهی به امامت مغیره معتقدشدندوبه **مغیسریه** شهرت یافتند[2].

مقدسی تاریخ این نامگذاری رامربوط به اواخرخلافت حضرت علی ، یعنی درحدود یک قرن پیش اززیدبن علی ،می داند[3]. وی دراین اظهارنظر تنهاست وهمفکری ندارد .

برخی ازمورخان بین رافضی وزیدی فرقی ندانسته وزیدیه رارافضی نامیده اند . مثلا" ابن عبدربه ، از پیروان زیدبن علی به عنوان **زیدی های رافضی** تعبیر کرده است[4]. اسفراینی ، رافضی هارابه سه گروه : زیدیه ، کیسانیه وامامیه تقسیم کرده است[5].

حقیقت اینست که میان زیدی ورافضی تضاد هست وزیدی رانمی توان رافضی نامید . زیرارافضی هاکسانی هستندکه زیدبن علی راترک کردندوزیدی ها کسانی هستندکه اورایاری کردندوبه امامت اوگرویدند .

برخی ازشیعیان درتوجیه این نامگذاری وبرای ازبین بردن حالت ناخوش آیند این نام ،چنین گفته اند: درامت حضرت موسی گروهی بوده اندکه دربرابر حقیقت گردن نهاده وازباطل تبری جسته بودند . این گروه به رافضی شهرت یافته اند[6].

آنها معتقدندکه رافضی به معنای **دعوت کننده به سوی حق** می باشد ،وچون شیعیان مردم راهمواره به حق وحقیقت دعوت می کردندبه رافضی معروف شدند .

برخی دیگرهمین مطلب راچنین توضیح داده اند: حضرت علی (ع) لحظه ای جز خدا رانپرستیدوشیعیان او لحظه ای دربرابر گوساله این امت سرتعظیم فرودنیاوردند ، ازاین روبه شیعیان اورافضی گفتند . گوساله پرستان قوم موسی درصددکشتن هارون برآمدند

۱ــ فرق الشیعه ص۸۳
۲ــ الزینه ، برگ ۲۱۴ (نسخه خطی)
۳ــ احسن التقاسیم ص ۳۸
۴ــ العقد الفرید ج ۲ ص ۴۰۹
۵ــ التبصیرفی الدین ص ۳۲
۶ــ الزینه ، برگ ۲۱۴ (نسخه خطی)

وگوساله پرستان امت درصددکشتن علی برآمدندوپیروان آن حضرت را **رافضی** نام نهادند[1].

طبری بااین تعبیر می خواهد رافضی هاراازهرگونه شرکی به دورمعرفی کندودرمقابل، ابن حزم می خواهدرافضی هاراغیرمسلمان جلوه دهد[2] چراکه اودرنکوهش شیعیان ازهیچ تهمت وغرض ورزی دریغ نکرده است .

به هرحال ماخیال می کنیم که نامگذاری شیعیان به رافضی درزمان زید وبه دست اوانجام یافته است وانگیزه های این نام گذاری دوری جستن آنان از زید وتنها گذاشتنش درصحنه نبرد با امویها بوده است .

۱ــ المسترشد ص ۱۱۱
۲ــ الفصل فی الاهواء والنحل والملل ج ۲ ص ۷۸

فرقه‌های شیعه

شیعه درآغاز پیدایش خود ، یک فرقه صددرصدمذهبی بودکه روشنترین ویژگی‌آن ،اعتقادبه شایستگی علی بن ابیطالب (ع) برای خلافت بود ، زیراخلافت برای آنهـا پیش ازآنکه به عنوان یک مسئله سیاسی مطرح باشد ، به عنوان یک مسئله مذهبی مطرح بود .

همه شیعیان بعدازشهادت امیرمؤمنان به امامت وپیشوائی فرزنـد بزرگوارش‌امام حسن وپس ازایشان به امامت امام حسین معتقدشدندوهرگز اختلافی درا ین زمینه‌پدیدنیامد وحتی‌یک‌نفرهم به امامت دیگری معتقد نشد .

امادراین میان گروهی درعهدعلی بین ابیطالب (ع) پیداشدندکه‌درحق‌آن‌حضرت غلو کردندوبه الوهیت ومقدس بودن اومعتقدشدندوبه غـلاه شهرت یافتند[1] که‌البته آنها را نمی‌توان ازفرقه های شیعه به شمارآورد . پیروان **عبدالله بن‌سبا** یکی ازاین فرقـه هاست که می‌گفتند : "علی برابر سواراست ، رعد صدا ، وبرق تازیانهٔ اوست[2]" که امیرمؤمنان شخصا "با عقاید آنهابه مبارزه برخاست وآنهارادرآتش سوزانیدوریشه کن ساخت*. لازم به یاد آوری است که شیعیا ن ، ازآنها بیزاری می‌جویندوآنهاراازفرقه های‌شیعه به شمارنمی آورند[3].

هنگامی که غلاه رابیرون ازفرقه های شیعه بدانیم ،می‌توانیم بگوئیم که تاعهدامام حسین هیچ اختلافی درمیان شیعیان پدیدنیامده است .شهادت امام حسین‌آغازاختلاف و پدیدآمدن فرقه های مختلف شیعه می‌باشد[4].

۱ـ خطط مقریزی ، ج ۲ ص ۳۵۱
۲ـ السیاده العربیه ، ص ۷۹
* درموردپیروان عبدالله بن سباء وصحت وسقم عقایدمنسوب به آنهابه کتاب "عبدالله‌بن سباء ، تالیف : سید مرتضی عسکری مراجعه شود .
۳ـ التفکیر الفلسفی فی الاسلام ، ج ۱ ص ۱۷۳
۴ـ المقالات والفرق قمی ص ۷۰، حورالعین حمیری ص ۱۸۰

دربرخی ازمنابع تاریخی ، ازشهادت حضرت علی به عنوان نقطهٔ‌آغـازاختلاف یادشده است[1] ولی‌نمی توان دلیل علمی برآن پیداکرد ، زیراهمهٔ گروههای مختـلف شیعه به امامت امام حسن وامام حسین عقیده داشتند واختلافی دراین زمینه یافت نمی شود . نتیجه اینکه نقطه آغاز پیدایش فرقه های مختلف شیعه ، بعدازشهادت امام‌حسین‌می‌باشد وپیش ازآن اختلافی دربین نبوده است[2].

سبب اختلاف شیعه وتقسیم آن به فرقه های مختلف ، به مسئله خلافت وامامت باز می‌گردد[3]. ازآنجا که امامت اساس اختلاف راتشکیل می‌داد ،بحث‌پیرامون مشروعیت ویاعدم مشروعیت خلافت خلفای راشدین رابه دنبال آورد . پیداست که ظهورفرقـه هـای مختـلف شیعه ریشه مذهبی داشت وفرقه های مختلف ازاینجا پدید آمدکه هرگروهـی عقیـده اش را ابـراز کرده وبرای اثبـات حقانیت آن اقـامـهٔ‌برهان می کرد وتا پـای جان ازآن به دفاع می‌پرداخت .

سلیم کوفی که ازیاران نزدیک حضرت علی است می‌گوید : ازامیر مؤمنـان شنیدم که‌فرمود : امت اسلامی به ۷۳ گروه تقسیم می‌شودکه ۷۲ گروه آن دردو دوزخ ویـک گروه آن دربهشت است . ازاین ۷۳ گروه ، ۱۳ گروه به محبت وولایت مامنسوب هستندکه ۱۲گروه‌آن دردوزخ وفقط یک گروه آن دربهشت است[4].

دربرخی ازمنابع تاریخی ، تعدادی ازفرقه های شیعه راباذکرکرده اندکه‌دربرخی از آنهاازغلاه نیز به عنوان گروهی ازشیعه یاد شده است . مثلا " ابن قتیبه ازهشت گروه شیعه بحث کرده که یکی ازآنها سبأیه*است[5]، درصورتیکه آنهاازگروه غلاه هستندنه شیعه ، زیرا معنای تشیع پیروی حضرت علی است نه ستایش وپرستش او . بدیهی است که پرستش غیر از

۱ـ البدء والتاریخ مقدسی ، ج ۵ ص ۱۲۵
۲ـ الشیعه بین الاشاعره والمعتزله ص ۶۰
۳ـ عقیده الشعیه ، رونالد سن ص ۱۱۸
۴ـ سقیفه ص ۸۴
* میگویند عبداله بن سباء فردیهودی مسلمان شده ای بوده که به الوهیت علی معتقدبوده است وحضرت علی اوراتبعیدکرده . رجال کشی‌ص ۳۰ ولی به تحقیق علامه سید مرتضـی عسکری ،اساسا " عبداله سباء مردی موهوم بوده که دشمنان شیعـه آنـرا جعل کرده و ساخته اند . برای تحقیق بیشتر به کتاب عبداله بن سباء ، آقای عسکری مراجعه‌شود . م
۵ـ المعارف ص ۶۲۲

پیروی است . ازاین روپیدایش‌فرقه های مختلف شیعه به مسئله امامت مربوط می شودوبس[1]. قمی از ۲۲ گـروه شیعـه نام می برد واساس آنها رابه سه گروه اصلی : زیـدیـــه ، امامیهو غلاه برمی گرداند[2]. بغدادی شیعیان راپس ازعهـد حضـرت علی به چهارگروه : زیـدیه ، کیسانیه ، امامیه وغلاه تقسیم کرده آنگاه شاخه های فرعی هرگروهی رابازگو می‌کند[3]. اشعری آنهارابه سه گروه اصلی : زیدیـه ، غلاه ورافضی تقسیم کرده ، وفرقه های فرعی آنهارانیز بیان می کند[4]، مسعودی شمار فرقه های شیعه رابه ۷۳ گروه ه می رساند[5]. مقـدسی‌شیعان را برحسب اخلاص درمحبت علی ، افراط درذم عثمان ، تمایل به شیخین واعتقادبه الوهیت حضرت علی (سبأیه) ، به سه گروه تقسیم می کند[6] که این تقسیم نیز اشتباه است زیراغلاه راازگروههای شیعه به شمارآورده است درصورتیکه حضرت‌علی (ع) شخصا " آنهارارد کـرده است .

درتاریخ ، افرادی یافت شده اندکه شیعه رابه طور مطلق **اهل‌ضلالت** نامیده اند . که یکی ازآنها " ملطی " است که آنهارابه ۱۸ گروه تقسیم کرده ، وهمه رااهل ضلالت نام نهاده است[7].

شیخ مفید شیعه رابه دوگروه اصلی : زیدی وامامی تقسیم‌کرده ،می‌فرماید : امامیه درموضوع امامت به نصوص اعتماد می کنند وزیدی هاپس ازامـام حسن وامـام حسیـن بـه **دعوت‌وجهاد** اعتقاد دارند[8]. اسفراینی هم آنهارابه سه گروه تقسیم می‌کند : زیدی ،امامی وکیسانی[9]. حنفی نیز آنهارابه زیدی ، امامی وغلاه تقسیم می کند[10]. شهرستانی ،آنهارابه پنج گروه تقسیم می کند : زیدی ، کیسانی ، امامی ، اسماعیلی وغلاه[11]. حمیری نیز آنها

۱ـ فرق الشعیه نوبختی ص ۲
۲ـ المقالات والفرق ص ۱۵۵
۳ـ الفرق بین الفرق ص ۲۱
۴ـ مقالات اسلامیین ص ۵
۵ـ مروج الذهب ، ج ۳ ص ۳۲۱
۶ـ البدء والتاریخ ، ج ص ۱۲۵
۷ـ النبتهوالرد علی اهل الاهواء والبدع ص ۱۸
۸ـ ارشاد مفید ص ۱۹۵
۹ـ التبصیر فی الدین ص ۳۲
۱۰ـ الفرق المنترقه ص ۳۰
۱۱ـ ملل ونحل ج ۱ ص ۱۹۵

رابه شش گروه تقسیم می کند : سبأیه ، صحابیه ، کاملیه ، زیدیه وامامیه[1].

ازبحث وبررسی مطالب یاد شده به این نتیجه می رسیم که‌منابع تاریخی دراین مورد به شدت متفاوت است . دراین میان علمای کلام وعقاید ، تقسیم قابل اعتمادی‌ارائه نداده اند . فقط می توانیم ازهمهٔ مطالب یاد شده به این نتیجه برسیم که پیروان اهل‌بیت به سه گروه اصلی تقسیم می شوندکه هریک ازآنها به گروههای کوچکتری تقسیم می شوند .

سه گروه اصلی به این قراراست :

الف ـ امامی اثنا عشری (دوازده امامی)

ب ـ زیـدی

پ ـ کیسانی

امامیه به پیشوائی وامامت ۱۲ امام معصوم ازاهل بیت پیامبر(ص)معتقد هستندکه نخستین آنها علی بن ابیطالب ویازده تن دیگرازاولاد او و از نسل امـام حسین هستندکه آخرین آنهامهدی موعود می باشد .

زیدیه به پیشوائی زیدبن علی (زیدشهید ، پسرامام زین العابدین) و هر کسی از اهل بیت که دربرابرستمگران قیام‌کندوشمشیربکشد ، معتقدهستند .آنها امامت را مشروط‌به دعوت وجهاد می دانند ، ونه به نص.

کیسانیه به پیشوائی محمدحنفیه برادرامام حسین معتقدهستند .

لازم به تذکراست که گروههای فراوان دیگری که درمحبت وولایت اهل بیت عصمت‌وطهارت ونیز خلافت بلافصل امیرموءمنان شریک هستند ، وجوددارندکه همگی ازاین‌سه‌گروه سرچشمه گرفته اند[2].

اینک به بررسی فشرده سه گروه اصلی می پردازیم .

۱ـ حورالعین ص ۱۵۴
۲ـ التنبیه والرد علی ناهل الاهواء والبدع ص ۱۸

الف : دوازده امامی

به شیعیان دوازده امامی ازآن جهت **امامیه** گفته می‌شودکه به وجـوب نصب امـام ازطرف حضرت پروردگار معتقد هستند . امامیه به امامت حضرت علی ازطرف خداوبه نـص وصیت صریح پیامبر(ص) اعتقادراسخ دارند[۱] و امامت رااصلی ازاصول‌دین می شمارند[۲]. امامیـه در مورداامامان اهل بیت اعتقاد راسخ واستواردارند وازهرکسی که درموردیکی ازامامان مـعصوم غلو کندبیزاری می جویند[۳].

به امامیه ، ازآن جهت **اثنا عشری** گفته می شودکه پیشوایان معصوم راپس‌ازپیامبر اکرم (ص) دوازده تن، به قرارزیرمی دانند :

الف ــ امام علی ، پسر ابیطالب
ب ــ امام حسن مجتبی ، فرزند امام علی
پ ــ امام حسین سیدالشهداء ، فرزند امام علی
ت ــ امام زین العابدین ، فرزند امام حسین
ث ــ امام محمدباقر ، فرزند امام زین العابدین
ج ــ امام جعفر صادق ، فرزند امام باقر
چ ــ امام موسی الکاظم ، فرزند امام صادق
ح ــ امام رضا ، فرزند امام موسی الکاظم
خ ــ امام محمدتقی الجواد ، فرزند امام رضا
د ــ امام علی النقی الهادی ، فرزند امام جواد
ذ ــ امام حسن العسکری ، فرزند امام هادی
ر ــ امام‌مهدی ، فرزند امام حسن عسکری[۴]

۱ــ المقالات والفرق ص ۱۵۴
۲ــ الشیعه ص ۷۳
۳ــ اعیان الشیعه ص ۲۱
۴ــ البدء والتاریخ ، ج ۵ ص ۱۲۵

امامیه معتقد است که پیامبراکرم (ص) ازامام های معصوم به صراحت خبرداده است*.

امام صادق ازپیامبر اکرم (ص) نقل می کند که خطاب به اصحاب خودفرمود : *بـه شب قدر ایمان بیاورید که شب قدر ازآن علی ویازده تن ازفرزندان اوست*[۱].

زراره بن اعین ازامام صادق نقل می‌کند که دوازده امام معصوم ازآل محمد محدث هستند[۲].

امامیه درموردفرد فرد امامان به نص معتقد بوده ومی‌گویند : پیامبر اکرم (ص) در مورد یکایک امامان به اسم ونسبت صرحیا " خبر داده وبرامامت هریک ازآنها "نص" فرموده است . پیامبر (ص) بارها فرموده است : *من سرورانبیاء وعلی سروراوصیاءاست ،جانشینان من دوازده تن هستند که نخستین آنها علی وواپسین آنها حضرت‌مهدی است*[۳].

امامیه ، پیشوایان خودراازهرلغزشی مصون ومعصوم می‌دانند[۴].

شیعیان اثناعشری ، اسامی امامهای راتاپایان جهان به همـــان ترتیب یاد شده

---

* درکتابهای اهل سنت نیز ازخلفای دوازده گانه سخن به میان آمده که بدون‌تردیدمربوط به امامان معصوم می‌باشد .
بعضی ازشعرای شیعه درباره امامان اشعاری سروده اندکه مقدسی در " البدء والتاریـخ " آنهارانقل کرده است :

ادین بدین المصطفی ووصیه	والطاهرین وسید العباد
ومحمـد وبجعفـربن محمـد	و سمی مبعوث لشط الوادی
وعـلی الرضـی ثـم محمـد	وعلی المعصوم ثم الهادی
حسن واکـرم بعده یاامامتـا	بالقائم المستورللمیعـاد

ودرجائی می گوید :

انامولی‌للنبی‌ثم‌للهادی‌علی	وثمان‌بعد سبطیه‌ومستورخفی

من به دین مصطفی ووحی اووفرزندان پاک اوهستم ، (آنان) سیدعابدان ، محمد (باقـر) جعفربن محمدوهمنام مبعوث وادی (طور ،موسی) علی رضا ، سپس محمدعلی‌معصوم وحسن (عسکری) وبعدازاوامام قائم راکه روزمیعاد پنهان است ، گرامی می‌دارم .
درادامه می‌گویند :

من بنده پیامبروعلی (هدایت یافته)وهشت نفر بعداز دونواده (حسن وحسین) و امـام پنهانی هستم . "مترجمان"

۱ــ اصول کافی ، ج ۱ ص ۵۳۳
۲ــ همان ماخذ
۳ــ تلخیص‌الشافی ج ۴ ص ۱۴۹
۴ــ البدء والتاریخ ، ج ۵ ، ص ۱۲۷

و آنها ، علاوه بر اینکه امامان را از رموز واسرار آگاه می‌دانند ، به تقیه ، غیبت و قیام مهدی (ع) نیز معتقدند[۲].

امامیه همچنین به **تقیه** و **بدا** معتقد هستند[۳]. امامت ، عصمت ونص بر امامان را واجب می دانند[۴]. به نظر آنها هرکس به اینها معتقد نباشد ، شیعهٔ امامی نخواهد بود .

به عقیدهٔ امامیه ، هرکس درحالیکه امام زمانش رانشناخته ازدنیا برود ، درعهد جاهلیت ازدنیا رفته است[۴].

امامیه ، امامت راپس ازامام حسین درفرزندان آن حضرت بطورپیوسته (هرفرزندی پس ازپدرخود) می‌داندومعتقداست که پیامبراکرم (ص) صریحا "به آنها نص کرده است[۵]. آنهامعتقدندکه شناسائی امام یکی ازشرائط ایمان است[۶] ، وکسانیکه به امامت آنها عقیده ندارند بیراهه رفته اند[۷] . . فخررازی می گویدکه امامیه ، صحابه راتکفیر می کند .

امامیه معتقد است که پس ازشهادت حضرت علی ، امامت به فرزند والا تبارش امام حسن منتقل شده است . کلینی روایت می کند که امیر موءمنین درآخرین لحظات زندگی، پسرش امام حسن رافراخواند وخطاب به اوفرمورد : پسرم به من نزدیک شوتااسرارامامت را که پیامبر اکرم (ص) درواپسین لحظات زندگی اش به من بیان فرمود ، برایت بازگو کنم[۸].

درکتب معتبر آمده است که پیامبر اکرم (ص) امام حسن وامام حسین راخیلی دوست می‌داشت وآنها را سرور جوانان بهشتی می‌خواند[۹].

شیعه روایت می کند که نام **حسن** و **حسین** راپیامبر بزرگوار شخصا "(به استنادپیک وحی) برآنها نهاده است[۱۰] ودرحق آنها فرموده است : این دو فرزند من ، امام هستند چه بنشینند ویا به پا خیزند[۱۱].

۱ـ التنبیه والاشراف ص ۲۳۳
۲ـ مقدمه ابن خلدون ص ۳۵۶
۳ـ التنبیه والرد . . . ص ۱۸
۴ـ الفصول المحناره ، ج ۲ ص ۸۱
۵ـ الفرق المترقه ص ۳۰
۶ـ الملل والنحل ، ج ۱ ص ۲۱۸
۷ـ الحور العین ص ۱۵۷
۸ـ البداء والتاریخ ج ۵ ص ۱۲۶
۹ـ اصول کافی ، ج ۱ ص ۱۹۸
۱۰ـ العقد الفرید ، ج ۴ ص ۲۶۴
۱۱ـ دلائل الامامه ص ۶۰

به عقیدهٔ شیعیان ، امامت بعدازامام حسن به امام حسین ،وپس از وی به فرزندانش منتقل شده است . شیعیان درتوجیه اینکه چگونه امامت به فرزندان امام حسین منتقل شده درصورتیکه امام حسن برادر بزرگترمی‌باشد ، می‌گویند : امامت انتصابی و به فرمان خداست وربطی به سن وسال ندارد ، چنانکه باوجود حضرت موسی خداوند نبوت رادرفرزندان برادر کوچکتراویعنی حضرت هارون قرارداد[۱]. شیعیان بعد ازامام حسین ، فرزند بزرگوارش امام زین العابدین راشایستهٔ امامت می‌دانند[۲].

کلینی روایت می‌کند که امام حسین لحظاتی پیش ازشهادت خود ، نامهٔ مهرشده‌ای رابه دخترش فاطمه داد که به زین العابدین بدهد وتصریح فرمودکه اونیزپس ازخود ، پسرش محمد باقر رابه امامت معرفی کند[۳].

امام باقر کسی است که علم وفقه ودیانت راباهم گرد آورد[۴].

امامت امام باقر ازطرف پدرش اعلام شده وقسمتی ازنصهای مربوط به امامت او را کلینی درکافی آورده است[۵] ومی گوید : پدرحضرت باقردرحالیکه قدم می‌زد به اونگاهی کرد وفرمود *ونریدان نمن علی الذین استضعفوا فی‌الارض ونجعلم ائمة ونجعلهم الوارثین*[*] .

شیعیان اثنی‌عشری پس از امام باقرفرزندش امام جعفرصادق‌رابه امامت می‌شناسند .

امام صادق داناترین مردم به احکام شریعت ومشهور به زهد وتقوی بود .

ابوحنیفه گوید : من هرگز کسی راداناترازجعفر صادق ندیده ام[۶].

رونالدسن Ronaldson می‌گوید :امام صادق خودرابه کلی ازسیاست[*] کنارکشید[۷].

امامیه بعدازامام صادق ، فرزندش حضرت موسی بن‌جعفررابه امامت می‌شناسد .

حضرت موسی بن جعفر به عبادت وکثرت نماز وروزه مشهور بود و درپرتواخلاق معجزآسا و**کظم غیظ** (فرو بردن خشم) فوق العاده اش به "کاظم" ملقب شده است[۸].

۱ـ مناقب ابن شهرآشوب ، ج ۴ ص ۴۷
۲ـ ارشاد مفید ص ۲۵۴
۳ـ اصول کافی ج ۱ ص ۳۰۳
* مااراده‌کردیم که منت گذاریم برآنهائیکه درزمین مستضعف شده اند ، آنان راپیشوا وارثان زمین نمائیم .
۴ـ الوافی بالوفیات ، ج ۴ ص ۱۰۲
۵ـ اصول کافی ، ج ۱ ص ۳۰۳
۶ـ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۶ ص ۴۵
*
۷ـ عقیده الشیعه ص ۱۳۹
۸ـ ارشاد مفید ص ۳۰۰

حضرت موسی‌بن جعفر، پسرش امام رضا رابه امامت معرفی کرد و فرمود : پسرم پس از من جانشین من بوده، رهبری امت رابه عهده خواهد گرفت[۱].

بعدازامام رضا، شیعیان به امامت پسرش امام محمد تقی جواد معتقد شدند وروایت می کنندکه امام رضا درباره اش فرمود : پسرم جواد رابه جانشینی خودبرگزیدم ودرجای خود قرار دادم[۲].

شیعیان بعداز امام جواد به امامت پسرش امام علی النقی وبعد ازاو به‌امامت پسرش امام حسن عسکری وسرانجام به امامت پسربزرگوارش حضرت مهدی (عج)که دوازدهمین امام است، معتقدند. حضرت مهدی (عج) درسامرادیده به جهان گشودسپس ازدیده ها ناپدید گشت، تاروزی به امرپروردگار ظاهر شودوعدالت رابرسرتاسر جهان بگستراند[۳].

بنابراین بعدازامام حسین، امامت درمیان شیعه ازپدربه پسرمنتقل می شودواین ترتیب مطابق نص رسول اکرم (ص) می‌باشدوپایهٔ اعتقادات شیعه رافقط وفقط نص رسیده از پیامبر (ص) تشکیل می دهد.

شیعه امامیه ازنظر فزونی پیروان وپراکندگی آنها دراقطار جهان، بزرگترین فرقهٔ شیعه درجهان بوده، زعامت مراکز مهم شیعه درجهان رابه عهده دارند.

۱ـ اصول کافی ج ۱ ص ۳۱۲
۲ـ همان مدرک
۳ـ دلائل الامامه ص ۲۱۷

ب : کیسانیه

دومین گروه ازگروههای اصلی شیعه **کیسانیه** است.

پس ازشهادت امام حسین (ع) درمیان شیعیان درموردجانشینی‌وی‌اختلاف پدید آمد. گروهی به امامت **محمد حنیفه** گرویدندوبه اینگونه، گروه کیسانیه به وجود آمد.

محمدحنیفه فرزند برومند حضرت علی علیه السلام ازغیر فاطمهٔ زهرا (س) می‌باشد که درجنگ جمل پرچمدارسپاه علی بود[۱]. کیسانیه پیرومختاربن ابی عبیدهٔ ثقفی می باشند[۲]، که نخست خارجی بود، سپس زبیری وآنگاه شیعه وسرانجام کیسانی شد[۳].

اینک ببینیم چرابه پیروان محمدحنیفه، کیسانی گفته می شود؟! ابلاذری آنرا به **کیسان** خادم عرینه وسرلشکر سپاه مختار منسوب دانسته است[۴]. نوبختی معتقد است کیسان لقب مختار می باشد وسبب شهرت یافتن مختاربه این لقب، به جهت سرلشکرش ابوعمیره است که نام اوکیسان بوده است[۵]. مسعودی می گوید: لقب مختار "کیسان" وکنیهٔ او **ابو عمیره** می باشدواضافه می کندکه این لقب راحضرت علی (ع) به اوداده است[۶]. شیخ مفید، کیسانیه رانخستین گروهی می داندکه ازشاهراه هدایت منحرف شده به بیراهه رفتند، ومعتقداست‌که کیسان نام پیشین مختاربوده است. شهرستانی آنهارامنسوب به کیسان خادم حضرت علی دانسته است[۷].

حمیری آنهاراپیرو "کیسان" ازقبیله**بجیله** که درکوفه اقامت داشتند، دانسته است[۸].

۱ـ البدء والتاریخ، ج ۵ ص ۱۳۱
۲ـ المعارف ابن قتیبه ص ۶۳۳
۳ـ الملل والنحل ج ۱ ص ۱۹۷ (درموردشخصیت مختار ونادرست بودن‌این‌نسبت رجوع شود به کتاب انتقام یاانقلاب کوفه، اثر تحقیقی برادردانشمند آقای محمد حسن محمدی ص ۱۱۳ـ ۱۴۳
۴ـ انساب الاشراف، ج ۵ ص ۲۳۷
۵ـ فرق الشیعه ص ۴۵
۶ـ مروج الذهب، ج ۳ ص ۸۷
۷ـ الملل وانحل ج ۱ ص ۱۹۶
۸ـ الحورالعین ص ۱۸۲

ازتحقیق وپژوهش درمورد علت نامگذاری این فرقه به کیسانیه به نتیجه قابل اعتمادی نمی رسیم . آنچه مسلم است اینستکه مختار به کیسان شناخته می شود وکیسانیه پیرو مختار ومعتقد به امامت جناب محمد حنیفه بوده اند .

کیسانی ها درمورد درگذشت محمد حنیفه اختلاف نظر دارند ، گروهی ازآنان معتقدند که اوزنده است ودرکوهی به نام **رضوی** درمیان مکه ومدینه زندگی می کند[1]. این گروه روایات حضرت مهدی راباوتطبیق کرده اورامهدی موعودمی پندارند[2]،و درباره ٔ محمد حنیفه داستانهای شگفت انگیزی نقل می کنند . آنهامی گویند : اودرکوه رضوی زندگی می کند ، شیری ازطرف راست وپلنگی ازطرف چپ اوراهمراهی می کنند ، فرشتگان بااوسخن می گویند ، خوراک اوبامدادن وشامگاهان ازجانب پروردگارش نازل می شود ، او زنده است و ونمی میردتابه فرمان پروردگارظهورکندوجهان راپس ازآنکه پرازظلم وستم شده به عدل وداد آبادان کند .

درموردسبب ناپدید شدن اواختلاف کرده اند ، برخی معتقدندکه جز خداکسی راز آنرا نمی داند. برخی دیگر معتقدندکه خداونداوراازباب مجازات درکوه رضوی حبس کرده است زیرااوپس ازشهادت امام حسین به سوی یزید رفته ، ازاو امان نامه درخواست کرده است[4]. گروهی دیگردرگذشت اوراپذیراشده ، درموردامام بعدازاواختلاف کرده اند .

دربرخی منابع ، اسماعیل بن محمد ، شاعرمعروف حمیری ، دراین زمینه اشعاری داردکه ترجمه اش چنین است :

" ای کوه رضوی چه دردناک است اندوههای ساکن تو ، وچه دردناک است اندوههای مادر فراق او !

" ای فرزند پیامبر . تابه کی ؟ وچه زمان درازی ، به دورازمازندگی خواهی کرد[5]؟ "

۱ــ مروج الذهب ج ۳ ص ۸۷
۲ــ فرق الشیعه ص ۴۵
۳ــ الفصل فی الاهواء والملل ج ۴ ص ۱۷۹ واعتقادات فرق المسلمین والمشرکین ص ۶۲
۴ــ الفرق بین الفرق ص ۵۲
۵ــ مروج الذهب ج ۳ص ۸۸ ، اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین ص ۶۲ ،الزینه برگ۱۰۲ (نسخه خطی)

وبعد می افزاید* :

" ای کوه رضوی ، چراساکن تواز دیده ها ناپدید است ؟ تابه کی اورا از دیده‌ها ناپدید نگه خواهی داشت ، توکه باما نزدیک هستی ! ؟

"ای فرزند علی وای همنام وهم کنیه پیامبر ، دلم ازفراق تودرسوز وگدازاست !

"اگربه درازی عمر نوح ازدیدگان ماناپدید شوی ،هیچ تردیدی دردلهای ما پدید نمی شود که تو روزی پدیدارخواهی شد[1].

به طوری که دراشعارحمیری نیز منعکس است ، گروه کیسانی ، جناب محمد حنیفه‌را همان مهدی موعودمی پندارند[2].

کیسانیه به گروههای مختلفی تقسیم می شوندکه برخی ازآنهابه قرارزیراست :

الف ــ کرنبیه : که به پیروان کرنب ضریر[3] گفته می شود .

ب ــ هاشمیه : پیروان ابوهاشم ، پسرمحمدحنیفه[4] که معتقدنداامامت ازمحمدحنیفه به پسرش ابوهاشم انتقال یافته است . آنهامی گویند ابوهاشم پیش ازمرگ خود ، محمد ، نواده ٔ ابن عباس رابه جانشینی خودبرگزیده است وبه وسیله آنهادعوت به خراسان انتقال یافته است .

پ ــ مختاریه : پیروان مختار بن ابی عبیده ٔ ثقفی ، که به رولیت ملطی پیامبرش پنداشته اند[5].

ولی رازی معتقداست که آنها بعدازامام حسین به امامت محمد حنیفه معتقدشده و مختارراجانشین اوپنداشته اند[6].

---

* یاشعب رضوی مالمن بک لایری ... حتی یری لحمی وانت قریب
یابن الوصی ویاسمی محمد ... وکنیه نفسی علیه تذوب
لوغاب عناعمر نوح ایقنت ... منا النفوس بانه سیووب
. . .
یاشعب رضوی ان فیک لطیبا " ... من آل احمدطاهرا "مغمودا "
هجرالانیس وحل طلا بارادا " ... فید یراعی انمرا "واسودا "

۱ــ فرق الشیعه
۲ــ المقالات والفرق ص ۲۶
۳ــ البدء والتاریخ ج ۵ ص ۱۲۸
۴ــ الملل والنحل ج ۱ ص ۲۰۱
۵ــ التنبیه والردعلی اهل الاهواء ص ۱۸
۶ــ اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین ص ۶۲

ت : خشبیه : یاران ابراهیم اشتر که به هنگام رو در رویی باابن زیاد چماق بدست داشته اند وبه همین سبب به **خشبیه** شهرت یافته اند[1].

مسعودی به جای ابن زیاد ، مصعب بن زبیررانوشته است[2].

ث – راوندیه: پیروان ابوهریره[3] که امامت رابعدازابوهاشم ازآن محمد ،نوادهٔ ابن عباس دانسته اندواستدلال می کنندکه پس ازرسول اکرم (ص)خلافت ازآن عباس است زیراعمومقدم برپسر عمواست[4].

راوندیه به آیه ارث* استدلال کرده می گویند : خلافت حق عباس بود ، چون پس ازرحلت پیامبر اوراازحق خود محروم کردند ، ولذا خداوند به نواده اش، محمد بازگردانید[5].

اینها مهمترین گروههای کیسانیه بودند که درکتابهای ملل ونحل بدان اشاره شده است ومسلما " درمیان گروههای یاد شده که **دین عبارت ازپیروی یک رهبر شایسته است** و به قدری دراین عقیده استوارهستند که هرنصی باآن سازگارنباشدتأ ویلش می کنند[6].

کیسانیه درموردرجعت معتقدندکه : پیامبر اکرم (ص) یکباردیگرپابه عرصهٔ جهان می گذارد وهمهٔ پیامبران برمی گردند وبه اوایمان می آورند .حضرت امیرمؤمنان برمی‌گردد ومعاویه رامی کشد وآل ابی سفیان راریشه کن می سازد . شام راویران می کند وبصره رادر آب غرق می سازد[7]

کیسانیه **بدا**رادرتمام مراحلش (درمقام علم واراده وامر) برخداجایزمی‌شمارند ، واین شاید بدین دلیل باشدکه مختاردرموردآینده پیشگوئی می کرد ، هرکجا پیشگوئی اش واقع می شد آنرا دلیل صدق گفتار خودقرارمی داد وهرکجاکه‌برخلاف‌گفته اش واقع می‌شد ، می گفت : برای خدا بدا حاصل شده است[8].

۱– المعارف ص ۶۳۲، الاعلاق النفیسه ج ۷ ص ۳۱۸
۲– مروج الذهب ج ۳ص ۱۰۶
۳– مقالات الاسلامیین ص ۲۱
۴– البدء والتاریخ ج ۵ ص ۱۳۱
* سوره انفال ، آیه ۷۵
۵– العبر ، ابن خلدون ج ۳ ص ۱۷۲
۶– ملل ونحل ، ج ۱ ص ۱۹۶
۷– فرق الشیعه نوبختی ص ۶۲
۸– الملل والنحل ج ۱ ص ۱۶۷

بغدادی درتفسیربدا چنین می گوید : مختاربه لشکرخودوعده پیروزی داد ،هنگامی که دولشکردرمدا ئن دربرابریکدیگرصف آرائی کردند ،لشکرمختارشکست خوردوفرمانده لشکر به قتل رسید ، برخی ازسران لشکر به مختارمراجعه کردندکه‌چگونه به ما وعده پیروزی داده بودی ؟ مختاردرپاسخ گفت : خداوندبه من وعدهٔ پیروزی داده بود ولکن برای خدا ، بدا حاصل شد . آنگاه به آیه شریفهٔ : **یمحوالله مایشاءویثبت : خداوند آنچه را که بخواهد محووآنچه راکه بخواهد برپامی دارد** استدلال کرد[1]:

بدادرموردماعبارت ازاین است که درموردچیزی که قبلا "تصمیم‌گرفته بودیم‌تجدید نظر کنیم وبرخلاف تصمیم پیشین تصمیم دیگری بگیریم . بدا به این معنی درموردمابسیار طبیعی است ، زیرا همواره ممکن است حوادثی روی دهدکه افکارمارادگرگون سازدومارواوادار کند که ازتصمیم پیشین خودچشم بپوشیم . پرواضح است که بدابه این معنی ازنادانی مااز حوادث بعدی وازندامت ماازتصمیم قبلی سرچشمه می گیرد ، وبدا به این معنی هرگز نمی‌تواند برخداوند دانا وتوانا عارض شود ، زیراکه آن مستلزم جهل‌ونقص است‌وآن‌برخدا محال است[2].

آنهاکه بدا رادرموردخداوند نمی‌پذیرند ، ازبدا چنین برداشت می کنندومطابق برداشت خود ، معتقدین به بدا راتکفیر می‌کنند[3]. اگرمعنی بدا درموردخداوند نیزهمان باشد حق باآنهاست ، چنانکه امام صادق (ع) می فرماید : هرکس خیال کند که‌برای خداوند بدا دراثر ندامت ازگذشته حاصل می‌شود به عقیدهٔ مانیز کافر می‌شود[4].

شیخ مفید معتقداست که دراعتقاد به بدا ، اختلافی درمیان شیعه امامیه نیست و همه شیعیان اثنا عشری به اصل بدا اعتقاددارندو دلیل آن را روایتهای صحیح‌وفراوانی می دانندکه ازامامان معصوم‌رسیده است[5].

کیسانیه به حلول و تناسخ* نیز عقیده‌دارند . قمی‌می‌نویسد : آنهاخیال‌می‌کنند که خداونددربدن پیشوایان حلول می کند ، همانطورکه دربدن محمدحنفیه حلول کرده بود ،

۱– (رعد :۳۹) الفرق بین الفرق ص ۵۱
۲– عقاید الشیعه ص ۲۱
۳– الفرق بین الفرق ص ۳۸
۴– عقاید مظفر ص ۴۵
۵– اوائل المقالات ص ۱۳
* تناسخ عبارت ازحلول روح موجودی ، انسانی ، بعدازمردن ،به بدن انسان دیگراست . م

سپس دربدن عبدالله نواده جعفر طیار حلول کرده است .

مختار معتقد بود که میان نسخ و بـدا فـرقی نیست ، زیرا بـدا دراخبـار ، مانند نسخ دراحکام است ، اگرنسخ دراحکام جایز باشد ، چرابدا دراخبارجایز نباشد[۱] ؟

اینها مهمترین ویژگیهای عقاید کیسانیه است که باگذشت زمان منقرض شده ودیگر کسی ازپیروان آنها درروی زمین نمانده است وشاید سبب انقراضشان تقسیم شدن آنهـا بـه فرقه های مختلف وضعف عقایدشان بوده باشد .

۱ــ الملل والنحل ج ۱، ص ۱۹۸

زیدیه ــ گروههای دیگر ، اسماعلیه ، واقفیـه

سومین گروه از فرقه های اصلی شیعه ، زیدیه است .

این گروه به امامت زید ، فرزند امام زین العابدین معتقد هستند .

زیدیها ، ازنظر تعداد پیروان ، ازشیعیان دوازده امامی کمتر هستند وبرخلاف امامیـه ، نص را لازم نمی دانند ، بلکه معتقدند که هرکس دربرابر ستمگریها قیام کند ، باید همـراه او قیام کرد[۱] ، آنـها معتقدند که امامت باید درمیان فرزندان حضرت فاطمـه باشد ، و میگویند : هرفاطمی که شمشیر بکشدومردم رابه سویخود دعوت کند ، اطاعت اوهمچون اطاعت حضرت علی برآنها واجب است[۲] .

زیدیها درکشورهای مختلف ، ازجمله یمن ، بلاد جبل ودیلم پراکنده هستند . آنها به گروههای دیگری نیز تقسیم میشوند که بعدا" درباره آنها سخن خواهیم گفت .

گروههای ذکر شده مهمترین گروه های شیعه هستند که شماره پیروان آنهـا پیشاز دیگر گروهها میباشد .

دراینجا گروههای دیگری نیز وجود دارد که یکی ازمهمترین آنها اسماعیله است .

اسماعیلیـــه :

فرقه **اسماعیلیه** پس ازشهادت امام جعفر صادق (ع) ازشیعـه دوازده امـامی جدا شدند . آنها بعدازامام صادق به امامت پسربزرگوارش **اسماعیل** معتقد شده اند[۳] .

اسماعیلیه معتقدند که امـام صـادق (ع) به امـامـت پسرش اسماعیل اشاره کرده وشیعیان رابه سوی او رهنمون شده است[۴] .

۱ــ المعارف ابن قتیبه ص ۶۲۲
۲ــ المقالات والفرق ص ۷۰
۳ــ همان مدرک ص ۷۹
۴ــ الزینه ، برگ ۱۰۲ (نسخه خطی)

نظر به اینکه اسماعیل درزمان پدرش امام صادق (ع) دیده ازجهـان فرو بست، فرقه اسماعیلی درگذشت او را انکار کرده[۱] مدعی‌شدند که امر بر مـردم مشتبه شده است. آنها می‌گویند: ازطرف خلفای بنی عباس برای اسماعیل خطر جانی وجود داشت ازاین‌رو برای حفظ جان اسماعیل، شایعه درگذشت اورا شایع کردند[۲].

نوبختی می‌گوید: به عقیده اسماعیلی‌ها، اسماعیل زنده است، واز دنیا نمی‌رود تا روزی که جهان تحت فرمان او قرار بگیرد زیرا پدرش به امـامت او فرمـان داده و او را به پیشوائی امت برگزیده است؛ به عقیده اسماعیلی ها، او همان قائم آل محمد است[۳].

بغدادی اسماعیلیه رابه دوگروه تقسیم می‌کند:

نخست گروهی که‌منتظرظهور اسماعیل هستند واو را زنده می‌پندارندودیگر، گروهی که معتقدند امام جعفر صادق بااینکه می‌دانست اسماعیل درحیات او وفات خواهد یـافت، اورا به امامت منصوب کرد تابه این وسیله امامت پسرش محمدبرای‌مردم ثابت گردد[۴].

ملطی می نویسد: اسماعیلی ها مخالفان حضرت علی را کافـر می‌دانند واز آنها بیزاری می‌جویند[۵].

هواداران اسماعیلیه هم اکنون درهند به سر می‌برند.

ازدیگر فرق شیعه **جعفریـه** یا **واقفیـه** می‌باشد.

واقفیـــه:

پس ازدرگذشت امام موسی بن جعفر، گروهی ازشیعیان درامامت آن حضرت توقف کردند* وگفتند کهاواز دنیا نرفته است، بلکه ازدیده‌ها ناپدید شده و روزی ظهور خواهدکرد واو قائم آل محمد است. این گروه به **واقفیـه** معروف شدند[۶].

واقفی‌ها به چند گروه تقسیم می‌شوند: گروهی ازآنها درامامت حضرت باقر توقف کرده به رجعت آن حضرت معتقد شده اند. گروهی درامامت حضرت موسی بن جعفـر توقف

۱ــ فرق‌الشیعه ص ۸۹ وحوالعید ص ۱۵۷
۲ــ ملل ونحل، ج ۲ص ۵
۳ــ فرق الشیعه ص ۸۹
۴ــ الفرق بین الفرق ص ۶۲
۵ــ التنبیه والرد علی اهل الاهواء ص ۱۸
* ازهمین جهت به واقفیه شهرت یافته اند.
۶ــ الزینه، برگ ۱۰۲ (نسخه خطی) والبدء والتاریخ ج ۵ ص ۱۲۸

کرده اند که به آنها **قطعیـه** نیز گفته می‌شود زیراامامت را درامام هفتم قطع کرده انـد وبه امامت امام هشتم معتقد نشده اند[۱].

آنها معتقدند که امام هفتم زنده است وپس ازآنکه جهان پر ازظلم وستم گـردید، ظهور کرده، جهان راپر ازعدل وداد خواهد کرد[۲].

به فرقـهٔ قطعیـه، معطـوره ویا مـوسویـه نیز گفته می‌شود.

گروه دیگری نیز به نام **محمـدیـه** وجود دارد که درگذشته **محمد نفس زکیه** را انکار کرده، درانتظار او به سرمی‌برند.

دراینجا به گروهکهای دیگری برمی‌خوریم که از گروههای نام برده جدا شده اند، این گروهها ازاختلاف درمسئله امامت به وجود آمده اند.

ازمطالب یا شده به این نتیجه می‌رسیم که زیربنای اختلافات شیعه را مسئلهامامت تشکیل می‌دهد ودلیل جدا شدن آنها به گروههای مختلف همین است.

۱ــ ملل ونحل ج ۱ ص ۲۲۴ (مادراینجامتن کتاب راترجمه کردیم‌ولی‌درملل ونحل مطلب دقیقا" برعکس است، آنجامی‌گوید: آنها که به وفات حضرت موسی‌بـن جعفر، قطع (یقین) پیدا کردندوبه امامت پسرش امام رضا معتقد شدند به آنها "قطعیه" گفتـه می‌شود) "**مترجمان**"
۲ــ الفصل فی الملل والنحل ج ۴ ص ۱۷۹

فصل دوم
ریشه‌های تاریخی دعوت علوی

بیعت سقیفه و پی‌آمدهای آن

مهمترین اختلافی که درمیان امت اسلامی پدید آمده ، اختلافی‌است که به دنبال رحلت رسول اکرم (ص) روی داد واساس این اختلاف رامسئله خلافت تشکیل می‌داد ، زیرا طائفه انصار درسقیفه بنی‌ساعده گردآمدند ودرصدد بیعت بارئیس گروه خود **سعدبن‌عباده‌خزرجی** برآمدند[1].

مهاجران روی درروی آنها ایستادند وگفتند که مابراین امر ازشما شایسته تریم ؛ اما سرانجام انصار پیشنهاد کردند که یک امیر ازمهاجران ویک امیر ازانصار انتخاب شود[2].

هنگامی که ابوبکر وعمر ازرودررویی مهاجران باانصار باخبر شدند بـه همراهی اوعبیدهٔ‌جراح به سقیفه رفتند وبرتری قریش را بردیگر قبیله ها یاد آور شدند وگفتند کـه چون پیامبر ازقریش است ، قریش و به ویژه مهاجـران برای تصدی پست خلافت شایستـه‌تر هستند[3]، وبنابراین ازهمه شایسته تر هستند زیرا که ازتیره قریش وازعشیره پیامبروازنخستین کسانی هستند که به اسلام مشرف شده اند[4].

آنگاه درگیریهای لفظی درگرفت وسرانجام بیعت با ابوبکر مسلم شد .

نخستین کسیکه دست بیعت به او داد عمربن خطـاب بود . وی بـرای‌بیعت‌خود و انتخاب ابوبکر ازمیان مهاجران ، به نماز گزاردن اوبرجای پیامبر(ص) و همـراه بـودنش با پیامبر اکرم (ص) درغـار‌ثور استدلال کرد[5].

آنگاه ابوبکر به مسجد آمد وازمردم بیعت گرفت .

۱ــ انساب الا شراف ج ۱ ص ۵۸۳ ، تاریخ یعقوبی ج ۵۲ ۱۳۲ وملل ونحل ج ۱ ص ۲۲
۲ــ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۱۳
۳ــ السقیفه (سلیم کوفی) ص ۶۹
۴ــ الامامه والسیاسه ج ۱ ص ۶
۵ــ تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۲۱

سعدبن عباده که رئیس انصار بود از بیعت او امتناع کرد[1] و درعهد عمربه شام کوچ کرد و در آنجا کشته شد . امیرموٴمنان وعباس عموی پیامبر و دیگر بنی‌هاشم که به کفن ودفن پیامبر (ص) مشغول بودند ، از بیعت ابوبکر سرباز زدند . بعدها که بیعت تجدید شد و از امیـر موٴمنان خواستند که بیعت کند ، ازبیعت امتناع کرد وفرمود : به نص پیامبر من به تصـدی این مقام ازهمه شایسته ترم ، اینک شایسته است که ابوبکر دست بیعت به سوی من دراز کند[2] . آنگاه به ابوبکر روی کرده فرمود : کار امت را تباه کردی ، درچنین کار خطیـــری مشورت نکـردی ، وحقوق اهل بیت پیامبر رازیر پانهادی[3].

ابوبکر گفت : آری ، ولکن ترسیدم که فتنه ای برخیزد . زیرا اگربه دنبـال رحلت پیامبر(ص) پیش ازآنکه فرصت ازبین برود ، کاربیعت انجام نی‌گرفت بیم آن می‌رفت که‌فتنه بزرگی برخیزد .

ولی اعتراض امیرموٴمنان براین اساس بودکه اوازیکطرف پسر عموی پیامبروشخصیت ممتاز بنی هاشم ونخستین کسی است که دعوت اسلام رالبیک گفت[4] ، وازطرف دیگربنی‌هاشم برای تصدی مقام خلافت شایسته تر بودند[5] ودرنهایت اینکه اودرمیان همهٔ مسلمانان از نظر دانش وبینش ، فضائل اخلاقی ، حسن تدبیر ، وادارهٔ امور ازهمه برتر بود وپیامبرهروقت به مسافرت می رفت ، او را به جای خود نصب می‌فرمود*

یکبار او را درمکه به جای خود نصب کرد تاکارش درمدینه استقراریافت . و یکبـار او را دربستر خود خوابانید وخود به سوی مدینه شتافت . دیگر اینکه او را درمدینه به جای خود نصب کرد وخود رهسپار تبوک شد[6].

نمونه های یاد شده دلیل اعتماد پیامبر برشایستگی او برای تصدی مقام خلافت و سرپرستی امورمسلمانان است . ازاین رو پس از رحلت پیامبر هنگامیـــکه از امیـرمـوٴمنان

۱ــ مروج الذهب ، ج ۲ ص ۳۰۷
۲ــ الامامه والسیاسه ، ج ۱ص ۱۱
۳ــ مروج الذهب ، ج ۲ ص ۳۰۷
۴ــ الفصول المختاره ، ج ۲ ص ۵۱
۵ــ علی ونبوه ، ج ۲ ص ۱۹
* مهمتراینکه به هنگام بازگشت ازحجه‌الوداع در سرزمین غدیرخم به فرمان پروردگـار اورا به جانشینی خود نصب فرمود . برای آگاهی ازمنابع ومصادر اهل سنت که اخبار مربوط به غدیر خم راثبت کرده اند به کتاب پر ارج "الغدیر" تالیف علامه‌امینی مراجعه فرمایید .
۶ــ المستر شد ، طبری ص ۸۹

پرسیدند : چه کسی شایستهٔ این مقام است ؟ فرمود : مگر جز ما کسی چنین ادعایی دارد[1]؟
ازطرفی همه صحابه درمورد برتری علی (ع) در دانش و بینش اتفاق نظر داشتند وازجمله عمر می‌گفت : برترین ما درقضاوت علی است[2]. اما اینکه چرا عمرباچنین اعترافهایی ، از وی رو گردانید وباابوبکر بیعت کرد به خوبی معلوم نیست ، و شاید به دلیل فزونی سن وسال ابوبکر بوده باشد .

با اینکه عمر در روز سقیفه بیش ازهمه برای بیعت گرفتن تلاش کرده بود ، یک‌روز بالای منبر صریحا" گفت : " بیعت ابوبکر لغزشی بود که خداوند ما را از شرش نگهداشت[3]".

بیعت ابوبکر با واکنش سختی ازسوی‌بنی‌هاشم رو به رو شد ، زیرا آنها معتقدبودند که جز اهل بیت پیامبر کسی شایستگی آن مقام را ندارد زیرا آنها در خانه وحی بزرگ شده وزیر نظر وتحت تربیت مخصوص پیامبر پرورش یافته اند[4]. از این جهت گروهی ازمهاجران‌و انصار ازبیعت او سر باز زدند و به علی‌بن ابیطالب گرویدند[5]. در روز دوم بیعت ، ابوبکر وعمر وابو عبیدهٔ جراح به خدمت عباس عموی پیامبر رفتند وازاوخواستند که با ابوبکر بیعت کند واو امتناع کرد .

پس ازرحلت رسول اکرم (ص) جناب عباس به خدمت حضرت علی‌رسیده عرض کرد : یاعلی دستت را بده بیعت کنم[6].

با اینکه عباس عموی پیامبر بود وازنظر سنی بزرگتر ازحضرت علی بود ولی هرگز درصدد مخالفت با حضرت علی برنیامد وهرگز در مورد خلافت با وی مشاجره نکرد . لازم به تذکر است که همه بنی هاشم ازآغاز کار ،بیعت سقیفه رامحکوم‌کردند .

مقدسی می‌نویسد : رسول اکرم (ص) پیش از رحلت خود وبه هنگام شدت بیماری احساس خطر کردو فرمود : کاغذ ودواتی‌بیاورید تانوشته ای‌بنویسم که بعدازمن هرگز گمراه نشوید . آنگاه درگیری میان حاضران روی داد . برخی گفتند : او ازشدت دردچنین می‌گوید برخی گفتند : از خودش بپرسید . عمر گفت : نه ، از شدت بیماری است[7] . . . و

۱ـ الامامه والسیاسه ج ۱ ص ۴
۲ـ علی ونبوه ، ج ۲ ص ۱۷
۳ـ تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۵
۴ـ السقیفه ص ۸۴
۵ـ تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ص ۱۳۸
۶ـ الامامه والسیاسه ج ۱ ص ۴ والفصول المختاره ، ج ۲ ص ۴۸
۷ـ البدء والتاریخ ، ج ۵ ص ۵۹

بدیهی است که پیامبر می‌خواست آن نوشته را بنا به مصلحت مؤمنان بنویسد .

به هرحال بنی هاشم بیعت را رد کردند وگوشه گیری گزیدند ، امابرخی ازبنی‌امیه آنرا پذیرفتند ودرتأیید بیعت کوشیدند .

طبری می‌نویسد : ابوسفیان پیش علی آمد و اظهار کرد که می‌خواهد باعلی‌بیعت کند ونه باغیر او ، سپس‌گفت : ابوبکر کجا و این مقام کجا ، در واقع شما (علی و عباس) هستید که ازحق خود محروم شده اید . ای علی . دستت رابده بیعت کنم[1].

امیرمؤمنان با عمق بینش خود دریافت که او درصدد برانگیختن فتنه است و به همین جهت بیعت اورا نپذیرفت .

بعدازبیعت باابوبکر ، حضرت علی (ع) کنج خانه اش نشست وبه گردآوری وتنظیم قرآن کریم پرداخت[2].

طلحه وزبیر گوشه نشینی رابرگزیده[3] همراه‌دیگر انصار ومهاجرانی‌که به‌حضرت‌علی گرویده بودند در خانه حضرت فاطمه گردآمدند[4] وبه اصطلاح دست به تحصن زدند .

ابوبکر عمر رافرستاد که آنها را ازخانه حضرت زهرا بیرون کند ، و اگر مقاومت کردند با آنها نبرد کند . عمر فرمان خلیفه را اجرا کرد وهیزم آورد که خانه را آتش بزند وبر سر آنها بریزد . حضرت فاطمه چون اورامشاهده کرد فرمود : ای پسر خطاب آیا آمده ای‌که خانه مارا آتش بزنی ؟ گفت : آری ، مگر اینکه شماراه خود را ازدیگر مسلمانان جدا نکنید واز راهی که همه می روند شما نیز بروید[5].

ازاین اقدام جسورانه ، کاملا" پیداست که آنها به اهمیت بیعت بنی هاشم و به ویژه حضرت علی ویاران او پی برده بودند وگرنه برای بیعت گرفتن ازآنها به چنین راههایی متوسل نمی‌شدند . آنها که درخانه حضرت علی گرد آمده بودند ، یک یک ازخانه علی (ع) بیرون کشیده شده ، برای بیعت با خلیفه گسیل شدند[6]، مگر علی بن‌ابیطالب‌که بر امتناع خود اصرار ورزید . بعداز این ، امیرمؤمنان تمام تلاش وکوشش‌خود را برای‌ترتیب

۱ـ تاریخ طبری ، ج ۳ ص ۲۰۹
۲ـ السقیفه ص ۷۲ ، انساب الاشراف ج ج ۱ ص ۷۸ ، الامامه والسیاسه ج ۱ ص ۱۲ ، وتاریخ یعقوبی ، ج ۲ ص ۱۵۲
۳ـ انساب الاشراف ، ج ۱ ص ۵۷۳
۴ـ تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ص ۱۳۸
۵ـ العقد الفرید ، ج ۴ ص ۲۵۹
۶ـ تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ص ۱۴۱

وتنظیم قرآن کریم ونگارش آن به دستخط مبارک خود مبدول فرمود[۱] و هنگامی که نگارش آن پایان یافت، آنرا برشتری بار کرده بر مسلمانان عرضه کرد وفرمود: ***این قرآن کریم است‌که آنرا گردآورده ام***[۲]. امیرموٴمنان با امکانات آن روز، قرآن را در هفت مجلدگردآورده بود، که درمنابع تاریخی، محل آن دقیقا" روشن نیست.

سپس ابوبکر به سوی امیرموٴمنان رفت وبه هر وسیله ای بود از وی بیعت گرفت[۳].

به نظر می‌رسد امیرموٴمنان هنگامی که ازبه دست آوردن حق خود مأیوس شد و بیعت بر ابوبکر انجام گرفت، دیدکه اگر همچنان دربیعت نکردن اصرار بورزد، ممکن است موجب اختلاف در میان مسلمانان گردد واتحاد واتفاق مسلمانان ازمیان برود و اساس دین درمعرض خطر قراربگیرد[۴]. بنابراین برای اینکه راه را به روی دشمنان و بد اندیشان ببندد بیعت او را پذیرفت ودر مسائل مهم کشوری ولشکری ازهیچگونه کمک فکری دریغ نفرمود[۵]. امیر موٴمنان تازمانیکه فاطمه زهرا درقید حیات بود، بیعت نکردوفاطمه‌نیز باقاطعیت ازاو می‌خواست که بیعت نکند[۶] به خصوص که خلیفه از اعطای **فدک**[۷] به او امتناع می‌کرد، و بهانه می‌آورد که ازپیامبر شنیده است: " ما پیامبران هرگز چیزی ازخود به ارث نمی‌گذاریم و هرچه ازما بماند صدقه است*" از این جهت فاطمه زهرا بر او خشمگین بود وتازنده بودبا او سخن نگفت[۸].

فاطمه زهرا شش ماه بعد از رحلت پیامبر (ص) دیده از جهان فروبست، امیرموٴمنان او را شبانه دفن کرد وطبق وصیتش به خلیفه اطلاع نداد[۹].

۱ــ السقیفه ص ۷۲
۲ــ تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۵۲
۳ــ
۴ــ مائده: ۳
۵ــ علی ونبوه، ج ۲ ص ۲۱
۶ــ انساب الاشراف، ج ۱ ص ۵۸۶
۷ــ فدک اسم قریه ایست درحجاز، فتوح البدان ص ۲۰
* حضرت فاطمه در خطبه معروف خود که خلیفه را استیضاح‌فرمود با استناد به چندین آیه قرآنی، جعلی بودن این حدیث را برملا کرد. به‌کتاب پر ارج " قدک درتاریخ" ازشهید آیت الله صدر مراجعه شود. **"مترجمان"**
۸ــ تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۷
۹ــ العقدالفرید، ج ۳ ص۳۲۰ (ومطابق روایات اهل بیت، شهادت حضرت زهرا، ۷۵ ویا ۹۵ روز بعد از رحلت پیامبر بود) **"مترجمان"**

طبری می‌نویسد: سبب بیعت امیرموٴمنان این بود که پس از رحلت فاطمه، در انزوای کامل سیاسی قرار گرفت[۱] ولی این مطلب درست نیست زیرا هدف علی از خانه‌نشینی صرفا" جمع آوری قرآن کریم بود.

شیخ مفید این مطلب را که علی ناگزیر از بیعت شد نمی‌پذیرد و معتقد است‌که تنها برای مصلحت مسلمین[۲] و جلوگیری از بروز فتنه بیعت کرد[۳].

ابن عبدربه می‌گوید: امیرموٴمنان به هنگام بیعت فرمود: تردیدی ندارم‌که خلافت ازآن ماست که تو آنرا ازماسلب کردی وسوابق ما را نادیده گرفتی[۴].

پس ازداستان سقیفه، بنی‌هاشم که خود را برای خلافت شایسته‌تر می‌دانستند، برای درهم ریختن دستگاه خلافت و بازگرداندن حقوق غصب شدهٔ اهل بیت دست به شورش زدند.

آنگاه مسئله محکوم کردن شیوه انتخابی واثبات انتصابی بودن آن مطرح گشت‌و گفته شد که پیامبر اکرم (ص) پیش از وفات خود تصریح کرده است که جانشین او علی بن ابیطالب است[۵].

۱ــ تاریخ طبری، ج ۳ ص ۲۰۸
۲ــ ارشاد مفید ص ۱۷
۳ــ علی ونبوه، ج ۲ ص ۲۱
۴ــ العقد الفرید، ج ۴ ص ۲۶۰
۵ــ منابع نصب علی بن‌ابیطالب بر خلافت رادر کتاب پر ارج "الغدیر" شاهکار مرحوم علامه امینی، ازصدها مدرک معتبر اهل سنت مطالعه فرمائید. " مترجم"

شخصیت حضرت علی بن ابیطالب

امیر موءمنان در خانه نبوت ودودمان رسالت ، تحت سرپرستی پیامبراکرم (ص) دوران‌کودکی را سپری کرد . پیامبر اورا برادر می‌خواند و در تربیتش تلاش فراوان می‌کرد .

از ابتدای کودکی ایمان عمیقی در اعماق دلش ریشه دوانید . هرگز بت نپرستید و در برابر هیچ معبودی جز خدا پیشانی برزمین نسایید . درتمام گرفتاریها ، درکنار و یار و یاور پیامبر بود .

در کودکی ، اسلام راپذیرا شدو خود نخستین کسی بود که به اسلام گروید[1].

در مورد سن شریف آن حضرت به هنگام اسلام آوردن اختلاف است . ابن عبدربه[2] آنرا در ۱۵ ، و مقدسی[3] درحدود ۱۰ ، و ابوالفرج[4] آنرا در ۱۱ سالگی نوشته است .

به هرحال آنچه مسلم است اینستکه او در کودکی ، اسلام را پدیرفت ، و این مسئله درمیان اعراب بی‌سابقه بود ، زیرا دیگران پس از سالها تلاش و کوشش اسلام را پذیرفتند . از اینجا می‌توانیم به میزان تأثیر رسول اکرم (ص) در میان اهـــل بیت خـود به خصـوص پسر عمویش که نخستین کسی است که با پیامبر نماز خواند و دعوتش را پذیرفت ، پی‌ببریم[5].

واقدی می‌نویسد : امیرموءمنان وارد خانه خدیجه شد ، پیامبـر مشغول نمـاز بود ، پس از اتمام آن پرسید : این چه عملی است ؟ فرمود : *این یکی ازعبادتهای دینی است که خداوند آنرا برگزیده است* . آنـگاه فـرمـود : *من ترا به پذیرش این آئین دعوت می کنم*. علی گفت : *من دراین زمینه اطلاعاتی ندارم با پدرم گفتگو می‌کنم*. پیامبر که نمی‌خواست این راز فاش شود فرمود : *اگر نخواستی دعوتم را بپذیری ، آنرا باکسی بازگو نکن*.

۱ــ المستر شد ص۱۳۹
۲ــ العقد الفرید ، ج۴ ص۳۱۱
۳ــ البدء والتاریخ ج ۵ ص ۷۳
۴ــ مقاتل الطالبین ص ۲۶
۵ــ انساب الاشراف ، ج ۱ ص۱۱۲

حضرت علی آن شب را تابه صبح دراندیشه فرو رفت .نور الهی در دلش درخشیدن گرفت . بامدادان به پیشگاه پیامبر شتافت و به شرف اسلام مشرف شد[1].

شجاعت ودلاوری امیرموءمنان زبانزد همگان بود[2]، ودر تمام جنگها و روزهای سخت درکنار پیامبر خداو پرچمدار او بود[3]. امیرموءمنان بیش از همه مورد اعتماد پیامبر بود ،زیرا پیامبر هنگام عزیمت به جنگ تبــوک ، او را در مدینـه به جای خود تعییــن کرد ویا هنگام مهاجرت به مدینه لباسهای خود را به او پوشانید او را در بستر خود خوابانید .

پس از رحلت پیامبر (ص) خلفا در کارهای مهم با آن حضـرت مشورت می‌کردند و آن حضرت ازبیان مصالح مسلمین دریغ نمی‌کرد . خلیفه اول در موردجنگ روم با آن حضرت مشورت کرد ؛ حضرت فرمود : اقدام کن که حتما"پیروز خواهی شد . خلیفه گفت : خداوند ترا به خیر بشارت دهد[4].

امیرموءمنان گذشته از شجاعت‌و دلاوری ، در دانش و بینش ، فصاحت و بلاغت ، جوانمردی و فتوت و دیگر صفات برجستهٔ انسانی ، بر دیگر یاران پیامبـــر برتری داشت .

امیرموءمنان مدت چهار سال ونه ماه خلافت کرد[5]و در تمام این مدت با تمام قـــوا در راه دفاع از حریم دین مقدس اسلام گام برداشت .

پس ازکشته شدن عثمان امت اسلامی او را به پذیرش بیعت وادار کردند .

انگیزه های کشته شدن عثمان زیاد است و می‌توان مهمترین آنها را مقـدم داشتن خویشاوندان خود بر دیگر طوایف اسلامی برشمرد .

برخی امیرموءمنان را متهم می‌کنند به اینکه مخالفان عثمان را تأیید می‌کرد . این

۱ــ البدء والتاریخ ج ۵ ص ۷۲ (براساس روایتهای شیعی ، امیرموءمنان سه سال پیش ازبعثت به پیروی از پیامبر نماز می‌گزارد . امیرموءمنان درخطبه قاصعه (نهج‌البلاغه خطبه ۱۹۲) می‌فرماید : از روزی که پیامبر ازشیر باز داشته شد ، خداوند بزرگترین فرشتـــه را برای تربیت او گماشت که صفات برجسته انسانی را به او یاد می داد وپیامبر اکـــرم تحت تربیت او خدا را عبادت می‌کرد ومن بهسان کودکی که پا به پای مادر گام برمی‌دارد ،از او پیروی می‌کردم . روی این بیان دیگر تردید برای امیرموءمنان باقی نبود تا با پدرش مشورت کند و یا شب را تا به صبح در اندیشه فرو رود .) "مترجمان"
۲ــ الاصابه ج ۲ ص ۵۰۱
۳ــ علی ونبوه ص ۱۷
۴ــ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص۱۴۰
۵ــ الامامه والسیاسه ج ۱ص ۱۶۱ والعقد الغرید ج ۴ ص ۳۱۱

مطلب نمی‌تواند درست باشد ، زیرا اولا" در مجلس شورای شش نفری ، پیش از عثمان به آن حضرت پیشنهاد بیعت شد و نپذیرفت وثانیا" هنگامی که عرصه را بر عثمان تنگ گرفتند ، امیرموءمنان به دو فرزند برومندش حسن وحسین دستور داد که شمشیر به دست گرفته ، به در خانه عثمان بروند و از او دفاع کنند[1].

طبری می‌نویسد : مردم به خانه عثمان ریخته آنرا طعمه حریق ساختند . دراین هنگام امام حسن از درون خانه بیرون آمد وبیاناتی ایراد فرمود که خوشنود نبودن خود را از این حوادث ابراز می‌کرد . نه آئین آنها آئین منست ونه من از گروه آنهایم[2] . امیرموءمنان نیز درنخستین خطبه خود پس از پذیرش بیعت ، عدم رضایت خود را از کشته شدن عثمان اعلام کرد[3] وچنین گفت : *به خدا اگر قاتلان عثمان به بهشت بروند من همراه آنان وارد بهشت نمی‌شوم و اگر به جهنم بروند کسی جز قاتلان عثمان نبوده و من همراه آنها نخواهم بود* . این جمله بهترین گواه برائت علی (ع) از خون عثمان است .

به هنگام محاصره خانه عثمان ازطرف شورشگران ، امام حسن برای دفاع در درون خانه بود ، عثمان ازنقش علی (ع) در حمایت از او ستایش‌کرد[4]. این نیز دلیل دیگری برعدم دخالت علی در خون عثمان محسوب می‌شود .

به هرحال شورشگران عثمان را درخانه‌اش کشتند و با کشته شدن او سیل جمعیت برای بیعت به سوی خانه علی سرازیر شد . بعد ازاین جریان ، ابتدا مسلمانان مدینه و آنگاه همه امت گروه گروه و به اتفاق علی علیه السلام را به این مهم برگزیده ، دست بیعت به او سپردند . مراسم بیعت با طیب‌خاطر و رضایت باطن انجام گرفت .

منابع تاریخی نشان می‌دهد که طلحه و زبیر پیش از دیگران به بیعت آن حضرت مبادرت ورزیدند[5]. همه منابع تاریخی تصریح دارند که طلحه جزء نخستین کسانی‌بود که با آن حضرت بیعت کرد .

زهری می گوید : طلحه نخست در بیعت تردید داشت ، اما بعدا" بیعت کرد[6].

۱ــ انساب الاشراف ، ج ۵ ص ۶۹
۲ــ تاریخ طبری ، ج ۴ ص ۳۸۸ــ لا دینهم دینی و لا انا منهم حتی اسیر الی طمارشمام
۳ــ العقد الفرید ، ج ۴ ص ۳۰۲
۴ــ تاریخ طبری ، ج ۴ ص ۳۹۲
۵ــ الامامه والسیاسه ج ۱ ص ۴۸ والعقد الفرید ج ۴ ص ۲۹۱
۶ــ تاریخ طبری ج ۵ ص ۴۲۹

به هرحال همه مسلمانان با او بیعت کردند . اما بعد ریشه‌های اختلاف ظاهر گشت و دسته‌ای از " هوسرانان " به رهبری طلحه ، زبیر و عایشه سر به شورش برداشته ، حضرت را متهم به خون عثمان کردند .

عایشه با اینکه خود از اهل بیت به شمار می‌آمد اما با حضرت علی غرض شخصی داشت و هرگز او را دوست نمی‌داشت[1]. اما دلیل مخالفت طلحه و زبیر ، ریاست طلبی آنها بود . زبیر می‌خواست که استانداری عراق به او داده شود[2] و طلحه هوس استانداری یمن را در سر می‌پرورانید . ولی امیرموءمنان خواسته آنها را تأمین نکرد . آنگاه آنها درخواسته خود تجدید نظر کردند و به فرمانداری بصره وکوفه بسنده کردند[3] که با آنها موافقت نشد*.

ازاینجا می‌توانیم نتیجه بگیریم که بیعت طلحه و زبیر با امیرموامنان برای رسیدن به مال ومنال ، وجاه ومقام بود و چون به هدف خود نرسیدند ، سر به شورش نهادند .

عایشه بین راه مکه و مدینه از کشته شدن عثمان و استقرار بیعت با امیرموءمنان آگاه شد ، بی‌درنگ به مکه بازگشت و به صف مخالفان پیوست . آنگاه‌با طلحه و زبیر برای نبرد با حضرت علی هم‌پیمان شد .

هنگامی‌که طلحه و زبیر به بهانه انجام حج عمره از امیرموءمنان کسب اجازه‌کردند ، امیرموءمنان ازهدف آنان خبر داشت[4]. سرانجام‌نیز طبق پیش بینی آن حضرت ، به مکه رفته با عایشه ملاقات کردندو برای نبرد باآن حضرت پیمان بستند و در نهایت جنگ جمل را راه انداختند .

عایشه پس از بازگشت به مکه ، درمسجدالحرام‌خیمه زد وبه تحریک‌قریش پرداخت

۱ــ علی ونبوه ص ۲۹
۲ــ الامامه والسیاسه ج ۱ ص ۵۱
۳ــ تاریخ طبری ، ج ۴ ص ۴۵۳
* ولی بنابه نقل یعقوبی ، علی ، طلحه رابه یمن وزبیر را به یمامه وبحرین‌منصوب کردوعهد استانداری رابا آنان داد . آنان گفتند : که از خویشان خود صله رحم‌کردی ، علی‌فرمود : من شما را به اداره امور مسلمانان منصوب ساختم نه از باب قوم وخویشی وسپس نامه استانداری را ازآنان گرفت وآنان را خدمتی فرمود . گفتندکه تو درحق ماظلم کردی . امام فرمود : اگر طمع بیشتر نمی‌ورزیدید ، من رای یم باشما بود . تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۸۰ "مترجمان"
۴ــ تاریخ یعقوبی ج ۲ص ۲۰۹ وتاریخ طبری ج ۴ ص ۴۴۴

وامیرموءمنان را به خون عثمان متهم ساخت[1]. دشمنان حضرت علی درخانه عایشه گردآمدند[2] وطرح جنگ ریخته شد. آنگاه به دلیل هواخواهانی که زبیر دربصره داشته به سوی بصره رفتند[3]. باید توجه داشت که هدف آنان ازطرح انتقام گیری خون عثمان، تنها شورش برخلافت وسقوط علی بن‌ابیطالب بود. نتیجه اختلاف مسلمانان این شدکه پس ازسرپرستی علی، دشمنانش بر ضد او، قیام کردند وتصمیم به جنگ با او گرفتند، ولی او از مسئله چشم پوشی می‌کرد.

امیرموءمنان در مدینه بودکه از عزیمت مخالفان‌به سوی بصره آگاه شد. آنگاه‌فرزند برومندش امام حسن مجتبی و دو یار با وفایش عمار یاسر و هاشم بن عتبه بن ابی‌وقاص را به سوی کوفه گسیل داشت تا مردم کوفه را برای جنگ با آنها بسیج کنند. در آن‌ایام ابو موسی اشعری ازطرف عثمان استاندار کوفه بود[4]. مردم کوفه آماده نبرد شدند، پرچم ها را برافراشتند و صفها را بیاراستند. ابن قتیبه شماره لشکر کوفه را ۹۶۵۰ نفر نوشته[5] وابن عبدربه ۷۰۰۰ نفر دانسته است[6].

در آن روزها استاندار بصره عبدالله بن عامربود[7]. دراین میان معاویه در تحریک طلحه و زبیر برای رفتن به عراق نقش مهمی را بازی می‌کرد[8].

لشکر امیرموءمنان رهسپار بصره شد وپرچم اسلام دردست محمد حنیفه، پسر امیرموءمنان بود[9]. هنگامی که دولشکر دربرابر هم قرارگرفتند، محمد حنیفه با سخنان گرم ومنطقی خود آنها را موعظه کرد و از آنها خواست که به اطاعت امیرموءمنان برگردندودست از طغیان ونافرمانی بکشند. ولی نفس گرم او درآهن سرد آنها موءثر واقع نشد[10].

آنگاه دو سپاه روی در روی هم ایستادندو جنگ سختی درگرفت. امیرموءمنان‌به سپاه خود فرمان داد که هرگز زخمی را نکشند ومالی را تاراج نکنند[11]، سیاست کریمانه امیرموءمنان زبانزد خاص وعام گردید.

۱ــ انساب الاشراف ج ۵ ص۹۱
۲ــ تاریخ طبری ج ۴ ص ۴۵۳
۳ــ همان مدرک ص ۴۵۲
۴ــ الاخبار الطوال ص ۱۴۴
۵ــ همان مدرک ص ۱۴۵
۶ــ العقدالفرید، ج ۴ ص ۳۱۳
۷ــ تاریخ طبری، ج ۴ ص ۴۵۲
۸ــ البدء والتاریخ، ج ۵ ص ۲۱۱
۹ــ العقد الفرید، ج ۴ ص ۳۱۳
۱۰ــ الاخبارالطوال ص ۱۴۴
۱۱ــ همان مدرک

دراین جنگ عایشه بر فراز شتر سرخ موئی درداخل کجاوه نشسته، جنگ را علیه حضرت علی (ع) رهبری می‌کرد. جنگ سختی‌در گرفت وکشته‌های فراوانی ازدو طرف به‌جای ماند.

ابن عبدربه شماره کشته شدگان جنگ جمل را ۲۰۰۰۰ نفر نوشته و مسعودی آنرا ۱۳۰۰۰ نفر دانسته است[2]. از این ارقام روشن می‌شود که شماره مقتولین بسیار بالا بوده و مسلمانان بسیاری بی جهت کشته شده وخانواده‌های بسیاری دربصره و کوفه عزادار و سیاهپوش شدند[3].

همه این ضایعات تأثر انگیز از پی‌آمدهای جنگی‌بود که درتاریخ به نام **جنگ جمل** شناخته شده است*.

دوتن از رهبران سه گانه این جنگ (طلحه وزبیر) درهمین جنگ کشته شدند و سوقی‌آنها (عایشه) ازطرف امیرموءمنان به احترام پیامبراکرم (ص) مورد عفو قرار گرفتو با احترامی هرچه تمامتر به سوی مدینه فرستاده شد[4].

رفتار کریمانه امیرموءمنان در برابر آنهمه تلاشهای سرسختانه وخصمانه عایشه، دلیل روح بزرگ و فضیلتهای فوق انسانی و بزرگواری وصف ناپذیر آن حضرت می‌باشد.

۱ــ العقد الفرید، ج ۴ ص ۳۲۶
۲ــ التنبیه والاشراف ص ۲۹۵
۳ــ علی ونبوه ص ۵۵
* جمل به معنای شتر نر است و چون عایشه بر فراز شتر سرخ موئی این جنگ را رهبری می‌کرد، این جنگ به نام "جمل" شهرت یافته است.
۴ــ العقد الفرید، ج ۴ ص ۳۲۸

مناقشه اموی‌ها با امیرموءمنان در مورد خلافت

امویها و در رأس آنها معاویه بن ابی‌سفیان، خون عثمان را برای اظهار دشمنی‌دیرینه خود با امیرموءمنان، دستاویز قرار دادند. معاویه در روزگار عثمان استاندار شام بود و پس از کشته شدن عثمان، مردم شام رابه خونخواهی عثمان از امیر موءمنان تشویق می‌کرد[1].

معاویه دقیقا"نقشه طلحه وزبیر را بهتر از خودشان پیاده می‌کرد. او هرگز در دعوی خونخواهی خود صادق نبود بلکه می‌خواست به خلافت برسد و خلافت را از عراق به شام منتقل سازد. آنگاه جاسوسهایی را برشیعیان امیر موءمنان گماشت که آنها را شناسائی کرده به اتهام خون عثمان به قتل برسانند[2].

مقدسی می‌نویسد: معاویه به جهت دشمنی دیرینه ای که با امیرموءمنان داشت، نخست با طلحه و زبیر بیعت کرد، سپس هنگامی که آنها به هلاکت رسیدند، دعوی خلافت کرد و مردم را به سوی خود فراخواند و از شیعیان علی (ع) گروهی را کشته و گروه دیگری‌را از وطن خویش آواره ساخت[3].

مقدسی تأکید می‌کند که دشمنی معاویه با امیرموءمنان سابقه‌دار بوده، آثار آن در عهد عثمان هم مشهود بوده است[4]. فی‌المثل معاویه از ابوذر غفاری (یکی از یاران نزدیک علی که به شام تبعید شده بود)، به عثمان شکایت کرد وعثمان او را به مدینه فراخواند. (سپس به‌ربذه فرستادو در آنجا از دنیا رفت) همچنین حجربن عدی، یار با وفای امام را به شهادت رسانید* ومردم را وادار می کرد که ازحضرت علی بیزاری جویند[5].

۱ــ وقعة صفین ج ۱ص۳۲
۲ــ البدء والتاریخ ج ۶ ص ۵
۳ــ همان مدرک ج ص ۲۱۱
۴ــ شرح ابن حدید ج ۳ ص ۶۲
* حجربن عدی به دست معاویه به شهادت رسید ولی نه در زمان عثمان، بلکه به‌هنگام خلافت معاویه. "**مترجمان**"
۵ــ العقد الفرید ج ۴ ص ۳۴

معاویه دردشمنی اهل بیت به هر حیله ای متوسل شد، حتی تلاش‌کرد که درمیان خود اهل بیت اختلاف بیاندازد. مثلا" از عقیل (برادر حضرت‌علی) می‌خواست که به منبر رفته امیرموءمنان رادشنام دهد[1].

خلفای بنی مروان نیز از شیوه معاویه پیروی می‌کردند، هرگاه اسم امیر موءمنان را برفراز منبر می‌آوردند او را سب می‌کردند[2] تا اینکه عمربن عبدالعزیز به خلافت رسید وسب آن حضرت را ممنوع اعلام کرده، خود به ذکر فضایل و مناقب اهل بیت پرداخت.

معاویه گذشته از اینکه آن حضرت را دشنام دهد، اهل شام را نیز براین کارتشویق و وادار می‌کرد. وی بدین ترتیب هواخواهان امیرموءمنان رامی‌شورانید تاسرانجام مقدمات جنگ صفین فراهم گردید ودوسپاه علوی واموی روی در روی هم ایستادند.

در این جنگ نخست سپاه اسلام پیروز شد ولی بعدا" معاویه بر اساس نقشهٔ قبلی، مسئله **حکمین** را مطرح ساخت و با گول زدن ساده لوحان سپاه امیرموءمنان، حکمین‌را بر آن حضرت تحمیل کرد و ازاین راه ضربه‌های جبران ناپذیری بر یاران آن حضرت فرود آورد.

جنگ صفین پی‌آمدهای زیانبار فراوانی را بر جهان اسلام به دنبال داشت. دراین جنگ در حدود ۷۰۰۰۰ نفر از یاران حضرت علی و ۴۵۰۰۰ نفر از سپاهیان معاویه کشته شدند[3].

سرآمد اصحاب امیرموءمنان که دراین جنگ به شهادت رسیدند **عماربن یاسر** بودکه زمان پیامبر (ص) رادرک کرده بود وپیامبر خطاب به او فرموده‌بود: ای عمار ترا گروه ستمگر وگمراه به قتل خواهند رسانید[4].

هنگامی که سپاه حضرت علی آثار زیانبار ونتایج مرگبار حکمیت را به چشم خود دیدند از کرده خود پشیمان شدند ولی دیگر کار ازکار گذشته بودو پشیمانی سودی نداشت.

گروهی ازیاران علی که تحت تأثیر نقشه های شوم معاویه قرار گرفته، حکمیت رابر امیرموءمنان تحمیل کرده بودند، به انتقاد از امیرموءمنان پرداخته و از سپاه او جدا شدند

۱ــ همان مدرک ج ۴ ص ۲۹
۲ــ العیون والحدائق ج ۳ ص ۶۲
۳ــ التنبیه‌والاشراف ص ۲۹۵
۴ــ وقعه صفین ج ۴ ص ۳۴۱

وجنگ خوارج را به وجود آوردند . سرانجام امیرموءمنان پس از یک عمرجهاد در راه خدا و نبرد در راه عقیده ، به دست یکی از خوارج به نام **ابن ملجم** به شهادت رسید[۱].

شهادت سرخ فام امیرموءمنان آتش درونی امویها را خاموش نکرد ، وبعد ازشهادت آن حضرت نیز تاقدرت دردست امویها بود . دشمنی دیرینه خود را در مورد فـرزندان آن حضرت به کار بستند .

۱ــ النجوم الزاهره ، ج ۱ ص ۱۱۹

فاجعــه خونبــار کــربــلا

باتسلط معاویه بر خلافت اسلامی ، یکنوع دشمنی آشکار بر ضد علویان شروع شد . ازآنجا که در سالهای اخیر حکومت معاویه ، شیعه به صورت یک قدرت سیاسی قوی درآمده بود ، دشمنی بامعاویه ومحبت به اهل بیت را شعار وآزمان عقیدتی خود قرار دادند . معاویه پیش از آنکه بر مسند خلافت تکیه کند ، از مردم شام برای خود بیعت گرفته بود . ازطرفی ، مـردم کوفه پس از شهادت امیرموءمنان ، به امام حسن مجتبی دست بیعت دادند ودر نتیجه دو قدرت متخاصم بر سر تسلط حکومت اسلامی باهم به کشمکش پرداختنـد ، ومی‌رفت کـه جنگهـای خونینی روی دهد . امام حسن برای حفظ خـون مسلمانان[۲] و جهت دفـع بلاها از یـاران و شیعیان خود از خلافت کناره گرفت[۳]، به خصوص که از سپاه خود آثار حیله و خدعه مشاهده کرد ، چراکه ۱۸ هزار نفر از بیعت کنندگان ،بیعت خود را شکستند[۴].

یعقوبی معتقـد است که عامـل اصلی کناره گیری امـام حسن از خلافت این بودکه هنگامی که معاویه آماده نبرد شد امام حسن به شدت بیمـار بود ، سپاهیـان از بیمـاری آن حضرت استفاده کرده پراکنده شدند . شدت بیماری از یکسو و پراکنده شدن سپاهیان از سوی دیگر ، امام حسن را به پذیرش صلح ناگزیر کرد[۵].

امام حسن مجتبی در این صلح پیمانی امضاء کرد که دریکی از مواد آن حق گزینش خلیفه بعدی از معاویه سلب شده بود[۶].

پس از امضای پیمان صلح ، امام حسن به مدینه بازگشت و تاپایان عمر همانجا زندگی کرد ودرآنجا به شهادت رسید[۷].

۱ــ علي وبنوه ص ۱۹۶
۲ــ مقتل الحسین ص ۳ ، والنجوم الزاهرة ج ۱ ص ۱۲۱
۳ــ تلخیص الشافی ، ج ۴ ص ۱۸۸
۴ــ السقیفه ص ۹۷
۵ــ تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ص ۲۵۵
۶ــ الامامه والسیاسه ، ج ۱ ص ۱۶۳
۷ــ ارشاد مفید ص ۱۹۱

گفته می‌شود که امام حسن به دست همسرش به شهادت رسید و معاویه بسیار شادمان شد[1]. طولی نکشید که معاویه نیز جهان را وداع کرد ولی‌بیش از آنکه به هلاکت برسد پسرش یزید را برخلاف پیمانی که با امام حسن امضاء کرده بود، به جانشینی خود برگزید و بدین وسیله آتش جنگ را درمیان علویها وامویها بر افروخت، پس از هلاکت معاویه، یزید تصمیم گرفت که از بنی هاشم بیعت بگیرد. به این جهت نامه ای به ولیدبن عقبه استاندار مدینه[2] نوشت، تا ازاهالی مدینه به خصوص از امام حسین برای او بیعت بگیرد. ولی امام حسین آن را به تأخیر انداخت و سرانجام رد کرد[3].

هنگامی که خبر درگذشت معاویه به کوفه رسید، هواداران اهل بیت درخانه سلیمان بن صرد خزاعی[4] گرد آمدند و طوماری را امضاء کردند که در آن اعلام وفاداری به اهل بیت، و بیعت با امام حسین قید شده بود وهمچنین از امام دعوت کرده بودند تا به کوفه آمده، زمام امور مسلمانان‌را به عهده بگیرد.

شیعیان بصره نیز هنگامی که از اخبارکوفه آگاه شدند در منزل ماریه دخت‌منقذ عبدی گرد آمدند[5] و نامه‌هایی به حضور آن حضرت ارسال نمودند. هنگامی که نامه های کوفیان به خدمت آن حضرت رسید، تصمیم گرفت که دعوتشان رابپذیرد ورهسپار عراق شود.

دراین میان پسر عمویش مسلم‌بن عقیل رابه کوفه فرستاد تا ازوضع آنجا دقیقاً مطلع شود. هنگامی که مسلم عزم سفر کرد، امام فرمود: ای‌مسلم برو به سوی کوفیان، اگردر بیعت و دعوت خود استوار باشند بنویس که من هم به شما بپیوندم[6].

مسلم وارد کوفه شد و درمنزل مختاربن ابی عبیده ثقفی منزل کرد. شیعیان کوفه چون سیلی خروشان به سوی محل اقامت او سرازیر شدند وتعداد ۸۰ هزار نفر ازمردم کوفه و حومه آن با جناب مسلم بیعت کردند[7]. بطوری که در منابع قید شده، بیش از ۳۰هزار نفر از خود کوفه با آن حضرت بیعت کردند[8].

۱ـ اخبار العباس، برگ ۱۰ (نسخه خطی)
۲ـ مقتل ابی مخنف ص ۱۰، العقدالفرید ج ۴ ص ۳۷۶ و ارشاد مفید ص ۲۰۰
۳ـ مروج الذهب ج ۳ ص ۶۴
۴ـ الاخبار الطوال ص ۲۲۹
۵ـ المجالس‌السنیه ج ۱ ص ۷۴
۶ـ مروج الذهب ج ۳ ص ۶۴
۷ـ مقتل ابی مخنف ص ۳۱
۸ـ العقد الفرید ج ۴ ص ۳۷۸

استاندار کوفه در آن روزها نعمان‌بن بشیر انصاری بود که به ضعف مدیریت شناخته می‌شد. یزید او را ازمقام خود عزل کرد وعبیدالله بن زیاد را که استاندار بصره‌بود به استانداری کوفه منصوب کرد تا در برابر شیعیان و طرفداران اهل بیت ایستادگی کند[1]. انگیزه یزید در این عزل و نصب، آگاهی او از وضع شیعیان و گرایش‌آنها به اهل بیت پیامبر بود.

هنگامی که حضرت مسلم ازورود **ابن زیاد**، دشمن دیرینه اهل بیت آگاه شد، منزل مختار ثقفی را ترک کرده، درمنزل **هانی‌بن عروه** مخفی شد.[2] ابن زیاد به جستجوی او وسرانجام ازمخفیگاه او باخبر شد. آنگاه هانی بن عروه را دستگیر کرد و از او خواست که مسلم را تحویل دهد. اماچون هانی از این کار سرباز زد و تهدید و تطمیع کارگر نشد، او را به شهادت رسانید[3].

شهادت هانی یکی از بزرگترین فاجعه‌هایی بود که شیعیان کوفه با او روبرو شدند. زیرا هانی یکی از اشراف و شخصیت های برجسته کوفه و از سرشناسترین یاوران اهل بیت به شمار می‌آمد[4].

ابن زیاد پس از به شهادت رسانیدن هانی، آماده نبرد بامسلم شد. جناب مسلم از مخفیگاه خود بیرون آمد و به نبرد سختی بانیروهای دولتی پرداخت. با اینکه کسی را یارای کمک به او نبود، یکتنه جنگید و حماسه‌ها آفرید و سرانجام پس از یک نبرد خونین به شهادت رسید.

شهادت مسلم ضربه کمرشکنی بر پیکر شیعیان کوفه وارد آورد و آنها را در اندوهی عمیق فرو برد.

امام حسین (ع) بدون اطلاع ازشهادت مسلم، درست در روزی که جناب مسلم به شهادت رسید، مکه را به قصد کوفه ترک کرد، وهمه برادران، برادر زاده ها و خواهرزاده هایش را به جز محمد حنیفه[5] که با این سفر موافق نبود و ازآن حضرت درخواست می‌کرد که ازاین سفر منصرف شود، باخود به همراه برد.

۱ـ الاخبار الطوال ص ۲۳۱
۲ـ ارشاد مفید ص ۲۰۷
۳ـ مروج الذهب ج ۳ ص ۶۹
۴ـ الاخبار الطول ص ۲۳۳
۵ـ ارشاد مفید ص ۲۰۱ ومقتل ابی مخنف ص ۳۹

عبیدالله بن مطیع نیز همین درخواست را از امام حسین کرد، امام در پاسخ فرمود: *معاویه به هلاکت رسیده وبیش از یک بار شتر، نامهٔ دعوت آمده است*[1].

فرزدق شاعر نیز ازآن حضرت درخواست انصراف کرد ولی سودی نبخشید[2].

هنگامی که یزید ازحرکت امام حسین آگاه شد به ابن زیاد نوشت که پیش از آنکه فرصت از دست برود آماده نبرد شود[3].

امام حسین به هنگام ورود به قادسیه ازشهادت حضرت مسلم و هانی آگاه و بسیار اندوهناک شد و تصمیم گرفت که باز گردد اما برادران مسلم اورا به خونخواهی تشویق کرده، خواهان انتقام شدند.

امام حسین به سفر خود به سوی کربلا ادامه داد تا اینکه در دوم محرم سال ۶۲ هجری وارد کربلا شد[4]. سپاه اموی آماده نبرد بود. به دنبال سپاه ابن زیاد، لشکر عمرسعد در رسید وجنگ شدت یافت. در این نبرد یاران امام حسین یکی پس ازدیگری به شهادت رسیدند. پس از شهادت حضرت عباس آثار اندوه در سیمای امام حسین آشکار گردید[5]. هرلحظه بر تعداد دشمن افزوده می‌گشت تا سر انجام امام حسین علیه السلام پس از یک نبرد طولانی و حماسه انگیز به شهادت رسید. آنگاه سیل دشمن به خیمه های اهل بیت سرازیر شد. آنچه در خیمه ها بود به تاراج رفت و تعداد کمی از زنان و دختران اهل بیت که زنده بودند به اسارت گرفته شدند. شهادت امام حسین به دست شمر انجام گرفت[6] ولی برخی مورخان عمر سعد را قاتل اصلی معرفی می کنند[7]. جنایات بنی امیه با شهادت امام حسین پایان نیافت. حتی سربریده امام را از کربلا به کوفه، و از کوفه به شام برسرنیزه‌ها زدند.

فاجعه کربلا اختلافهای موجود بین بنی‌هاشم و بنی امیه را شدت بخشید و همین حادثه دلخراش که بر خلاف همه اصول انسانی و قوانین اسلامی انجام گرفت، حکومت بنی امیه را متزلزل و سر انجام واژگون کرد[8].

۱ـ العقد الفرید ج ۴ ص ۳۷۴
۲ـ الفصول المهمه ص ۱۶۶
۳ـ العقد الفرید، ج ۴ ص ۳۸۱
۴ـ ارشاد مفید ص ۲۲۷
۵ـ مقتل ابی مخنف ص ۶۶
۶ـ اعلام زرکلی ج ۲ ص ۲۶۴، ارشاد مفید ص ۲۴۱ ودلائل الامامه طبری ص ۷۰
۷ـ انساب الاشراف ج ۵ ص ۲۷۲
۸ـ اعلام زرکلی، ج ۲ ص ۲۶۳

دگرگونی تاریخ، شهادت امام حسین

حادثه خونبار کربلا و شهادت سرخ فام امام حسین، آتش خشم و کینه ونفرت را در دل شیعیان به خصوص اهل کوفه نسبت به خاندان اموی بر افروخت. هرچه رژیم بر میزان شکنجه و زندان و تبعید اهل بیت می‌افزود، آتش خشم شیعیان افروخته ترمی‌شد. اگر چه رژیم در مورد عراقی ها تظاهر به محبت می‌کرد ولی آتش نفرت وعداوت رژیم در نهانخانه دلشان زبانه می‌کشید تا روزی از زیر خاکستر سر برآورد و خرمن هستی رژیم ستمگر اموی را بسوزاند.

درازین میان مردم کوفه بیش از هر منطقه دیگر دگرگون شده بودند زیرا با خود می‌اندیشیدند که چرا آنها باسیل دعوتهای خود امام حسین را به منطقه کشانده و با زبونی خود، او را درمقابل دشمن تنها گذاشتند. آنها خود را سرزنش می‌کردند و با چشمهای اشک آلود، پیشانی بر زمین ساییده از درگاه الهی مغفرت می‌طلبیدند و برای پذیرفته شدن توبه شان‌تصمیم می‌گرفتند که به هر قیمتی شده به خونخواهی امام حسین برخیزند.

نخسیتن کسی که به خونخواهی امام حسین برخاست **سلیمان بن صرد خزاعی** بود که به دست ابن زیاد به شهادت رسید[1].

پس از کشته شدن او **مختاربن ابی عبیده ثقفی** به خونخواهی امام حسین (ع) قیام کرد.

مختار از یاران امام حسین و کسی بود که به هنگام ورود مسلم به کوفه، او را در خانه خود جای داده، با او بیعت کرد و مردم را به سوی او فراخواند[2]؛ ولی هنگامی که‌ورق برگشت او نیز چون دیگر مردم کوفه، حضرت مسلم را رها کرد و او را در برابر دشمن تنها گذاشت. وی بعد ازشهادت امام حسین (ع) به اشتباه خود پی‌برد، توبه کرد و برای جبران

۱ـ البدء والتاریخ ج ۶ ص ۱۹
۲ـ نهایه الارب ج ۲۱ ص ۱۱

اشتباهات گذشته خود ، آماده نبرد با رژیم خونخوار اموی گردید .

دراین گیرودار **عبدالله بن زبیر** که از مردم حجاز برای خود بیعت گرفته بود واخیرا"مردم کوفه و بصره نیز دست بیعت به او داده بودند[1] ،برادرش **مصعب** رابه‌استانداری کوفه نصب نمود و مختار را که قبلا" از مردم کوفه بیعت گرفته بود ، عزل کرد[2].

عبدالله بن زبیر ، پیش از این درگیری نیز از مختار خوشنود نبود ، زیرا به هنگام تحویل گرفتن استانداری کوفه ، با عبدالله بن مطیع ، از هواخواهان عبدالله بن زبیر درگیر شده بود .

هنگامی که مختار از عزل خود و نصب مصعب به استانداری کوفه و بصره آگاه شد با سرشناسهای شیعیان تماس گرفت ، و به خانه‌های بنی هاشم رفته ، به گفتگو پرداخت و آنها رابه خونخواهی امام حسین (ع) تشویق کرد[3]. اینجا بود که مختار رسما" وارد صحنه سیاست شد ، و رو در روی عبدالله بن زبیر ایستاد .

شیعیان که همه از شهادت امام حسین به شدت متأثر بودند دعوت او را لبیک گفتند[4]. مختار با دستیاری شیعیان بر کوفه چیره شد ، آنگاه نامه‌ای به عبدالله بن زبیر نوشت که اگر آنچه را که من از بیت المال خرج کرده ام تجویز کنی ، من در اطاعت تو خواهم کوشید[5]. پسر زبیر خواسته مختار را رد کرد و مختار او را از خلافت خلع کرد .

دعوت مختار براساس دفاع از حریم اهل بیت واعلان توبه و ندامت از تنها گذاشتن امام حسین در برابر امویها استوار بود . بدین سبب گروه او به نام **توابین** شناخته شدند .

مختار اعلام کرد که اساس دعوت بر حمایت از اهل بیت و بیعت با محمد حنیفه برادر کوچک امام حسین و پرچمدار لشکر امیرمؤمنان درجنگ جمل ، استوار است[6]. اما در مورد محمد حنیفه ، ابن قتیبه می‌نویسد : پس از صلح امام حسن با معاویه ، برخی ازشیعیان مکه ، مدینه ، یمن وبصره پنهانی با محمد حنیفه بیعت کردند و از او خواستند که زکاتهای آنها را بپذیرد و برای به دست آوردن خلافت تلاش کند[7] و لذا به نظرمی‌رسد که مختار از

۱ـ الامامه والسیاسه ج ۲ ص ۲۰
۲ـ انساب الاشراف ج ۵ ص ۲۷۲
۳ـ الاخبارالطوال ص ۲۸۸
۴ـ البدء والتاریخ ج ۶ ص ۱۹
۵ـ انساب الاشراف ج ۵ ص ۲۷۲
۶ـ سرا لسلسله العلویه ص ۸۱
۷ـ الامامه والسیاسه ج ۲ ص ۱۳۱

این رویدادها آگاه بود و به همین سبب با او بیعت کرده بود ، وبه دلیل توجه مردم به او و نفوذ گفتارش در دل مردم ، مختار به او نامه می‌نوشت و از او درخواست می‌کرد که رهسپار کوفه شود و از مردم بیعت بگیرد[1]. در آن روزها جناب محمد حنیفه در مدینه بود ، واز کارهای مختار آگاه می‌شد واحیانا" او را تأیید می‌کرد . درمورد اینکه محمد حنیفه تا چه حد کارهای مختار را تأیید می‌کرده، درمنابع تاریخی به اختلاف سخن رفته است :

بلاذری معتقد است که جناب محمد حنیفه حرکت مختار راکاملا" تأیید می‌کردو هنگامی که از او درمورد این جنبش سئوال می‌شد ، موافقت خود را اعلام می‌کرد .چنانکه گروهی از بزرگان شیعه به خدمتش شرفیاب شده عرض کردند : "خداوند همه فضیلت ها را به شما اهل بیت ارزانی فرموده است . شما را از خاندان رسالت قرار داده است . آنگاه شما درسوک امام حسین (ع) به عزا نشسته اید . اینک مختار به نام شما به خونخواهی امام حسین برخاسته است . ما تابع فرمان شما هستیم ،آنچه نظر شماست امرکنید ما نیز اطاعت می‌کنیم ".

محمد حنیفه درپاسخ فرمود : همه فضیلت ها از آن خداست ، به هرکس بخواهد عطا فرماید . اما آنچه مختار شما را به سوی آن فرامی‌خواند ؛ به خدا سوگند ، من می‌خواهم که خداوند به وسیله هرکس که بخواهد ما را یاری دهد وانتقام ما را از دشمنان ما بگیرد" .

آنها **برخاستند** و این تعبیر را دلیل تأیید و رخصت محمد حنیفه پنداشتند[2].

یعقوبی نیز معتقد است که محمد حنیفه مختار را در این حرکت تأیید و تشویق می‌کرد وهنگامی که از او در این باره می‌پرسیدند ، می‌فرمود : ما چقدر علاقمندیم که مردی قیام کند و انتقام ما را از دشمنا نمان بگیرد ؛ غاصبان حق ما رابکشد وحق را به صاحب‌حق باز گرداند[3].

ولی برعکس نظر آنها ابن عبدربه معتقد است که محمد حنیفه به هیچوجه مختار را تأیید نمی‌کرد ، بلکه او را دروغگو می‌خواند . سپس نقل می‌کند که مختار نامه ای به پسر زبیر می نویسد و به حامل نامه می‌گوید : نامه‌ام را به پسر زبیر تسلیم کن ، سپس به نزد

۱ـ ملل ونحل شهرستانی ج ۱ ص ۱۹۹
۲ـ انساب الاشراف ج ۵ ص۲۲۱
۳ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۳۰۸

مهدی* رفته از من ابلاغ سلام کرده بگو : ابواسحق (مختار) می‌گوید : من شما را دوست می‌دارم و به اهل بیت شما محبت دارم . سپس اضافه می‌کند که نامه رسان به خدمت جناب محمد حنیفه رسیده پیام او را ابلاغ کرد . محمد حنیفه در پاسخ گفت : " تو دروغ می‌گویی و ابواسحق نیز دروغ می‌گوید"![1]

مسعودی نیز نظر اورا تأیید می کند و می‌نویسد که مختار نامه ای به محضر امام زین‌العابدین (ع) نوشت و ابراز کرد که با آن حضرت بیعت می‌کند . امام بیعت اورا رد کرد . هنگامی که مختار از امام زین العابدین مأیوس شد نامه‌ای به محمد حنیفه نوشت و اظهار بیعت کرد . محمد حنیفه از نقاط ضعف مختار سخن به میان نیاورد[2].

ابن رسته نیز او را دروغگو می‌نامد[3].

مقدسی هر دو نظر را رد کرده می‌نویسد : عبدالله بن زبیر از محمدحنیفه خواست که با وی بیعت کند . محمد حنیفه امتناع کرد . پسر زبیر او را با یارانش به زندان انداخت[4]. محمد حنیفه نامه ای از زندان به مختار نوشت حادثه را به او اطلاع داد . هنگامی که نامه او به دست مختار رسید برای اجرای فرمان او دست به قیام زد و این در سال ۶۶ هجری بود[5].

اسفراینی نه تنها قیام مختار را مورد تأیید محمد حنیفه نمی‌داند بلکه گامی فراتر نهاده می‌گوید : اقامت محمد حنیفه در مدینه به دلیل ترس او از مختار بود . زیرا می‌ترسید که اگر به کوفه برود مختار او را به قتل برساند[6].

پس از نقل آراء گوناگون تاریخ نویسان ، به این نتیجه می‌رسیم که داستان قیام مختار در منابع تاریخی با اختلافات فراوان نقل شده است . آنچه مسلم اینست که مختار به نام خونخواهی اهل بیت قیام کرد و مردم را برای حمایت از حریم اهل بیت فراخواند ، و هنگامی که کار او در کوفه بالا گرفت و با سلاطین اموی اعلام مخالفت کرد ، دستگاه اموی در برابر او واکنشی نشان نداد زیرا می‌دانست که او با پسر زبیر نیز سر مخالفت دارد و بنابراین مخالفت او در برابر پسر زبیر متمرکز شده است .

---

* منظور از "مهدی" محمد حنیفه است که به عقیده کیسانیه همان مهدی موعود است که در کوه " رضوی" غایب است و روزی ظهور کرده جهان را پر از عدل و داد خواهدکرد"مترجمان"

۱ــ العقد الفرید ج ۴ ص ۴۰۴
۲ــ مروج الذهب ج ۳ ص ۸۳
۳ــ الاعلاق النفیسه ج ۷ ص ۲۱۹
۴ــ البدء و التاریخ ج ۶ ص ۲۰ وکامل ابن اثیر ج ۴ ص ۹۷
۵ــ نهایه‌الارب ج ۲۱ ص ۳
۶ــ التبصیر فی الدین ص ۳۶

مختار پیروان ابراهیم اشتر را که شیعیان حسینی نامیده می‌شدندفرمان داد که در کوچه های مدینه ندای : *یا لثارات الحسین* سرداده، مردم را به خونخواهی امام حسین دعوت کنند[1].

هنگامی که مختار عمربن سعد را به خونخواهی امام حسین (ع) به هلاکت رسانید بیش از پیش محبت او در دل شیعیان کوفه جای گرفت[2].

اسفراینی می‌نویسد که پیروان عبدالله بن سبا مختار را گول زدند وبه او گفتند تو حجت خدا و پیشوای امت اسلامی در این زمان هستی . سپس اضافه می‌کند که بردگان نیز او را یاری کردند زیرا به آنها وعده داده بود که به آنها کمک خواهد کرد[3].

به هر حال مختار یاران خود را گرد آورد و با آنها خروج کرد ودعوت خود را ابراز نمود . هنگامی که پسر زبیر از خروج مختار با خبر شد برادرش مصعب را با سپاهی عظیم به سرکردگی **مهلب‌بن ابی صفره ازدی** برای نبرد با مختار بسیج کرد . هنگامی که دو سپاه به‌هم رسیدند جنگ سختی درگرفت ، سپاه مختار به محاصره دشمن درآمد و مختار در دارالاماره کوفه دستگیر شد . دراین نبرد مختار با شش هزار نفر از یاران خود به قتل رسید[4]. آنگاه سر مختار به فرمان مصعب به حضور عبدالله بن زبیر ارسال گردید[5] وبدین سان حرکت مختار با شکست روبرو شد و تا مدت زیادی شیعیان به ضعف و زبونی کشیده شدند و تاظهور دولت عباسی هیچ حرکت و جنبشی از خود نشان ندادند .

۱ــ العقدالفرید ج ۴ ص ۴۰۵
۲ــ مروج الذهب ج ۳ ص ۸۴
۳ــ التبصیر فی الدین ص ۳۶
۴ــ التنبیه والاشراف ص ۳۱۲
۵ــ الامامه والسیاسه ج ۲ ص ۴۲

بخش دوم

فصل سوم
آغاز جنبش زیدیه درقرن دوم هجری

جنبش زیدیه، نسبت زید

فرقه زیدیه از نظر سیاسی و مذهبی به جناب زید فرزند امام زین العابدین (ع) منسوب می‌باشند، که در اواخر دولت اموی وارد صحنهٔ سیاست گردید[1].

زیدی‌ها چون خود را پیرو جناب زید می‌دانند به خود **زیدیه** می‌گویند. گاهی نیز به کلیه شیعیانی که در طول سلطنت بنی‌امیه با رژیم اموی درگیر بوده اند **زیدی** گفته شده است، بخصوص بعد از فاجعه کربلا و سیطره بنی‌امیه بر جهان اسلام که هر روز استبدادشان بیشتر، و به ریختن خون بیگناهان حریص‌تر، و برهتک حرمت دین جسورتر، ولبه شمشیرشان بر پیکر شیعیان تیزتر می‌شد[2]. بنی امیه بر فراز منبرها بر اهل بیت پیامبر ناسزا گفته، آنها را از همهٔ حقوق خود محروم ساخته، و خویشاوندان خود را بر همه مقدم می‌داشتند[3]. این سیاستی بود که همه سلاطین اموی آنرا شیوه خود ساخته بودند، به جز **عمربن عبدالعزیز** که به همین دلیل او را مسموم ساختند تادیگر کسی در صدد اجرای روش عادلانه برنیاید[4].

سیاست ظالمانه رژیم، اموی بخصوص بعد از دوران عمربن عبدالعزیز، موجب شد که هر روز این رژیم ضعیفتر و زبونتر گردد و توجه مردم به پیشوایان معصوم از اهل بیت پیامبر (ص) بیشتر گردد[5].

گذشته از سیاست خصمانه اموی‌ها در مورد اهل بیت، مخالفت آنها با سنت پیامبر نیز موجب تضعیف آنها می‌شد. بطور مثال، بنی امیه خلافت را به سلطنت تبدیل کرده،

۱ـ الزینه، نسخه خطی، برگ ۲۱۶
۲ـ اشیعه بین الاشاعره والمعتزله ص۷۳
۳ـ مقدمه فی التاریخ الاقتصادی العربی ص ۳۸
۴ـ شرح ابن ابی الحدید ج ۵ ص ۷۱ وخلاصه الذهب المسبوک ص ۷۰
۵ـ الامام زید ص ۴۳

آنرا در میان فرزندان خود به صورت موروثی درآوردند و بدین وسیله گزینش خلیفه را بصورتی درآوردند که هرگز با شیوه اسلامی سازگار نبود وبدین جهت هر روز حجم نارضایتی ابعاد تازه ای یافت و امت اسلامی بویژه مردم حجاز و عراق از خاندان بنی امیه نفرت پیدا کردند و بسوی بنی‌هاشم روی آورده، تلاشهای پر ارجی را برای بازگردانیدن حقوق آنان مبذول داشتند. چنانکه در مورد قیام توابین بعد از شهادت امام حسین (ع) یادآور شدیم. ولی این حرکت ها در زمان برخی از سلاطین اموی چون **هشام بن عبدالملک** با واکنشهای بسیار شدیدی روبرو می‌شد. هشام از دشمنان قسم خوردهٔ اهل بیت بود و در مورد سرکوبی شیعیان و هواداران آنها از هیچ جنایتی دریغ نداشت و با تمام قدرت برای ریشه‌کن ساختن آنها می‌کوشید[1].

ابن شهر آشوب می‌نویسد: هنگامی که امام محمد باقر(ع) را از مدینه جلب کرده به دربار هشام درشام آوردند وبه اطلاع خلیفه رسانیدند، هشام به حاضران رو کرده گفت اکنون محمد باقر را می‌آورند و من او را به سختی سرزنش می‌کنم، هنگامی که من از سرزنش او ایستادم، شما آغاز کنید و تامی توانید او را توبیخ و سر زنش کنید[2].

ازهمین جمله، عمق کینه و دشمنی هشام با اهل بیت پیامبر (ص) و اینکه از هیچ جنایتی درمورد ایشان دریغ نکرده، روشن می‌شود. به همین دلیل بود که هواداران اهل بیت در زمان او بیش از هر زمامدار دیگری دست به شورش زدند.

بعد از شهادت امام حسین، جناب زید نخستین علوی‌یی بود که دست به نبرد مسلحانه زد و برای نابود ساختن بنی‌امیه کمر همت بست[3]. حال آنکه پدرش امام زین‌العابدین پس ار شهادت امام حسین درخانه نشسته به انقلاب فکری و فرهنگی همت گماشت[4].

نسبت زید

جناب زید در خانه دانش وفضیلت دیده به جهان گشود ودر دامن تقوی و عبادت تربیت یافت[5]، پدرش زینت عابدان، سرور زاهدان، فخرالساجدین، زین العابدن، حضرت

۱ـ همان مدرک ص ۴۴و۵۷
۲ـ مناقب آل ابی طالب ج ۴ ص ۱۸۹
3. Shorten Encyelopaedia of Islam (Zaid ia)
۴ـ عقاید مظفر ص ۹۵
۵ـ الحدائق الوردیه ج ۱ برگ ۱۴۲

علی‌بن الحسین (ع) می‌باشد[1] که در عبادت و اطاعت یگانه زمان و نادرهٔ دوران بود و در او گفته شده که در شبانه روز هزار رکعت نماز می‌خواند[2]. شاید در این تعبیر مبالغه شده‌باشد ولی آنچه مسلم است اینست که در آن زمان عابدتر از آن حضرت یافت نمی‌شد.

برادر بزرگ زید، حضرت امام محمدباقر نیز همچون پدرش کانون علم وفضیلت و معدن تقوی و عبادت بود[3]. از این رو، خاندان زید شریفترین خاندان روی زمین در آن روزگار بودند و بسیار طبیعی است که او نیز درچنین کانونی براساس صفات برجسته انسانی و فضایل عالی اسلامی تربیت شده و بر تمام اقران خود برتری آشکار یابد[4]. تا جائیکه ابو حنیفه در حق او می‌گوید: در زمان زید من کسی را دانشمندتر از او نیافتم، چرا که هر پرسشی از وی می شد به بهترین شکل پاسخ می‌داد[5]. زید با قرآن کریم بسیار مأنوس بود و همواره به تلاوت قرآن مشغول بود و از این رو به *حلیف قرآن** معروف بود. گفته می‌شود که زید در آغاز جوانی با شنیدن آیاتی از قرآن بیهوش می‌افتاد که گویی روح از بدنش جدا شده است[7]. برای زید در میان دوست و دشمن منزلتی رفیع بود و طرز رفتار برادرزاده اش امام جعفر صادق (ع) با او، خود نشانه همین منزلت و مقام بود[8]. گذشته از مقام علمی، از نظر شجاعت و دلاوری نیز سرآمد زمان بود و به همین دلیل بر دولت مقتدر اموی خروج کرد، شمشیر کشید، امر به معروف و نهی از منکر کرده و به خونخواهی امام حسین (ع) برخاست[9].

۱ــ حلیه الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۳
۲ــ دلائل الامامه ص ۸۴ و ارشاد مفید ص ۲۵۶
۳ــ الوافی بالوفیات ج ۴ ص ۱۰۲
۴ــ الشیعه والحاکمون ص ۱۱۶
۵ ــ الاعلام رزکلی ج ۳ ص ۹۸
* . حلیف : درلغت به معنی ۱ــ هم‌عهد، هم‌سوگند. ۲ــ یارو دستیار، می‌باشد. (فرهنگ معین) "مترجمان"
۶ــ مقاتل الطالبین ص ۱۳۰ والحدائق الوردیه ج ۱ برگ ۲۴۲
۷ــ خطط مقریزی ج ۲ ص ۴۳۷ و ج ۷ ص ۴۳۷
۸ــ الامام زید ص ۶۷
۹ــ ارشاد مفید ص ۲۶۸

به نظر می‌رسد که مشوش بودن وضع سیاسی شیعیان، تأثیر عمیقی بر نهضت زید داشته است زیرا هنگامی که وضع آشفته شیعیان و سکوت مرگبار آنها را می‌دید دیگر نمی‌توانست تحمل کند. او می‌خواست که شیعیان را از این رکود و خمودی نجات دهد و آنها را وارد صحنه سیاست کند[1]. بنابراین علیرغم همه مشکلاتی که در برابر او وجود داشت، او نهضت رهایی بخش خود را در سال ۱۲۲ ﻫ. علنا" آغاز کرد.

۱ــ الامام زید ص ۵۵

انگیزه قیام زید از نظر شیعه

انگیزه های قیام زید از نظر شیعه اثنی‌عشری دریک جمله خلاصه می‌شود و آن **مطالبه حقوق ازدست رفته آل محمد(ص)** آنهم نه برای خود بلکه " برای امام برگزیده آل محمد (ص) می‌باشد "بطوری که درمنابع شیعی بیان شده، این امام برگزیده جز برادرش امام محمدباقر نبود. البته نه به این معنی که زید از او نام برده باشد بلکه به این معنی که زید مردم را به شخصی که شایسته ترین مردم برای سرپرستی امور امت باشد، دعوت می‌کرد و چنین شخصی در آن زمان برادر بزرگوارش امام محمد باقر بود.

وبدین سان جنبش زیدیه با حرکت حضرت زیدبن علی آغاز گشت. اینک ببینیم منابع مهم شیعه، انگیزه قیام زید را چگونه ترسیم می کنند: مرحوم کلینی روایت می‌کند که زید مردی دانشمند و راستگو بود و هرگز بسوی خود دعوت نکرد بلکه به پیشوایی برگزیده ای از آل محمد دعوت می کرد و اگر پیروز می‌شد قطعا" به وعده خود وفا می‌کرد[1].

مرحوم شیخ مفید نیز با او هم عقیده است و می‌فرماید: زید پس از امام‌باقر در میان برادران خود از نظر دانش و فضیلت، تقوی و عبادت، سخاوت و شجاعت از همه برتر بود. وی به خونخواهی امام حسین باشمشیر خروج، و امر به معروف و نهی از منکرکرد. برخی‌از شیعیان به امامت او معتقد شده اند، زیرا او به فرد شایسته آل محمد دعوت می‌کرد. ازاین رو گروهی خیال کرده اند که او مردم را بسوی خود دعوت می‌کرد. درحالی که چنین نبود، زیرا او می‌دانست که برادرش امام محمد باقر برای تصدی امور مسلمانان از همه شایسته تر است و پدرش امامت او را در وصیت خود تصریح کرد واو نیز برای بعد از خود امام صادق را تعیین و اعلام فرموده است[2].

مرحوم طبرسی معتقد است که زید انتظار داشت که برادرش امام باقر هنگام فرا رسیدن وفاتش او را به جانشینی خود انتخاب کند، چنانکه محمد حنیفه نیز از برادرش امام حسین چنین انتظاری را داشت، و پس از مشاهده معجزه‌های امام زین العابدین به بی اساس بودن انتظار خود پی برد[3].

۱ــ روضه کافی ص ۲۱۹
۲ــ ارشاد مفید ص ۲۶۸
۳ــ اجتحاج طبرسی ج ۲ ص ۱۳۴

در اینجا منابع دیگری هست که معتقدند زید بسوی خود دعوت می‌کرد:
ابن طقطقی می‌نویسد: زید از بزرگان اهل بیت بود؛ از نظر علم وتقوی و فضیلت، منزلتی رفیع داشت و خود را شایسته ترین مردم برای تصدی مقام خلافت می‌پنداشت و همواره هوای خلافت در سر می‌پرورانید، و این معنی در رفتار و گفتاراو ظاهر، و در خطوط چهره‌اش هوید بود[1]. ابوالفدا می‌نویسد: زید بن علی خروج کرد و مردم را بسوی خود دعوت کرد وگروهی با او بیعت کردند[2]. **اربلی** نیز نظر او را پسندیده، چنین می‌نویسد: زیدبن علی در کوفه خروج کرد ومردم را بسوی خود فراخواند وبه دست یوسف ثقفی به شهادت رسید[3].

از مطالب ذکر شده چنین نتیجه می‌شود که: درمورد قیام زید تناقضات فراوانی در منابع تاریخی به چشم می‌خورد، ولی همه منابع تاریخی درچند مورد اتفاق‌نظر دارند:

الف ــ جناب زید علیه ستمگران زمان خود (امویها) قیام کرد.
ب ــ انگیزه قیام او بازگردانیدن حقوق از دست رفته آل محمد بود.
پ ــ مردم را به شخص برجسته اهل بیت پیامبر(ص) دعوت می‌کرد.

۱ــ الفخری ص ۹۷
۲ــ مختصر تاریخ البشر ج ۲ ص ۱۲۴
۳ــ خلاصه الذهب المسبوک ص ۱۹

نگاهی به زندگانی زید

زید تا زمان هشام‌بن عبدالملک در زادگاه خود مدینه منوره زندگی می‌کرد. در این زمان اختلافاتی درمیان فرزندان امام‌حسن و فرزندان امام حسین پدید آمد[1]. که بیشتر در مورد تولیت موقوفات حضرت امیرمؤمنان بود[2]. امام باقر برادرش زید را به نمایندگی اولاد امام حسین برگزید تا از طرف اولاد امام حسین با نماینده اولاد امام حسن به گفتگو بنشیند. در این میان عبدالله که نماینده اولاد امام حسن بود درگذشت و برادرش جعفر به جای او انتخاب شد. آنگاه زید و جعفر برای حل اختلاف به پیش استاندار مدینه رفتند. در آن روزها استاندار مدینه ابراهیم بن هشام[3] و به روایتی خالدبن عبدالملک بود[4] و چون درپیش استاندار موفق به حل قضیه نشدند رهسپار شام شدند تا درنزد هشام‌بن عبدالملک اختلاف خود را بازگو کنند. اما آنها در نزد هشام‌بن عبدالملک اختلاف خود را بازگوکنند. اما آنها در نخستین روز ورود به شام از کرده خود پشیمان شدند، زیرا هشام از دشمنان سر سخت اهل بیت بود و به هنگام ورود آنها به دربار، آتش کینه دراعماق دلش زبانه کشید، حتی اجازه ملاقات هم به آنها نداد.

طبری می‌نویسد که زید گزارش مسافرت خود را به هشام فرستاد. هشام گزارش اورا خواند و در زیر آن نوشت که به‌امیرت (استاندار مدینه) مراجعه کن، زید گفت به خدا سوگند که مراجعه نخواهم کرد و هرگز عطیه‌ای را نخواهم پذیرفت، که من به عنوان یکی از طرفین مخاصمه به اینجا آمده ام.

هشام پس از آنکه مدتی طولانی او را معطل کرد سرانجام روزی به او اجازه ملاقات داد[5]. ابن عبدربه تصریح می‌کند که معطل کردن زیدبن‌علی، دلیلی جز دشمنی دیرینه هشام با اهل بیت پیامبر (ص) نداشت. او می‌خواست به هر وسیله‌ای که ممکن باشد اهل بیت پیامبر را خوار وزبون کند. لذا روزی که به او اجازه ملاقات داد، مجلس را طوری تنظیم‌کرد که جناب زید پس از ورود به مجلس خلیفه، جایی برای‌نشستن پیدا نکند. او فورا" متوجه

۱ـ تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۶۳
۲ـ انساب‌الاشراف ج ۳ برگ ۱۱۵
۳ـ العیون والحدائق ج ۳ ص ۹۲
۴ـ کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۸۵
۵ـ تارخ طبری ج ۷ ص ۱۶۵

قضیه شد و فهمید که مساله عمدی است. از این رو هشام را مخاطب قرار داده گفت: " از خدا بترس " هشام برآشفت و گفت: ای زید! آیا مانند تو همچو منی را به تقوی و ترس از خدا توصیه می کند؟ زید گفت: آری، هیچکس بالاتر از آن نیست که به تقوی سفارش شود و هیچکس پائین‌تر از آن نیست که نتواند تقوی را توصیه کند[1].

هشام همواره از فرزندان ابوطالب بیمناک بود، زیرا بیم آن داشت که هوای خلافت در سر بپرورانند. به همین دلیل در مورد زیدبن‌علی نیز اندیشناک بود. از این رو هنگامی که با پسر عموهایش در نزد او گرد آمدند و مساله خود را طرح کردند، هشام به‌جای اینکه در مورد مساله آنها داوری کند، زیدی را مخاطب قرار داده گفت: به من گفته اندکه تو هوای خلافت در سر داری، در حالیکه تو کنیز زاده هستی[2].

در واقع هم، مادر زید کنیزی بود که مختار ثقفی آنرا به سی‌هزار دینار خریده به امام سجاد (ع) اهداء کرده بود و امام زین العابدین از او چهار فرزند داشت یکی از آنها زید بود[3].

هنگامی که کار هشام در اهانت وناسزاگویی از حد گذشت، جناب زید دیگر سکوت را جایز ندید وچنین گفت: در پیش خدا کسی از پیامبران گرامی‌تر و بالاتر نیست. پیامبر عظیم‌الشانی چون اسماعیل که نیای پیامبر اسلام است کنیززاده می‌باشد و برادرش چون تو از کدبانوی خانه متولد شده بود اما خداوند کنیززاده را بر او برتری داد و پیامبر گرامی اسلام را در نسل او قرار داد. درجایی که پیامبر گرامی اسلام کنیززاده باشد، کنیززادگی برای هیچکس موجب سرشکستگی نخواهد بود[4]. عکس العمل هشام در برابر بلاغت‌و حسن انتقال و تحلیل جالب زید، این بود که دستور داد زید را از مجلس بیرون کنند. آنگاه یکی از غلامان را مأمور کرد که او را دنبال کرده، رفتار او را زیر نظر بگیرد. زید هنگامی که از مجلس بیرون می‌رفت با خود گفت: "به‌خدا سوگند، هر کس زنده ماندن را بر مرگ سرخ ترجیح دهد، در دنیا خوار و زبون خواهد زیست[5].

۱ـ العقد الفرید ج ۴ ص ۳۲
۲ـ همان مدارک
۳ـ مقاتل الطالبین ص ۱۲۷
۴ـ تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۶۵
۵ـ طبقات ابن سعد ج ۵ ص ۲۳۹

این حادثه تأثیر عمیقی در روحیه زید به‌جای گذاشت و او را در تصمیم خود برای برانداختن رژیم اموی استوارتر ساخت . تا سرانجام در سال ۱۲۲ هجری رسما" دست به شورش زد[۱].

۱ــ المعارف ابن قتیبه ص ۲۳۹

انگیــزه هــای خــروج زیــد

در مورد علل و انگیزه‌های خروج زید ، نظرهای مختلفی ابراز شده است . صاحب طبقات نقل می‌کند که زید برای رفع نیازمندیها و ادای قرضهای سنگین خـود پیش هشام رفـت ، هشام گذشته از اینکه به خواستهای او اعتنائی نکرد ، حرفهای ناشایست و اهانتهای فراوانی کرد . آنگاه زید تصمیم خود را گرفت و دست به شورش زد[۱] .

طبری می‌نویسد : شبی زید در خواب دید که در عـراق آتشی به دست او روشن ، سپس خاموش شد آنگاه از دنیا رفت صبح همان روز نامه‌ای از یوسف ثقفی دریافت کرد که در آن دستور داده بود که پیش یوسف ثقفـی بروند . چون خـواب خودرا برای پسرش یحیـی تعریف کرد ، یحیی گفت : برو نزد امیر . زید گفت : به خدا قسم می‌ترسم که اگـر نزد امیر بروم دیگر مرا زنده نبینی . یحیی گفت : بطوری که به تو امر شده برو نزد امیر و به این‌گونه شورش زید آغاز گردید[۲] .

۱ــ طبقات ابن سعد ج ۵ ص ۲۳۹
۲ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۶۲

بلاذری می‌نویسد که یزیدبن خالد و ایوب بن سلمه ادعا کردند که درنزد زید اموالی دارند . یوسف ثقفی شکایت آنها را به نزد هشام فرستاد . درآن روزها زید و محمدبن عمر در دمشق بودند و با عباللله نواده امام حسن در مورد موقوفات امیر موءمنان درگیری داشتند . هشام آنها را فرا خواند و شکایت یزیدبن خالد را بازگو کرد . زید و محمد این شکایتنامه را تکذیب کردند و گفتند که یزیدبن خالد چنین مالی در نزد آنها ندارد . هشام زید و محمد را به نزد یوسف ثقفی فرستاد تا در مورد شکایت یزیدبن خالد تحقیق کند و چنانچه یزیدبن خالد گواه روشنی بر ادعای خود داشته باشد آنها را به سوی هشام بفرستند ، و اگر حجت شرعی نداشته باشد آنها را بعد از نماز عصر به مسجد برده سوگند دهد . هنگامی که یوسف ثقفی از آنها بازجوئی می‌کرد ، پسر خالد گفت : من هیچ مالی در بیش زید ندارم . یوسف ثقفی گفت : مرا مسخره می‌کنی یا خلیفه را به باد استهزا گرفته‌ای ؟ گفت : نه ، من کسی را استهزا نمی کنم ، بلکه چنین تصور می‌کردم . یوسف ثقفی زید را با یارانش بعد از نماز عصر به مسجد برد و آنها را سوگند داد . زید سوگند یاد کرد که چیزی از اموال یزیدبن خالد در پیش او نیست . اصحابش هم سوگند یاد کردند که هیچ امانتی از پسر خالد و نه از زید در پیش آنها نیست . یوسف داستان را به هشام گزارش کرد . هشام دستور داد که آنها را آزاد کند آنگاه زید و محمد و داود رهسپار مدینه شدند[1] .

یعقوبی می‌نویسد : زیدبن علی بر هشام وارد شد ، هشام گفت : یوسف ثقفی به من گزارش داده که ۶۰۰ هزار درهم از اموال خالد در نزد تو امانت است . زید گفت : خالد هیچ امانتی پیش من ندارد . هشام گفت : در این صورت باید پیش یوسف بروی تا خالد را هم احضار کند و شما را در یک مجلس روی در روی هم قرار دهد . زید گفت : مرا هرگز به نزد یوسف نفرست که همچون یک برده مرا به بازی بگیرد . هشام گفت : چاره‌ای نیست .

۱ــ انساب الاشراف ج ۳ ص ۳۲

هنگامی که زید در دارالاماره کوفه بر یوسف ثقفی وارد شد ، از او پرسید : چرا مرا از پیش خلیفه احضار کردی ؟ یوسف گفت : خالدبن عبدالله از تو شکایت کرده که ۶۰۰هزار درهم در نزد تو امانت دارد . زید گفت : او را احضار کن . خالد را احضار کردند . یوسف گفت : ای خالد این زیدبن علی است که اموال تو در نزد اوست و او به هیچیک از آنها اعتراف نمی‌کند . خالد نگاهی به زید کرد و او را در زنجیر سنگینی بسته دید و گفت : به خدا سوگند که من هیچ امانتی در نزد او ندارم . شما فقط برای اینکه او را آزار دهید ، احضارش کرده‌اید[1]

ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد : خالدبن عبدالله ادعا کرد که امانتی در نزد زیدبن علی دارد . یوسف ثقفی که استاندار هشام در عراق بود ، این موضوع را به هشام نوشت . درآن روزها زیدبن علی و محمدبن عمر (نواده حضرت علی) در رصافة*،نزدیکی شام ، مشغول مذاکره با حسن مثنی در مورد موقوفات حضرت علی (ع) بودند . هشام آنها را جلب کُرد و گزارش یوسف ثقفی را برای آنها خواند . زید و محمد ادعای او را تکذیب کردند و گفتند چنین امانتی در پیش آنها نیست . هشام گفت : پس ناگزیر باید شما رابه نزد یوسف بفرستم تا با خالد روبرو شوید . زید گفت : ترا به خدا سوگند می‌دهم که ما را نزد یوسف نفرست . هشام گفت : چرا اینقدر از یوسف می‌ترسی؟ زید گفت : می‌ترسم که در حق ما ستم کند . هشام کاتبش را فرا خواند و به او گفت : برای یوسف بنویس که زید با فلان و فلان برتو وارد می‌شوند ، آنها را با خالد در یک مجلس جمع کن ، اگر به امانت او

۱ــ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۳۹۵

* رصافه ، هر مکان سر سبز و خرمی را گویند و نام محلی در نزدیکی شام است .
(لسان العرب) " مترجمان "

اعتراف کردند آنها را پیش من بفرست ، و اگر انکار کنند از خالد گواه بخواه ، اگر گواه نداشته باشد آنها را بعداز نماز عصر به مسجد بفرست و به خداوند لاشریک سوگند بده ،اگر سوگند یاد کردند که خالد امانتی در نزد آنها ندارد ، آنها را آزاد کن . آنگاه هشام ، زیدبن علی را با یاران خود به جزا ایوب بن سلمه که از نزدیکان هشام بود روانه عراق ساخت . یوسف آن روزها در حیره* بود . وقتیکه زید و همراهانش بر یوسف وارد شدند ، یوسف آنها را در کنار خود نشانید و اظهار محبت کرد . آنگاه در مورد امانت خالد پرسید . زید تکذیب کرد . یوسف ، خالدرا به مجلس فراخواند و گفت : این زیدبن علی است که از او شکایت کرده‌بودی . خالد گفت : به خدا قسم ، من هیچ مالی در نزد او ندارم . یوسف ثقفی برآشفت و گفت : مرا مسخره می‌کنی یا خلیفه را ؟آنگاه دستور داد که او را به شدت شکنجه دهند[1] .

ابن اثیر سبب اختلاف زید را با هشام چنین می‌نویسد : زیدبن علی ،داودبن‌علی و محمدبن عمر در عراق بر خالدبن عبدالله قسری وارد شدند . خالد به آنها هدایائی‌داد وآنها به مدینه بازگشتند . چون به مدینه بازگشتند یوسف ثقفی نامه‌ای به هشام نوشته هدایای خالد را گزارش داد و افزود که خالد یک قطعه زمین در مدینه به ارزش ۱۰ هزار دینار از زید خریده سپس به او بازگردانیده است . چون این گزارش به هشام رسید ،هشام نامه‌ای به استاندار مدینه نوشت و از او خواست که آنها را روانه شام کند ، و چون درشام بر هشام وارد شدند ، گزارش یوسف را برآنها خواند . آنها هدایای خالد را اعتراف کردند ودیگر اتهامات را رد کرده و قسم خوردند . هشام سوگند را پذیرفت وآنها را به مدینه

* (حیره) شهری است نزدیکی نجف در عراق . " مترجمان "

۱ـ مقاتل الطالبین ص ۱۳۳

بازگردانید . به هنگام مراجعت به مدینه وارد قادسیة* شدند . اهل کوفه از ورود زید آگاه شدند به او نامه نوشته ، او را به کوفه دعوت کردند . زید دعوت آنها را پذیرفته ،بسوی آنها شتافت[1] .

فرازهایی که از منابع تاریخی نقل کردیم دشمنی دیرینه هشام را با اهل بیت عصمت و طهارت به خوبی روشن کرده ، و نقشه‌های شوم او را برای متهم ساختن زید برملا می‌نماید . هشام در این زمینه از نیاکان خود پیروی کرده ، و برای آزار دادن زید بههر حیله‌ای متوسل شده است . یکی از نشانه های این دشمنی به حضور نپذیرفتن او به هنگام ورود به شام بود[2] و هنگامی که او را به حضور پذیرفت ، در مورد او از هیچ اهانتی دریغ نکرد . گاهی او را با کنیز بودن مادرش سرزنش می‌کرد ، و هنگامی برادش امام باقر رامورد استهزا قرار می‌داد که دیگر زید سکوت را رواندید و یکمرتبه بر او بانگ زد که چه چیز موجب شده اینهمه جسور باشی و با رسول خدا اعلام مخالفت کنی . رسول اکرم (ص) او را باقرالعلوم یعنی شکافنده دانش ها نام نهاده است* و او را استهزا می‌کنی . اگر در رفتار وگفتار خود با پیامبر مخالفت کنی ، در روزقیامت نیز مخالفی با او خواهی داشت . او داخل بهشت خواهد شد و تو رهسپار دوزخ[3] .

* (قادسیه) شهری است نزدیکی های مدائین در عراق . "مترجمان "

۱ـ کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۸۴

۲ـ تاریخ طبری ، ج ۷ ص ۱۶۵ و کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۸۵ و العقدالفرید ج ۴ ص ۳۲

* پیامبر اکرم (ص) به جابربن‌عبدالله انصاری فرمود : امید هست که تو زنده بمانی و فرزندم محمدباقر را از نسل حسین درک کنی ، که او شکافنده علوم است هنگامی که او دیدی از من سلام برسان (الوافی بالوفیات ج ۴ ص ۱۰۲ و ارشاد مفید ص۲۶۲) مؤلف .

۳ـ سر السلسله العلویه ص ۳۳

ممکن است این رفتار خصمانه هشام مولود ترس او از خروج زید و استیـــلای او بر کرسی خلافت باشد ، زیرا همه خلفای اموی ، علویها را بزرگترین رقیب خود در امر خـلافت می‌شمردند . به هر حال همین روشهای خصمانه هشام موجب شد که زید بن علی تصمیـــم خود را بگیرد و برای ریشه کن ساختن دستگاه اموی کمر همت ببندد آنگاه شهر کوفه را بـــه عنوان نقطه شروع نهضت برگزید .

انگیزه های اصلی خروج زید را باید در موضوعات زیر جستجو کرد :

الف ـ رفتار خصمانه برخی از خلفای اموی با خداندان علوی .

ب ـ ضرب و ستم و آزار طرفداران اهل بیت .

پ ـ ناسزا گفتن به پیشوایان اهل بیت در کرسی های خطابه و خطبـــه های نماز جمعه ، همچنانکه در عهد معاویه انجام می‌شد .

ج ـ سستی اموی ها در امور دینی .

چ ـ کوشش آنها برای تعریف حقایق

د ـ تهمت های ناروا به مخالفان رژیم . مانند تهمت‌های نا جوانمردانه‌ای کـــه به نام خالد بر زیدبن علی می‌زدند .

ذ ـ انتخـــاب دشمنـــان شناختـــه شـده اهـل بیـت ، همچـــون یـوسـف ثقفـی به استانـداری مناطـق شیعـه نشین ، و اختیـار تام دادن به آنهـا در مورد شکنجـه شیعیـان

همـه اینهـا ، دلیل روشن خصمانه آنها با اهل بیت عصمت و طهـات است این عـوامل دست به دست هـم داده ، شیعیان و طرفداران اهل بیت را وادار کرد که زیرپرچم

زیدبن علی گرد آیند و برای ریشه کن ساختن رژیم حاکم دست به قیام مسلحانـــه بزنند . بعداز زیدبن علی نیز دیگر سلحشوران علوی ، رهبری این نهضت را به عهده گرفتند .

کوفه شهر خون و قیام

زیدبن علی تصمیم خود را گرفت و با عزمی استوار وارادهای آهنین وارد عراق شد و در حیره[1] پیش یوسف ثقفی رفت تا درمورد مال مورد اختلاف با خالدبن عبدالله وارد مذاکره شود. هنگامی که با یکدیگر روبرو شدند هر دو اظهار بی اطلاعی کردند. آنگاه سوگند یاد کرده از نزد یوسف ثقفی بیرون آمدند[2]. هنگامی که از دارالاماره بیرون می آمدند جناب زید اشعاری را با خود زمزمه می کرد که ترجمه آن چنین است:

کسی که از صلابت شمشیر بهراسد، همین ترس او را خوار وزبون خواهدکرد.

آسایش انسان در پرتو شمشیر ویا در مرگ سرخ است که بنده ای را از مرگ گریز نیست.[3]

سپس زیدبن علی، محمدبن عمر، و داودبن علی حیره را به قصد مدینه ترک کردند. در این میان گروهی از اهل کوفه خود را به زید رسانیده از او درخواست کردند که به کوفه آید و رهبری آنها را به عهده بگیرد و بیعت آنها را بپذیرد. زیدبن‌علی دعوت آنان را پذیرفت و به سوی کوفه بازگشت و در آنجا اقامت گزید[4]. شیعیان مقدم او را گرامی داشته، همواره با او در ارتباط بودند و نام ۱۵ هزار نفر از آنان در دفتر بیعت کنندگان قید شده بود[5]. آنگاه آمد وشد را با قبایل مختلف عرب به منظور آشنا ساختن آنها با جنایات خاندان اموی آغاز کرد[6]. گفته می‌شود که مدتی نیز به قادسیه رفت* ولی در اثر نامه های پیاپی کوفیان به سوی آنها بازگشت[7].

۱ــ مقاتل الطالبین ص ۱۳۴
۲ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۶۶
۳ــ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۳۹۱

منحرق الخقین یشکو الوجی — تنکبر اطراف مرو حداد
شرده الخوف و ازری به — کذاک من یکره حرالچلاد
من کان فی‌الموت له راحه — والموت حتم فی رقاب العباد

۴ــ انساب الاشراف ج ۳ ص ۳۰
۵ــ سرالسلسله العلویه ص ۵۸

* قادسیه در ۱۵ مایلی کوفه است (المسالک والممالک ص ۱۳۵)
۷ــ کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۸۴ و خطط مقریزی ج ۲ ص ۴۳۸

مردم کوفه برای جبران کوتاهی خود در مورد امام حسین (ع) در صدد بودند که هر علوی در برابر رژیم اموی قیام کند او را تأیید کنند تا بلکه کفاره اشتباهات گذشته خود را بپردازند. از این رو زیدبن علی به شیعیان کوفه بیش از همه اعتماد داشت زیرا آگاهی آنان از سطح جنایات بنی‌امیه بیش از شیعیان مناطق دیگر بود[1]. به همین دلیل آنها بیش از دیگر شیعیان از رژیم اموی متنفر بودند و درانتظار سقوط رژیم‌به سر می‌بردند[2]. لذا همه جنبشهای علوی، علیه رژیم اموی از کوفه آغازمی‌شد، ولی به دلیل بی وفایی کوفیان در مورد امام حسن و امام حسین، بزرگان اهل بیت با دیده تردید به آنها می‌نگریستند و از زیدبن‌علی نیز می‌خواستند که به آنها اعتماد نکند.

عبداللهبن حسن (نوه امام حسن) می‌گفت: هرگز سخن کوفیان را باور نکن که آنها برعهد خود وفا نکنند و بر گفتار خود ثابت نباشند[3].

عبدالله در باره کوفیان می‌گفت: آنها ظاهری آراسته وباطنی پوسیده دارند. در فراخی و رفاه سخن بسیار گویند ولی چون با دشمن روبرو شوند پا به فرار نهند، هرگز دل آنها با زبانشان همگام وهمراه نخواهد بود[4].

امام محمدباقر(ع) نیز به او توصیه می‌کرد که به مردم کوفه اعتماد نکندزیرا آنها اهل حیله و تزویر هستند و در ضمن فرمود: در آنجا بود که جد بزرگوارت حضرت علی‌بن ابیطالب را شهید کردند و همانها بودند که عمویت امام حسن مجتبی را تنها گذاشتند و همانها بودند که پدر بزرگوارت امام حسین را شهید کردندو همانها هستند که ما را در برابر دشمن بی‌دفاع گذاشته‌اند و زبان دشمنان را بر ما اهل بیت درازکرده‌اند[5].

محمدبن عمر، نواده حضرت علی (ع) به او گفت: ای زید، ترا به خدا سوگند می‌دهم که به سوی خانواده ات باز گرد، که کوفی ها برعهد خود هرگز وفا نکنند[6]. پسر عمویش داودبن علی نیز به او گفت: ای زید. گفتار کوفیان ترا مغرور نسازد که رفتار کوفیان با پدران ونیاکان تو برای توبس است. ازگذشته آنها با اهل بیت خود پند بگیر[7].

۱ــ الامام زید ص ۶۴
۲ــ انساب الاشراف ج ۳ برگ ۱۶، والبدء والتاریخ ج ۶ ص ۴۹
۳ــ مروج الذهب ج ۳ ص ۲۱۷
۴ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۶۹
۵ــ مروج الذهب ج ۳ ص ۲۱۷
۶ــ کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۸۵
۷ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۶۷

جناب زید سخن ناصحان را نپذیرفت و روابط خود را با کوفیان ادامه داد چرا که بر سخنان آنها اعتماد کامل داشت . چندین ماه در میان آنها اقامت نمود[۱] و خود را برای دعوت به حکومت علوی آماده کرد[۲] و آنگاه مبلغان و داعیان خود را به اطراف فرستاد . دامنه دعوت زید از عراق و بصره گذشته و در بیشتر شهرهای ایران همچون خراسان ، طبرستان و ری گسترش یافت . در این راه ، بسیاری از مردان مبارز ، مانند سلمه بن کهیل[۳] از فقهای معروف عصر که در آغاز او را به عدم اعتماد به کوفیان نصیحت می‌کرد[۴] ولی بعدها برای گسترش دعوت ، وی را همراهی و یاری کرد و خروج نمود ، با وی بیعت کردند و خروج نمودند ، از این مبارزان می‌توان نصربن خزیمه عبسی و معاویة بن اسحق بن زید بن حارثه انصاری را نام برد[۵].

عهد نامه زید

زید مردم را به عمل به کتاب خدا و سنت رسول و دفاع از ضعفا و بازگرداندن حقوق پایمال شده آنان و توزیع عادلانه بیت‌المال در میان مستحقان و بازگرداندن تبعید شدگان به شهرهای خود ودفاع از حریم اهل بیت ، دعوت می‌کرد[۶].

این اهداف از یک طرف ، از علل و عوامل انقلاب زید پرده برداشته و از طرف دیگر بیانگر مفاسد و تبهکاریهای حکومت اموی و محرومیت های مسلمانان است ، محرومیت هایی که موجب گردید تا زید بپا خیزد ، مفاسد را اصلاح کند و خود حکومت حقه آل محمد (ص) را پی‌ریزی کند .

۱ـ انساب الاشراف ج ۳ برگ ۱۶

2. Shorten Encyclopaedia of Islam Zaidi P. 651

۳ـ المحلی ـ الحدائق الوردیه ج ۱ ص ۱۴۸ ، گویند سلمه بن کهیل ، حدیث بسیار نقل میکرد . (طبقات کبیره ابن سعد ج ۶ ص ۳۱۶)

۴ـ ابن الاثیر ـ الکامل ج ۵ ص ۸۶

۵ـ تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۶۷ و الکامل ج ۵ ص ۸۶

۶ـ الدوری : مقدمه فی التاریخ الاقتصادی العربی ص ۴۵

سرآغاز جنبش زیدیه

زیدبن‌علی در کوفه اقامت گزید و هشام مایل نبود که زید در کوفه اقامت کند . از این رو به یوسف ثقفی دستور داد که در لحظه ورود به کوفه او را از کوفه بیرون کند . تا نتواند با مردم کوفه تماس گرفته درافکار آنان تأثیر بگذارد . اما اینکه زید چه مدتی در کوفه بود[۱] درمنابع تاریخی به اختلاف از آن سخن رفته است : ابومخنف معتقد است که زید در کوفه بیمار شد و قدرت حرکت نداشت از این رو مدتی طولانی درآنجا اقامت گزید[۱]. ابن اثیر مقریزی نیز نظر او را تأیید می‌کنند . ولی یعقوبی معتقد است که در اولین لحظات ورودش اخراج گردید .

زید در مدت اقامت خود در کوفه مخفیانه با مردم تماس می‌گرفت و نظر آنها رابه خود جلب می‌کرد . به نظر می‌رسد که یوسف ثقفی از برنامه آگاهی نداشت وگرنه پیش از آنکه از کوفه بیرون رود او را در خانه اش دستگیر می‌کرد و به شهادت می‌رساند . هنگامی که یوسف ثقفی او را از کوفه بیرون کرد مطمئن شد که یکسره بسوی مدینه خواهد رفت . درصورتی که او راه خود را ادامه نداد بلکه راه خود را به سوی **قادسیه**[۲] و یا **ثعلبیه**[۳] کج کرد و مدتی در آنجا اقامت گزید . شیعیان از راههای دور و دراز به‌سوی او آمده ، دست بیعت می‌دادند . این دعوت و بیعت در نهایت مخفی‌کاری انجام می‌گرفت و سازمان اطلاعاتی دشمن از آن بی‌خبر می‌ماند .

اوهمچنان موفق شد که با گروه کثیری تماس گرفته آنها را آماده نبرد کند . آنگاه با یاران خود ترتیب خروج را داده ، در روز معین در صفهای فشرده حرکت کردند .

بخاری می‌نویسد : زید هنگامی که پرچمهای برافراشته شده را بر فراز سر خود دید چنین گفت " سپاس وستایش خداوندی را که‌مقدمات این نهضت را فراهم آورد ودین و نعمت خود را بر من کامل گردانید . به خدا سوگند ، من از رسول اکرم (ص) شرم داشتم‌که پیش از آنکه به فریضه امر به معروف ونهی از منکر عمل کنم در روز رستاخیز در کنار حوض کوثر بر او وارد شوم[۴].

۱ـ تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۶۶

۲ـ تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۶۶

۳ـ ثعلبید شهری است در نزدیکی قادسیه بر سر راه کوفه (الاعلاق‌النفیسه ص ۳۱۱)

۴ـ سرالسلسلد العلویه ص ۵۸

هنگامی که یوسف ثقفی از خروج زید آگاه شد آماده رو دروئی شد. گفته اند که آگاهی یوسف از خروج زید بوسیله یکی از یارانش به نام سلیمان‌بن سراقه بارقی صورت گرفته است[1]. یوسف ثقفی نامه‌ای به **حکم‌بن صلت** فرماندار کوفه نوشت که تمام قدرتش را برای سرکوبی زید بسیج کند[2]. حکم سران نیروهای نظامی و انتظامی را فراخواند و آنها را در مسجد اعظم کوفه گرد آورد[3]. آنگاه طبق دستور یوسف‌ثقفی در شهر اعلام کرد که هرکس در مسجد گرد آید خونش محفوظ است، چون همگان در مسجد گرد آمدند درهای مسجد را ببستند تا بدین وسیله یاران زید از مردم جدا شده و شناسائی شوند. در این موقع زید در خانه یکی از یارانش به نام معاویه بن اسحاق انصاری بود که از آنجا خارج شد.

طبری روایت می‌کند که یوسف ثقفی همراه گروهی از قریش برفراز تپه‌ای در نزدیکی حیره برآمد تا عاقبت کار زید را تماشا کند. آن روز فرمانده نیروهای نظامی و انتظامی **عباس بن سعید مزنی** بود[4].

هنگامی‌که اهل کوفه متوجه شدند که یوسف ثقفی از حرکت زید آگاه شده و بیعت کنندگان و هواداران او را تحت تعقیب قرار خواهد داد[5] ترسیدند و از آنجا که به نهضت‌و ابعاد فکری زید، جدی و مصمم نبودند پیش وی آمده و از او پرسیدند: در باره ابوبکر و عمر چه می‌گوبی؟ او گفت: خداوند از آنها بگذرد. من چیزی در باره آنها نمی‌گویم، و از اهل بیت خود نشنیدم که از آنها بیزاری بجویند. آنگاه از او جدا شدند و بیعت خود را شکستند[6]. شهرستانی می‌گوید: شیعیان کوفه وقتی سخنان زید را شنیدندو فهمیدند که او از شیخین بیزاری نمی‌جوید او را ترک گفتند.

هنگامی که زید از منزل معاویه بن اسحاق بیرون آمد از ۱۵ هزار نفری که با او بیعت کرده بودند فقط تعداد کمی، در حدود ۳۰۰ نفر همراه او بودند. زید پرسید: مردم چه شده اند؟ به او گفته شد که آنها در مسجد در محاصره هستند[7].

۱ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۸۰ و مقاتل الطالبین ص ۱۳۵
۲ــ خطط مقریزی ج ۲ ص ۴۳۹ و اعلام زرکلی ج ۳ ص ۹۹
۳ــ مقاتل الطالبین ص ۱۳۶
۴ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۸۵
۵ــ عمده الاکیاس، برگ ۵۱۷
۶ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۶۷، العیون و الحدائق ج ۳ ص ۹۵ وکامل‌ابن اثیر ج ۵ ص ۸۶
۷ــ المحجر ص ۴۸۲

نصربن خزیمه، یکی از شخصیت‌های کوفه که در بیعت خود استوار و پرچمدار سپاه زید بود[1] بانگ برآوردکه: ای اهل کوفه از خواری و زبونی به سوی عزت وسرفرازی درآیید، اما کسی پاسخ او را نداد.

زید به او رو کرده فرمود: ای نصر آیا بیم داری که اهل کوفه با ما آنچنان رفتار کنند که با جدم امام حسین انجام دادند[2]؟ از این عبارت پیداست که جناب زید دریافته بود که اهل کوفه با او نیز مکر وخیله پیش گرفته اند.

بی‌وفایی کوفیان در اراده آهنین زید کوچکترین تأثیری نکرد، و او همچنان با عزمی راسخ و اراده‌ای استوار نهضت را پیگیری و اعلام کرد که تا آخرین قطره خون مبارزه خواهد کرد. آنگاه دو لشکر روی در روی هم ایستادند وجنگ سختی در گرفت.

عباس‌بن سعید مزنی که سرلشکر سپاه اموی بود، نصربن خزیمه را نشان کرده بطرف او حمله‌ور شد، و پس از جنگ سختی که در میان آن دو درگرفت او را به شهادت رسانید[3].

در این فاجعه، زید نیرومندترین یار فداکار خود را از یارانش در نبرد به شهادت رسیدند ولی در اراده آهنین او تأثیر نکرد و آنچنان آثار شهامت و شجاعت از جناب زید نمایان شد که زبانزد خاص و عام گردید. تا جایی که عباس‌بن سعید کسی را به نزد یوسف ثقفی فرستاد که سپاه ما در برابر سپاه زید فرومانده است[4]. آنگاه به جارچی ها دستور داد که در میان سپاه جار بزنند که بر مرکبهای خود سوار شوید که در تنگناها نمی‌توانید در برابر لشکر زید بایستید. آنگاه همه سوار شدند و صفها را آنچنان فشرده کردند که کسی نمی‌توانست به عقب بر گردد[5]. با این حال سپاه زید با شجاعت ناشی از ایمان و صلابت شمشیر، در برابر سپاه شام مقاومت نموده، آنها را به عقب نشینی وادار می‌کردند[6].

ابو فروه شمشیرهای تیز وبرنده‌ای می‌ساخت که به هرکس می‌خورد دونیمش

۱ــ مقاتل الطالبین ص ۱۳۹
2. Muir The Calip hate P. 398
۳ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۸۴ و الحدائق الوردیه ج ۱ برگ ۱۵۰
۴ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۸۵
۵ــ مقاتل الطالبین ص ۱۳۹
۶ــ سرالسلسله العلویه ص ۵۸ وغلیه الاختصار ص ۸۶

می‌کرد؛ این شمشیرها را **فرویه** می‌نامیدند و چون در دست لشکر زید از این شمشیرها بود به اصحاب زید، فرویه نیز گفته می‌شود. زیدبن‌علی با دلیری اعجاب انگیزی به چپ و راست وقلب دشمن حمله می‌کرد و آنها را پراکنده می‌ساخت و به هنگام پیکار اشعاری می‌خواند که ترجمه آنها چنین است :

" آیا عزت و سرفرازی مرگ را برگزینم یا ذلت و زبونی زندگی را که هر دو را خوراکی ناپسند می‌بینم "

" اگر از انتخاب یکی از آن دو ناگزیر باشم ، طبیعی است که جز مرگ را نخواهم پذیرفت و به سوی آن خواهم شتافت [1].

۱ـ مروج الذهب ج ۳ ص ۲۱۸

متن اشعار :

اذل الحیاه اعز الممات	و کلا اراه طعاما و بیلا
فان کان لابد من واحد	فسری الی الموت سیرا جمیلا

شهادت زید

زید علیرغم بی وفائی کوفیان و شهادت پرچمدار سپاه و عزیزترین یارانش، نبرد خود را ادامه داد وهمچنان با رژیم خونخوار اموی به نبردی خونین پرداخت ، و یک تنه بیش از ۷۰ نفر از نام آوران سپاه شام را به خاک انداخت ، تا اینکه لشکر شام پراکنده شد و به بدترین شکلی عقب نشینی کرد[1].

یوسف ثقفی وقتی دلاوری زید را دید و ناتوانی سپاه را از مقابله او مشاهده کرد به تشویق و تحریک سپاه پرداخت . سپاه شام را سروسامان داد و آنها را به سرکردگی عباس بن سعید مزنی به سوی زید گسیل داشت . این بار نیز زید با شهامت و شجاعت خاصی حمله آنها را دفع کرد و صفوف آنها را درهم شکست و آنها را وادار به فرار کرد[2]. سپاه شکست خورده شام با فرار از مقابل زید ، ضعف و زبونی خود را از رودررویی با زید به یوسف ثقفی گزارش دادند . دراین میان زید پیش از آنکه نیروهای تازه یوسف ثقفی برسد سپاه منهزم او را دنبال‌کرد و آنان را به محلی به نام **سنجه** در نزدیکی کوفه ، فراری داد وآنگاه از آنجا هم بیرون راند . بدین ترتیب آنها به منطقه بنی‌سلیم در بیرون کوفه فرار کردند .

پرچمدار زید در آن روز شخصی به نام **عبدالصمد** از قبیله بنی اسد بود که او نیز همچون معاویه بن اسحاق[3] فداکاری و جانبازی خاصی از خود نشان داد . ارزش این فداکاری‌ها وابعاد این دلاوری‌ها هنگامی روشن می‌شود که توجه داشته باشیم به اینکه سپاه شام بیش‌از دوازده هزار تن و سپاه زید کمتر از ۵۰۰ نفر بودند ودر عین حال همواره پیروزی از آن زید و شکست و فرار از آن سپاه شام بود[4].

سرانجام نیروهای تازه‌ای که یوسف ثقفی به درخواست عباس بن سعیدگرد آورده بود ، در رسید . این سپاه که همه تیر زن بودند به سرکردگی سلیمان بن‌کیسان به سپاه شام ملحق شدند[5] وسپاه شام از جهت نیروی انسانی و تجهیزات رزمی به شدت تقویت شد .آنگاه تیرهای دشمن بسان باران بهاری بر سر سپاه زید فروبارید وگروهی از یاران زید به شهادت

۱ـ تاریخ طبری ج۷ص۱۸۵
۲ـ الفخری ص ۹۷
۳ـ معاویه‌بن اسحاق انصاری ، از بزرگان محدثین بود . (تهذیب التهذیب ج ۱۰ ص ۲۰۲)
۴ـ مقاتل الطالبین ص ۱۴۰
۵ـ الحدائق الوردیه ج ۱ ص ۱۵۱

رسیدند که معاویه‌بن اسحاق ، آن یار با وفای زید نیز در میان آنها بود ، ولی در اراده آهنین زید کوچکترین ضعف وتردیدی پدید نیامد . تا پاسی از شب نبرد ادامه داشت و زید چون کوهی استوار در پیشاپیش سپاه کوچک خود می‌جنگیدو رگبار تیر از طرف دشمن می‌بارید که دراین میان یکی از آنها به پیشانی زید اصابت کرد و تا مغز استخوانش را شکافت ؛ زید آغشته به خون بر زمین افتاد[1].

از آنجا که تیرهای بی‌شماری فرو باریدن گرفته بود دیگر قاتل زید شناخته نشد، برخی احتمال داده اند که به تیر غلامی به نام راشد از پا درآمده باشد[2] و برخی داود بن کیان را که از طرفداران یوسف ثقفی بود قاتل او دانسته اند[3].

هنگامی که بدن آغشته به خون زید را به نزد پسرش یحیی آوردند هنوز رمقی داشت که یحیی سر مبارکش را روی زانو گرفت . گروهی از یاران ، پزشکی به نام **سفیان مولی بنی دواس** را آوردند تا تیر را از پیشانی او بیرون بکشد ولی در همین لحظه زید جان به جان آفرین تسلیم کرد[4].

جنازه زید را به باغی در نزدیکی رودخانه یعقوب حمل کردند ودر آنجا مسیرآب را عوض کردند و جنازه زید شهید را در بستر رودخانه دفن کردند ، سپس آبرا به مسیر اصلی خود بازگردانیدند تا بلکه بدین‌وسیله قبر او محفوظ بماند و جنازه به دست دشمن نیفتد . یوسف ثقفی جاسوسهای خود را برای یافتن محل دفن جناب زید گسیل داشت تا سرانجام برده‌ای که از محل دفن آن حضرت آگاه بود به جاسوسان یوسف ثقفی اطلاع داد[6]. ماموران یوسف ثقفی جنازه زید را از قبر بیرون آوردند ، وسر مبارکش را از تن جدا کرده به سوی هشام بن عبدالملک فرستادند و هشام آنرا در میدانهای شام آویخت[7]، سپس آن را به مدینه فرستاد وبه والی مدینه دستور داد که آنرا در مدینه آویزان کند[8]. اما جسد مبارکش

۱ــ العیون والحدائق ج ۳ ص ۹۹
۲ــ سرالسلسله العلویه ص ۵۸
۳ــ الحدائق الوردیه ج ۱ برگ ۱۵۱
۴ــ مقاتل الطالبین ص ۱۴۲
۵ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۸۸
۶ــ سرالسلسله العلویه ص ۵۹
۷ــ البدایه والنهایه ج ۱ ص ۳۳۱وخطط مقریزی ج ۲ ص ۴۴۰
۸ــ الحدائق الوردیه ، ج ۱ برگ ۱۵۲

را در **کناسه** در نزدیکی کوفه به دار آویختند[1]. جسد دوتن از یاران با وفایش **نصربن خزیمه** و **معاویه بن اسحاق** را نیز همراه او به دار زدند[2].

سالیان درازی جسد زید بر سر دار بود تا هشام از دنیا رفت و برادرزاده‌اش ولیدبن یزید بر سریر خلافت نشست ، آنگاه نامه‌ای به یوسف ثقفی نوشت و به او دستورداد که جنازه زید را از دار پائین بیاورد و آنرا آتش بزنند . ولید در این نامه درمورد حضرت زید از هیچ اهانتی فرو گزار نکرده بود و از او به عنوان " گوساله عراق " تعبیر کرده بود[3]. تعبیرهای دیگری نیز نقل شده[4] که همه و همه از عداوت دیرینه ولید با اهل بیت حکایت می‌کند . این همه حساسیت نشان دادن در مورد جنازه زید به دلیل نفوذ فوق العاده او در دل مردم و تجلی عظمت آن حضرت در دیده زمامداران وسردمداران آن روز بود . آنگاه یوسف ثقفی جنازه زید را از درخت پائین آورد و آتش زد ، سپس خاکسترش را به رودخانه ریخت[5].

سن شریف زید به هنگام شهادت ۴۲ سال بود که همه آنرا با زهد و تقوی، تلاش وکوشش، نبرد و جهاد در راه خدا سپری کرده بود . از جناب زید چهار فرزند به نامهای : یحیی ، عیسی ، حسین و محمد به جای ماند[6].

۱ــ سرالسلسله العلویه ص ۵۹
۲ــ المحجر ص ۴۸۳
۳ــ مقاتل الطالبین ص ۱۴۴
۴ــ سرالسلسله العلویه ص ۵۹
۵ــ برای زید شهید زیارتگاه معروفی میان کوفه وحله بنا شد ، که می‌گویند همان محل دار زدن اوست "مؤلف"
۶ــ معارف ابن قتیبه ص ۲۱۶

تأثیر شهادت زید

شهادت زید تأثیری شگرف در دل یاران و پیروان زید به جای گذاشت ،زیرا آنها با شهادت زید ، پیشوای مجاهد و مبارز و گرانقدری را از دست دادند و در نتیجه هواداران او در شهرها و منطقه های مختلف پراکنده شدند .

به نقل از ابو مخنف ، پس از شهادت زید ، یوسف ثقفی که کینه عمیقی از هواداران او در دل داشت به کوفه رفته برفراز منبر ظاهر شد و گفت :

" ای بیابانگردان پست . به خدا سوگند من هرگز با مشکلی روبرو نشده ، از این خیمه شب بازیها باکی ندارم و ازعواقب این اخلالگری ها بیمناک نیستم ، نه هرگز نمی‌ترسم . من با این قدرت و شوکت و با این بازوی فولادین چگونه بترسم". "من تصمیم گرفته ام که شهرهای شما را ویران کرده ، خانه های شما را به سرتان فرو ریزم و اموال شما را مصادره نمایم ." " به خداسوگند ، به این منبر نیامدم جز اینکه شما را بیازارم که مردمی ستم‌پیشه و آشوب طلب هستید[1] . "

او در مورد حضرت زید گفت : " من خاکستر او را در رودخانه ریختم تا ذرات او درخوراکهای خود بخورید و در آشامیدنیهای خود بنوشید[2]. "

بعداز به دار آویختن جسد زید ، شاعران چاپلوس و فرومایه ای که آخرت خود را به دنیای بنی امیه فروخته بودند ، فرزندان عبدالمطلب را مخاطب قرارداده ، اشعاری را به رسم شماتت سرودند که درضمن یکی از آن قصیده ها آمده است :

" زید را از شاخنه های درخت خرما به دار آویختم . در صورتی که ما ندیدیم که مهدی را به دار آویزند[3]. "

هنگامی که خبر شهادت زید به برادر زاده بزرگوارش امام جعفر صادق (ع)رسید بسیار اندوهگین شد و به شدت گریست و قطرات اشک به صورت مبارکش ریخت[4].

۱ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۹۱
۲ــ تاریخ یعقوبی ، ج ۲ص ۲۹۱
۳ــ مروج الذهب ج ۳ ص ۲۱۹

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخله　　　ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب

چون (خروج مهدی)ازنظر اسلامی امری مسلم بوده ،لذا هر کسی آنرا بر احدی تطبیق کرده است وگرنه زید (ع) هرگز ادعای "مهدویت" نکرده است . "مترجمان"
۴ــ الفرقه الناجیه ص ۵۲۹

یکی از شعرای اهل بیت در رثای او قصیده ای گفته که ترجمه‌اش چنین است :

"ای دیده های من اشک ببارید و لحظه‌ای از ریختن اشک نایستید که اکنون وقت گریستن است ." " به یاد روزی که فرزند پیامبر (ص) ابوحسین (کنیه زید) را درکناسه بر چوبه دار آویخته‌اند ." "روزها می‌گذرد و شبها سپری می‌شود ولی جنازه او هنوز بر سر دار است . جانم به فدای سرداری شود که همواره بر سر دار است ." " کافر ستم پیشه در حق او جفا کرد و جنازه‌اش را از آرامگاه خود بیرون آورد ." " ابوحسین را از قبرش بیرون کشیدند درحالکه تمام بدنش آغشته به خون بود و از پیکرش خون می‌چکید ." " باپیکرش ظالمانه بازیها کردند ولی به روح بلندپروازش دست نیافتند چرا که به سوی ملکوت اعلی پرواز کرده بود[1] ". . .

هنگامی که عبدالله‌بن‌علی از نواده‌های عباس (عموی پیامبر) خروج کرد و از هشام و پیروان او انتقام می‌گرفت ، می‌گفت : این در برابر جنایاتی است که بر زیدبن علی روا داشتند[2].

زندگی زید سراسر حرکت و جنبش ، جنگ و نبرد و کشمکشهای سیاسی در برابر جنایات و خیانتهای رژیم ستم‌پیشه اموی بود ،زید شهید و دیگر سلحشوران علوی ،بنی‌امیه را زمامدارانی جنایت پیشه می‌دانستند که به زور شمشیر تخت خلافت را غصب کرده بودند وهرگزبه آرای مردم متکی نبودند و کسی با رضایت خاطر به آنها دست بیعت نداده است . ازاین رو خلافت آنها را به رسمیت نمی‌شناختند و شورش در برابرآنها رانه‌تنها جایز بلکه لازم می‌شمردند[3].

۱ــ مقاتل الطالبین ص ۱۴۹
متن اشعار :

الایا عین لاترضی وجودی　　　بدمعک لیس ذاحین المجودی
غداه ابن النبی ابوحسین　　　صلیب بالکناسه فوق عمودی
یظل علی عمودهم ویمشی　　　بنفس اعظم فوق العمود
تعدی الکافرالجبارفیه　　　فاخرجه من القبراللحید
فظلوا ینبشون ابا حسین　　　خضیبا "بینهم یدم جسید

۲ــ طبقات ابن سعد ج ۵ ص ۲۳۹
۳ــ الامام زید ص ۵۴

نهضت زید بر پایه عمل به قرآن و سنت پیامبر (ص) شکل گرفت و به دلیل لزوم مقاومت در برابر ستمگران، و یاری مستضعفان، و بازگرداندن حقوق غصب شده‌آنان وجلوگیری از حیف ومیل بیت المال وتقسیم عادلانه آن در میان همگان، وبازگرداندن سربازانی که به سرزمینهای دور دست فرستاده شده بودند ونیز به منظور دفاع از حریم اهل بیت انجام گرفت[1]. از این رو، هشام قیام زید را خطری بزرگ برای سلطنت خود بشمار آورد و به شدت با آن مبارزه کرد، و از خطر دیگری که اساس سلطنت اموی را تهدید می‌کرد غفلت ورزید و آن حرکت عباسی‌ها بود که در کنار حرکت علوی‌ها گسترش یافت و می‌رفت که ریشه رژیم اموی را بخشکاند. ولی هشام آنچنان به سرکوبی جنبش زید مشغول بود که از حرکت عباسی‌ها غافل ماند و از مبارزه با آن باز ماند[2].

شهادت زید توجه مردم رابه‌سوی علوی‌ها جلب کرد. همه جا مردم‌از شهادت زید و فداکاریهای او سخن می‌گفتند و قاتلین او را نکوهش می‌کردند. دراین زمینه قصیده‌های فراوانی در سوگ زید گفته شد که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

" به آنها که پرده‌ها را دریدند و در صحرای سالم با شنیدن سخنان ناروا به خود رخصت دادند، بگو. به یوسف‌بن حکم‌بن قاسم بگو که واقعه نبرد بزرگواران را چگونه یافتی".[3]

کمیت اسدی، (شاعر با وفای اهل بیت از زبان یاران متخلف زید) می‌گوید:

"فرزند پیامبر مرا به یاری خود فرا خواند و من دریغ نمودم، صد افسوس، که چه رأی استواری داشت". " من از ترس مرگ از یاری او بگریختم، درصورتیکه نتوان از مرگ گریخت"[4].

سید حمیری که همه بنی‌امیه را در خون زید شریک می‌داند در ضمن قصیده‌ای در سوگ او می‌گوید: " شبی را تابه سحر به بیداری سپری کردم و خواب در چشمم فرو نرفت".

۱ـ الخوارج واشیعه ص ۲۵۷
۲ـ الامام زید ص ۵۵
۳ـ تاریخ طبری ج ۷ ص ۱۸۷

قل للذین انتهکوا المحارم	و رخصو السمع بصحرا سالم
کیف وجدتم و قعه الا	یا یوسف بن الحکم بن‌القاسم

۴ـ البدء والتاریخ ج ۶ ص ۵۰

دعانی ابن الرسول‌فلم	الا یالهف للرای الوثیق
حذار منیه لابد منها	وهل دون المنیه من طریق

"سخنی گفتم و اشکها ریختم و نوحه‌سرائی‌ها کردم و از غم واندوه، لحظه‌ای نیاسودم".
" خداوند، حوشب، خراش[1]، مزید و یزید را لعنت کند که در ظلم وستم، حدو مرزی نشناختند." " هزاران هزار و هزاران هزار بار لعنت کند، از آن لعنتهای ابدی و سرمدی" " آنان با آفریدگار جهان و پروردگار زمین و آسمان به نبرد برخاستند و پیامبر اسلام را آزار دادند. " آنها در خون امام حسین و زیدبن علی شرکت جستند." "آنها جنازه زید را بر سر دار زدند و بدن برهنه او را به دار آویختند." " ای خراش بن خوشب. به روز رستاخیز، تو شقی‌ترین مردم در محکمه عدل الهی خواهی بود[2]. "

هشام‌بن عبدالملک سر مبارک زید را نزد ابراهیم‌بن هشام مخزومی فرماندار مدینه فرستاد تا آنرا در میدان بزرگ مدینه نصب کند. اهل مدینه به شدت از این رفتار خصمانه و ناجوانمردانه ناراحت شدند و صدای نوحه وناله مردم در فضای شهر طنین انداخت.

محلی می‌نویسد: اهل مدینه از فرماندار خود درخواست کردند که از این عمل ناروا صرف نظر کند و سر مبارک زید را در شهر مدینه نصب نکند ولی او نپذیرفت. هنگامی که سر بریده جناب زید را نصب کردند، صدای گریه و ناله مردم بلند شد. ناله‌های سوزناک مردم مدینه یاد آور روزی بود که اهل بیت امام حسین (ع) از کربلا بازگشته ،وارد مدینه‌شده، و مردم را از شهادت امام حسین آگاه ساخته بودند.

۱ـ کامل ابن اثیر، ج ۵ ص ۹، خراش بن حوشب، روزی که یوسف ثقفی قبر زید را شکافت و جنازه اش را بیرون آورد وبه دار زد، خراش رئیس سپاه او بود.
۲ـ البدء والتاریخ ج ۶ ص ۵۰

بت لیلا " مشهدا	ساهر العین مقصدا
ولقد قلت قوله	واطلت التبلدا
لعن الله حوشبا	و خراشا و یزیدا
ویزیدا فانه	کان اعتی واعتدا
الف الف و الف الف	من اللعین سرمدا
انهم حاربوا الاله	و اذوا محمدا
شرکوا فی دم‌الحسین	وزیدا تعبدا
ثم عالوه فوق جند	ع صریعا مجردا
یا خراش‌بن خوشب	انت اشقی الوری‌غدا

کثیربن مطلب سهمی (که از علاقمندان اهل بیت و پسرخاله فرماندار مدینه بود) هنگامی که سر بریده زید را دید خطاب به آن گفت : "خداوند روی ترا درخشنده‌تر و قاتلین ترا زبون‌تر سازد و آنها را بکشد." ابراهیم ، فرماندار مدینه به او گفت : آیا این گزارش درمورد تو درست است . گفت : آری ، راست است . ابراهیم دستور داد او را دستگیر کرده و به زندان افکنند[1]. از اینجا پیداست که بنی‌امیه در مورد اهل بیت ، حتی از خویشان نزدیک خود نیز انتقام می‌گرفتند .

خشم شیعیان از شهادت زید در تمام مناطق شیعه نشین برانگیخته شد و دامنه آن تا خراسان رسید . یعقوبی می‌گوید :شیعیان خراسان از این جنایت بنی‌امیه بسیار خشمگین شدند و در هر مجلس و محفلی به نقل جنایات آنها پرداختند . درسراسر خراسان کوی و برزنی نبود که در آن اخبار جنایات بنی‌امیه بازگو نشود[2].

از اینجا روشن می‌شود که هرچه بنی‌امیه خود را در ریشه کن ساختن نهضت زید پیروزتر می‌دیدند ، جنبش علوی‌ها را در برابر خود استوارتر و مقاومت آنها را بیشتر می‌یافتند ، و هرقدر بنی‌امیه بر جنایات خود در سرکوبی شیعیان می‌افزودند با صفهای فشرده تری از آن در منطقه‌ای دیگر روبرو می‌شدند . چنانکه با شهادت زید ،جنبشهای زیدیه با پیشوائی **یحیی‌بن زید** آغاز گردید و مورد تأیید همه شیعیان قرار گرفت . آنگاه سلحشوران علوی از هر طرف به حرکت و جنبش درآمده ، درصدد انتقام از ستمگران اموی برآمدند .

آنها که خیال می‌کردند با شهادت زید ، حرکت او از تحرک و پویایی خواهد ایستاد ، یکمرتبه دیدند شهادت او سرآغاز حرکتهایی شد که سرانجام خرمن هستی آنها را سوزاند و برخاکستر نشاند و بدین‌گونه جنبش زیدیه آغاز گردید . با الهام از شهادت زید وعقیده آنها در مورد شرائط رهبری براین اساس قرار گرفته که :

الف ـ امامت منحصر است به فرزندان حضرت علی از نسل حضرت فاطمه .

ب ـ امام باید دلیر باشد ، شمشیر بکشد ، و در برابر زمامداران خود سر وستمگر پرچم مبارزه و نبرد را در دست بگیرد .

پ ـ امام باید عالم ، زاهد ، فقیه ، داعی به قرآن و سنت ، امرکننده به‌معروف ، نهی کننده از منکر ، بازگرداننده اموال مستضعفان به آنها ، و مردی آرامته و برگزیده از آل محمد (ص) باشد .

۱ـ الحدائق الوردیه ج ۱ برگ ۱۵۲
۲ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ برگ ۳۹۱

تلاش های یحیی بن زید در ادامه نهضت پدرش

همان طور که در فصول قبل ذکر شده حرکت زیدبن‌علی سرآغاز جنبشهای **زیدیه** بود که در طول دو قرن یعنی قرون دوم و سوم و حتی بعد از آن ، درکشور پهناور اسلامی ، گسترش یافت .

هدف این جنبشها در حقیقت پایان دادن به سلطه حکومت ظالم اموی و برقراری نظام عدل اسلامی بوده است . با اینکه این جنبشها در ابتدا با قیام زید برضد هشام‌بن عبدالملک آغاز شد ، اما ادامه آن گریبانگیر حکومت عباسی نیز شد چرا که علیرغم شهادت زیدبن علی ، نه تنها جنبش به سستی نگرایید و زید دچار رکود نشد بلکه‌فرزند بزرگوارش **یحیی** که همواره ملازم پدرش بود و در تمام دوران قیام پدرش دوشا دوش او بود ، حرکت او را ادامه داد[1].

یحیی تا آخرین لحظه زندگی زید همراه او می‌جنگید و هنگامی که فرق مبارک زید شکافته شد ، سر مبارکش را به زانو گرفت و عاقبت در آغوش او جان به جان آفرین تسلیم کرد[2]. یحیی از شهادت پدر بسیار متأثر شد و همواره او را یاد می‌کرد و می‌گفت : خداوند پدرم زید را بیامرزد که بنده عبادتگری بود ؛ شبها را به عبادت و روزها را به روزه‌داری سپری می‌کرد و به هنگام نبرد آن‌چنان که شایسته جهاد در راه خدا بود در راه خدا پیکار کرد[3]. یحیی در سوگ پدرش **زید** اشعاری سروده که ترجمه‌اش چنین است :

" ای دوستان پر ارج من . پیام مرا در مدینه به بنی‌هاشم برسانید ، که آنها صاحبان عقل ، ارباب خرد وتجربه اندوز روزگارند ." " به آنها بگویید که : تا به کی آل مروان بهترین شما را بکشد و به شهادت برساند ؟ چه روزگار شگفتی است ." " تابه کی به زیر ستم خواهید بود ؟ . به تجربه ثابت شده که شما هرگز تن به ذلت نمی‌دادید و به زیر ظلم نمی‌رفتید ." " برای هرکشته‌ای از شما گروهی انتقامگر هست ، چه شده که برای

۱ـ طبقات ابن سعد ، ج ۵ ص ۲۳۹
۲ـ سرالسلسلة العلویه،ص ۵۸
۳ـ زهرة العقول ص ۷۲

زید شهید کسی در عراق به خونخواهی برنمی‌خیزد[1] . "

پس از شهادت زیدبن‌علی ، فرزندش یحیی رهبری مردم سلحشور و جنگجوی شیعه را به عهده گرفت ، و با اینکه امام جعفرصادق (ع) به او خبر داد که کشته خواهد شد و چون پدرش به دار آویخته خواهد شد[2] ، ولی او شهادت را به جان خریده ، با دلی سرشار از عشق به لقاء پروردگار راه را پیش گرفته پیام خون او را به گوش شیعیان رسانید و با عزمی استوار به نبرد خونین با دشمنان اهل بیت پرداخت .

هنگامی که به یحیی پیشنهاد ازدواج می‌شد ، می‌فرمود : من چگونه درصدد ازدواج برآیم درصورتیکه جنازه پدرم در کناسه هنوز هم برسر دار است و من هنوز انتقام خون او را از دشمن خون آشام نگرفته ام .

آغاز نهضت یحیی سه سال بعد از شهادت پدر[3] یعنی در سال ۱۲۵ هجری[4] اتفاق افتاد .

یحیی در جنبش پرخروش خود بر یاران پدر اعتماد کرد . برخی از شیعیانی که در عهد زید از یاری او روی گردانیده بودند ، در اثر جنایاتی که بنی‌امیه در حق او مرتکب شدند و بخصوص حوادثی که بر پیکر بی‌جان او روا داشتند ، بیش از پیش خشمگین شدند و ازامویها نفرت و کینه به دل گرفته به یاری یحیی شتافتند و او را به ادامه راه پدر تشویق کردند . از همین جا پیداست که جنبش یحیی دنباله حرکت پدرش زید بود . گفته می‌شود که پدرش زید به او توصیه می‌کرد که راه اورا دنبال کند . می‌گویند که به هنگام احتضارجناب زید پسرش یحیی از او پرسید که آیا راه ترا دنبال کنم ؟ فرمود : آری ، به خدا سوگندکه تو برحق و آنها بر باطل هستند[5].

۱ـ مقالات الاسلامیین اشعری ص ۶۵
متن اشعار :

خلیلی‌عنی بالمدینه بلّغا	بنی‌هاشم اهل النهی‌والتجارب
فحتی متی مروان یقتل منکم	خیارکم‌والدهرجمّ‌العجایب
وحتی متی ترضون بالخسف‌منهم	وکنتم اباة‌الخسف عندالتجارب
لکل قتیل معشر یطلبونه	ولیس لزید العراقیین طالب

۲ـ ملل ونحل ج ۱ ص ۲۱۰
۳ـ دائره‌المعارف اسلام ، ماده یحیی
۴ـ سرالسلسلد العلویه ص ۸۶
۵ـ غایه الاختصار ص ۸۶

یحیی تصمیم خود را گرفت و منتظر فرصتی بود که حرکت خود را آغاز کند . مدتی درکوفه اقامت کرد سپس رهسپار **جنانه سبع***شد[1] و در آنجا با عزمی استوار آماده قیام بود ولی چیزی ابراز نمی‌کرد تا اینکه جمعی از شیعیان به نزد او رفته از او درخواست کردند که به سوی خراسان‌حرکت کند ، تا جنبش را ازآنجا آغاز کند . آنها به او گفتند که شیعیان خراسان پس از شنیدن خبر شهادت زید برخاسته و حرکتهایی را آغاز کرده‌اند که نوید بخش پیروزی است[2] . . . این فکر در مغز او پرورش یافته ، او را برای سفر به سوی خراسان علاقمند ساخت .

طبری می‌نویسد : یکی از بنی اسد به خدمت یحیی رسیده عرضه داشت "پدرت به شهادت رسیده و مردم خراسان همه شیعه هستند . مصلحت در اینست که به طرف خراسان حرکت کنی[3] ." اما در مورد اینکه چرا خراسان را انتخاب کرد ، دلایل فراوانی وجود دارد : اول اینکه : شیعیان در آن منطقه فراوان بودند . دوم اینکه : از مرکز خلافت اموی به دور بود ؛ سوم اینکه : در میان قبایل مختلف آنجا اختلافهایی چون درگیری قیس و ربیعه ، وجود داشت که وضع آنجا را مشوش‌کرده زمینه را برای آغاز حرکت مهیا کرده بود[4].

درهرحال به دلایل یاد شده و یا شاید به دلایل دیگر ، یحیی خراسان را برگزید وبه سوی خراسان بگریخت . یوسف ثقفی که از نقل وانتقال او آگاه بود جاسوسهایی را براو گمارد ، زیرا وی بعد از شهادت زید بیش از همه از یحیی نگران بودو می‌ترسید که یحیی به خونخواهی زید برخیزد و راه او را دنبال کند . یحیی درمسیر خود ، از جنانه (کوفه) گرفته تا خراسان به هر شهر و آبادی می‌رسید با شیعیان آنجا تماس می‌گرفت و یاری آنها را به خود جلب می‌کرد . در طول راه یحیی وارد مداین شد و در منزل یکی از شیعیان مداین اقامت کرد . یوسف ثقفی از مسیر او با خبر شده گروهی را فرستاد که او را در مداین دستگیر کنند ولی یحیی زود از آنجا بیرون رفت وبه سوی ری گریخت[5] و آنگاه از ری به‌طرف سرخس رفته ، و در منزل **زیدبن عمرتمیمی** اقامت‌گزید[6]. در مدت اقامتش در سرخس شیعیان به خدمت

---

* البلدان ص ۸۹ ، جنانه سبع ،نام محله‌ای است درکوفه؛ مردم کوفه "گورستان" را "جنانه" گویند و همچنین محله را . "مترجمان"
۱ـ مقاتل الطالبین ص ۱۵۳
۲ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۳۹۱
۳ـ تاریخ طبری ج ۷ ص ۸۹
۴ـ تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ص ۳۹۲
۵ـ مقاتل الطالبین ص ۱۵۳
۶ـ سرالسلسله العلویه ص ۶۰

او شرفیاب شده از او درخواست می‌کردندکه قیام کند و رهبری آنها را به عهده بگیرد تا با رژیم منحوس اموی بجنگند[1]، ولی میزبانش او را از این کار منع می‌کرد. بااین وجود جمع کثیری از شیعیان دور او اجتماع کردند و از او خواستند که رسما" در برابر رژیم اموی قیام کند[2]. سرانجام در سال ۱۲۵ هجری دعوت پدرش را بطور علنی تجدید کرد[3].

هنگامی که هشام از خروج یحیی و فداکاری شیعیان و بروز هرج و مرج در خراسان و ناتوانی استاندار خراسان از رودررویی با یحیی آگاه شد به یوسف ثقفی دستور داد که **جعفربن حنظله** را از استانداری خراسان عزل کند[4] و فرد دیگری را که کاردان و کارکن باشد و از وضع سیاسی و اجتماعی و جغرافیایی خراسان آگاه باشد به استانداری خراسان منصوب کند[5]. یوسف ثقفی به فرمان هشام جعفر را عزل کرد ولی در مورد اینکه چه کسی را به جای او برگزیند در تردید بود که آیا از قبیله قیس انتخاب کند و یا قبیله ربیعه چرا که هر دو از قبایل عربی ساکن خراسان بودند، و سرانجام **نصربن سیار** را برگزید[6].

نصر بن سیار از آغاز تصدی این مقام مراتب فداکاری و جانبازی خود را به رژیم خون آشام اموی ابراز کرد و با تلاشی طاقت فرسا به جستجوی یحیی پرداخت، ولی پیش از آنکه سپاه او جایگاه یحیی را پیدا کنند، یحیی از خراسان بیرون رفت و به بلخ گریخت[7] و در همانحال اشعار ذکر شده را زمزمه می‌کرد[8].

در آن ایام فرماندار بلخ **حریش بن ابی حریش** بود[9].

هنگامی که نصربن سیار از مخفی شدن یحیی در بلخ آگاه شد **عقیل بن معقل** را به جستجوی یحیی، پیش حریش فرستاد[10].

۱ــ مقاتل الطالبین ص ۱۵۴
۲ــ ملل ونحل ج ۲ ص ۲۱۰
۳ــ العبر ابن خلدون ج ۳ ص ۱۷۲
۴ــ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۱۰
۵ــ الاعلاق النفیسه ص ۲۰۲
۶ــ المعارف ص ۴۰۹
۷ــ بلخ در آن روزها از مهمترین شهرهای خراسان بود. (معجم‌البلدان ج ۱ ص ۷۱۳)
۸ــ ترجمه اشعار در صفحه   آمده است.
۹ــ سرالسلسله العلویه ص۶۰، و اسم پدرش عمر (البدایه و النهایه ج۱۰ ص ۵۰) و یا عبدالرحمن (مقاتل الطالبین ص ۱۵۴) بود.
۱۰ــ انساب الاشراف ج ۳ برگ ۱۷

حریش از حال و اخبار یحیی اظهار بی‌اطلاعی کرد و چون عقیل بر او سخت گرفت، حریش گفت: به خدا سوگند اگر او زیر پای من بود، من هرگز پایم را از زمین بلند نمی‌کردم تا شما از جایگاه او با خبر شوید، هرچه می‌خواهید در حق من انجام دهید[1]. عقیل از این سخن برافروخت و او را ۶۰۰ تازیانه بزد ولی حریش اعتراف نکرد و همچنین اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد[2]. عقیل او را تهدید به قتل کرد و او همچنان مقاومت می‌کرد. سرانجام پسرش **قریش** که برسلامتی پدر نگران بود بانگ برآورد: پدرم را نکشید من شما را به مخفیگاه یحیی راهنمایی می‌کنم[3].

قریش آنها را به جایگاه یحیی برد و آنها یحیی را دستگیر کرده به زنجیر بستند و در محلی به نام **قهندز**[4] زندانی کردند[5].

هنگامی که **عبدالله بن معاویه** از واقعه با خبر شد قصیده‌ای را در حق یحیی سرود که ترجمه‌اش چنین است:

" آیا خدای نمی‌بیند که این قوم ستمکار چه می‌کنند، آیا او نمی‌بینند که چگونه یحیی را به غل و زنجیر کشیده اند. "

" آیا نمی‌بینید قبیله لیث را که چگونه با این جنایتها پایه‌های لرزان حکومتش را استوار می‌سازد؟." " لیث با این جنایتهای خویش، زشتیهای خود را برای همگان روشن کرده و خودرا مسخره قبایل ساخته است*." " سگهایی هستند که صدا می‌کنند، خداوند صدایشان را مبارک نکند. شکارهایی که این سگها به دست آورند حلال نیست[6]."

۱ــ مقاتل الطالبین ص ۱۵۴
۲ــ البدایه والنهایه ج ۱۰ ص ۵
۳ــ اخبار العباس برگ ۱۱۶
۴ــ از شهرهای قدیمی خراسان بود (بلدن الخلافه الشرقیه‌ص ۴۷۰)
۵ــ سرالسلسله العلویه ص ۶۰

* متن اشعار:

الیس بعین الله مایفعلونه   عشیه یحیی موثقا" بالسلاسل
الم تر لیثا" ما الذی‌حتمت به   لها الویل فی سلطانها‌المزایل
لقد کشفت للناس لیثا" عن‌استنها   اخیرا "وصارت ضحکةً للقبائل
کلاب عوت‌لاقدس الله امرها   وجائب بصید لایحل لاکل

۶ــ همان مدرک

هنگامی که هشام از دنیا رفت ، **ولید بن یزید** بر سریر خلافت نشست و به نصربن سیار نوشت که یحیی را آزاد کند تا مبادا فتنه‌ای برپا شود[1]. همینکه فرمان خلیفه به نصر رسید ، نصر هزار درهم به او هدیه داد و او را آزاد کرد . پر واضح است که هدف بنی‌امیه این بود که شیعیان را تا حدی خشنود سازد تا شاید علیه آنها دست به شورش نزنند .ولی این کار سودی نبخشید زیرا یحیی نه تنها دست از تبلیغ و تحریک برنداشت ، بلکه درصدد گردآوری نیرو وتنظیم برنامه برآمد .

اصفهانی می‌گوید : هنگامی که یحیی را آزاد کردند و زنجیر از دست وپایش باز کردند ، شیعیان آن سامان به آهنگری که زنجیر را گشوده بود مراجعه کردند و خواستار فروش آن زنجیر شدند . آهنگر چون علاقه مردم را دید قیمت را بالا برد تا به بیست‌هزار درهم رسید[2]. شیعیان آن زنجیر را خریده حلقه‌ها را شکافتند و برای تیمن و تبرک ، از آن انگشتری ساخته در دست کردند . از اینجا می‌توان به میزان محبوبیت یحیی در میان شیعیان خراسان پی‌برد .

از طرفی با اینکه نصر او را به سرزمینی دوردست **بیهق** فرستاده بود تا ازمردم به دور باشد ولی شیعیان از هر نقطه‌ای به دور او گرد آمدند و او را به ادامه نبرد تشویق کردند . برخی از آنها می‌گفتند : تاکی تن به ذلت وخواری خواهید داد[3]؟ که البته این تعبیرها برای تحریک و تشویق بود وگرنه کاملا" او را تأیید میکردند . یحیی نیز به مانند همه علویان از حمایت شیعیان برخوردار بود و چه بسا اگر حمایت آنان نبود ، احتمال داشت جنبشی هم صورت نگیرد .

بهرحال یحیی به تنظیم امور و تربیت صفوف پرداخت و در حدود ۱۲۰ نفر سلحشور سوار گرد آورد و با این تعداد حرکت خود را از بیهق به طرف نیشاپور آغاز کرد .

فرماندار نیشاپور در آن روز **عمروبن زراره قسری**[4] بود که خروج یحیی را به استاندار خراسان گزارش داد . استاندار خراسان به فرماندار نیشاپور (عمرو) و فرماندار سرخس **عبدالله بن قیس بکری** و فرماندار طوس **حسن بن زید** دستور داد که با کمک یکدیگر به مقابله با یحیی بپردازند . سه فرماندار ، جمعا" در حدود ده هزار سرباز گرد آوردند و

۱ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۳۹۷
۲ـ مقاتل الطالبین ص ۱۵۶
۳ـ تارخ یعقوبی ج ۲ ص ۳۹۸
۴ـ اخبار العباس ، برگ ۱۱۱۷ (نسخه خطی)

با سپاه یحیی به مقابله پرداختند[1]. سپاه یحیی با سپاه اموی به نبردی سخت پرداخت که در این نبرد فرماندار نیشاپور به هلاکت رسید و سپاهش پراکنده گشت زیرا اعتماد به نفس خود را از دست داده و دچار اختلاف و تردید شده بودند[2].

یحیی با سپاه خود از نیشاپور به سوی بلخ با سرعتی تمام به راه افتاد[3] و در مسیر خود به هرات رسید . فرماندار هرات **مغلس بن زیاد** مزاحم او نشد و یحیی نیز راه خود را ادامه داد[4] و از **جوزجان*** گذشت[5] و در حدود پانصد نفر از شیعیان جنگجو از **طالقان*** و جوزجان به او پیوستند[6].

هنگامی که نصر از شکست سپاه و پیشروی یحیی آگاه شد ، سپاه دیگری به‌فرماندهی **مسلم‌بن احوز** برای نبرد با یحیی گسیل داشت[7]. نبرد سختی بین سپاه اموی و سپاه یحیی درگرفت که سه روز ادامه داشت . به دنبال آن یحیی با گروهی از یاران بگریخت و درمحلی به نام **ارغوی** از توابع جوزجان ، منزل کرد . سپاه اموی آن منطقه را محاصره کرد و جنگ سختی درمیان آنها درگرفت که یحیی و یارانش با رشادت و شهامت خاصی با دشمن خون‌آشام جنگیدند[8]. یاران یحیی اگرچه در محاصره نظامی و اقتصادی بودند ولی هرگز تسلیم نشدند ومرگ با عزت را بر تسلیم ترجیح دادند ، سرانجام تیری به پیشانی یحیی اصابت کرد وبا همان تیر به شهادت رسید .

شهادت یحیی در سال ۱۲۵ هجری اتفاق افتاد[9]. درمورد قاتل او اختلاف هست، برخی معتقدند که قاتل **سوره‌بن محمدبن عزیز کندی** رئیس پلیس نصربن سیار بوده[10] وبرخی گفته‌اند که به دست عیسی غلام عنزه به شهادت رسید ، و بعدا" **سوره** سر مبارکش را ازتن

۱ـ الحدائق الوردیه ج ۱ برگ ۱۵۶
۲ـ البدایه و النهایه ج ۱۰ ص ۵۲
۳ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۳۹۸
۴ـ مقاتل الطالبین ص ۱۵۷
* جوزجان شهر بزرگی بود در خراسان بین مرووبلخ (گرگان امروزی)
۵ـ معجم البلدان ج ۲ ص ۱۴۹
* طالقان ،شهرکیست از ری به دیلمان نزدیک .حدودالعالم‌ابن حوقل . "مترجمان"
۶ـ سرالسلسلد العلوید ص ۶۱
۷ـ طبقات ابن سعد ج ۵ ص ۲۳۹
۸ـ سرالسلسله العلویه ص ۶۱
۹ـ الحدائق الوردیه ، ج ۱ برگ ۱۵۷
۱۰ـ المحبر ص ۴۸۴

جدا کرده[۱] وعنزه جامه و ابزار جنگی‌اش را به غارت برده است . سپس ولید سرمبارک یحیی را از خراسان به مدینه فرستاد و در آنجا به پیش مادرش **ریطه** برده به دامنش انداختند . هنگامی که مادر سربریده فرزندش را دید چنین فرمود :

شرد تمود عني طويلا " ، واهد يتموه الي قتيلا " ، صلوات‌الله عليه بكره و اصيلا "[۲]

" نور دیده‌ام را مدتی بس طولانی از من درربودید و سر بریده‌اش را به من بازگردانیدند ، خداوند درود بی‌پایانش را هر صبح وشام بر او نازل فرماید . "

سن شریف یحیی به هنگام شهادت ۲۸ سال بود[۳] پس ازشهادت یحیی ، جنازه‌اش به‌دستور فرمانده سپاه ، (مسلم‌بن احوز) در دروازه جوزجان به دار آویخته شد . جنازه یحیی همینطور بر سر دار بود تا ابو مسلم خراسانی قیام کرد[۴] و جنازه را پائین آورد و با احترامی هرچه تمامتر مراسم کفن ودفن را به جای آورد[۵] آنگاه مسلم بن اجوزو همه افرادی که به نحوی در شهادت یحیی دست داشتند ، به انتقام خون یحیی به هلاکت رسانید[۶].

از روزی که یحیی به شهادت رسید شیعیان خراسان لباس سیاه پوشیدند و تاظهور ابو مسلم و گرفتن خون یحیی جامه‌های سیاه خود را درنیاوردند[۷] واین موضوع‌میزان علاقه و پیوند روحی مردم خراسان را با اهل بیت پیامبر روشن می‌سازد .

مسعودی می‌نویسد : بعد از شهادت یحیی ، مردم خراسان هفت روز بر او گریستند و در این مدت صدای شیون و ناله قطع نمی‌شدو از آن موقع هر نوزادی متولد می‌شد اسم او را زید و یا یحیی می‌نهادند تا بدین وسیله یاد مبارزات کفر ستیز زید ویحیی در خاطرها زنده بماند[۸]

از سخنان جاوید یحیی است : " ای بندگان خدا . مرگ ، درست درلحظه فرارسیدن اجل به سراغ شما خواهد آمد ، نه با فرار می‌توانید آنرا به تأخیر اندازید و نه با اقدام به جهاد درآن تعجیل می‌شود ، به سوی دشمن خون آشام حمله کنید و به

۱ــ مقاتل الطالبين ص ۱۵۸
۲ــ سرالسلسله العلويه ص ۶۰
۳ــ الحدائق الورديه ج ۱ ص ۱۵۷
۴ــ الا علاق النفيسه ص ۱۰۲
۵ــ زیارتگاه یحیی درجوزجان درمنطقه‌ای به نام " انبرو" معروف است . (الحدائق الوديه ج ۱ ص ۱۵۷)
۶ــ مروج الذهب ج ۳ ص ۲۲۵
۷ــ المحبر ص ۴۸۴
۸ــ مروج الذهب ج ۳ ص ۲۲۵

پیشینیان خود در بهشت بپیوندید . هرگز به دشمن پشت نکنید که شرفی برتر از شهادت وجود ندارد . شریفترین مرگها ، کشته شدن در راه خداست . دیدار من و شما در بهشت . دلهایتان برای دیدار خدا گشاده‌تر باد[۱].

شهرستانی می‌نویسد که یحیی رهبری جهاد با رژیم اموی را به محمد و ابراهیم (از امامان زیدی) تفویض کرد که بعد از او راهش را دنبال کنند[۲]. زندگی یحیی که سراسر نبرد با دشمن و پیکار در راه عقیده بود ، این چنین به پایان رسید و چون پدرش زید ، شهادت او نیز تأثیر شگرفی در روشن سازی اذهان مردم و راهنمایی آنها به سوی زندگی شرافتمندانه گذاشت .

باشهادت یحیی سیمای خون آشام رژیم اموی بیش از پیش برای شیعیان خراسان شناخته شد و هر روز بر تعداد داعیان اهل بیت افزوده می‌شد و به موازات آن خشم مردم بررژیم خونخوار اموی افزایش می‌یافت واین بزرگترین عاملی بود که راه را بر دعوتگران بنی عباس هموار می‌کرد ؛ زیرا مردم این منطقه دور از مرکز خلافت (دمشق) وآشنا به جنایات آنان وهمه ازشیعیان اهل بیت عصمت وطهارت بودند .

بامطالعه دقیق انقلاب خونین زید ویحیی می‌توان به دو نکته مهم پی برد :

الف ــ اساس دعوت زید و یحیی در حرکت خونین خود ــ برای انتقال قدرت نظامی از بنی امیه به بنی هاشم ــ بردعوت فرد *شایسته از آل محمد* (الرضامن آل محمد) استوار بود زیرا معتقد بودند که بنی امیه بوسیله معاویه در روز صفین حق علی و فرزندان او را غصب کرده‌اند . خود زمامداران اموی نیز از غاصب بودن خویش آگاه بودند .به همین جهت هر زمامدار اموی که بر سریر خلافت می‌نشست نخستین کاری که انجام می‌داد ،ایجاد محدودیتهای تازه بر اهل بیت پیامبر بود تاکسی از آنها درصدد خروج و به دست گرفتن قدرت برنیاید ، وآنها بتوانند خلافت را در فرزندان خودبطور وراثت و به سبک سلطنت موروثی ساسانی ادامه دهند .

ب ــ زید و یحیی می‌خواستند که اجتماع فاسد موجود درهم شکسته ، اجتماع صالح وشایسته‌ای به وجود آورند که اهل آن اجتماع به قرآن و سنت پیامبر (ص) پای بند باشند ، به تعالیم اسلام عمل کنند و دو اصل مهم امر به معروف و نهی ازمنکر را لحظه‌ای فراموش نکنند .

۱ــ الحدائق الورديه ج ۱ برگ ۱۵۷
۲ــ الملل و النحل ج ۱ ص ۲۱۰

حرکت زید و یحیی ، حرکتی براساس تقوی و فضیلت بود . همه افراد سپاه آنها از دانشمندان ، قاریان قرآن ، زاهدان زمان ، و فقیهان دوران بودند[1]. جنبش زیدیه در زمانی آغاز شد که زمامداران اموی به تعالیم اسلام کم رغبت و در عیاشی‌ها و هوسرانی‌ها گوی سبقت را از همگان ربوده بودند . پیامد این عملکردها ، نهایتا" منجر به انقراض دولت اموی جایگزینی دولت عباسی به جای آنها بود .

با جنبش زیدی ها و نبرد سلحشوران علوی ، رژیم خونخوار اموی به زباله‌دان تاریخ ریخته شد و دولت عباسی به نام هواداری و خونخواهی اهل‌بیت پیامبر (ص) به جای آنها نشست . رژیم بنی‌عباس در آغاز کار برای استوار ساختن پایه های خلافت خویش تظاهر به دوستی آل محمد (ص) کرده ، ظاهرا" دستورات قرآن و سنت پیامبر را به کار بسته ، فقیهان و محدثان را به خود جلب می‌کردند . ولی طولی نکشید که سیمای خون آشام آنها نیز از پشت پرده حیله وتزویر ظاهر گردید .

۱ــ الشیعه والحاکمون ص ۱۱۶

علویان وعباسیان

بطوری که در فصلهای پیشین بازگوشد ، رژیم اموی به اختناق وسخت گیری برعلیه علویان معروف شده است . این اختناق و خفقان در اواخر حکومت این رژیم ، شدت یافت تا آنجا که امویان زیدبن علی را در کناسه (کوفه ۱۲۲ هـ) بدار آویختند و پسرش یحیی‌بن زید را در جوزجان کشتند (۱۲۶ هـ) . از این جهت بنی‌هاشم همیشه در تلاش بودند تا که خود را ازظلم و ستم امویان برهانند . همچنانکه عده بسیاری از مسلمانان مهاجر و انصار بجهت ظلم و اجحاف وستمگری بنی‌امیه ، از آنان متنفر شده و به بنی‌هاشم می‌پیوستند[1].

در آن زمان مردم میان علویان و عباسیان چندان فرقی قایل نبودند و فرزندان علی‌و عباس را یکی می‌دانستند ، زیرا همه آنان از اهل بیت پیامبر (ص) بودند ؛ اشخاصی که مبلغ وتداوم بخش یک آرمان بودند و آن هم پایان دادن وسرنگونی رژیمی ستمگر بود .

در این میان عباسیان هنوز چندان کار و یا حرکتی از خود نشان نداده بودند که از آل علی (ع) متمایز شوند ولی درهرحال همه به حسب ظاهر دنبال یک هدف بوده و در یک جهت گام برمی‌داشتند .

عباسیان (فرصت طلبانه) بنام علویان شعار می‌دادند و از روزهای نخست ، از محبوبیت آنان استفاده کرده و از حمایت شیعیان آنان برخوردار بودند و علویان هم (طبق فطرت سالم خاندان خود) از این فرصت طلبی غفلت داشتند .

عباسی ها برای به کارگیری شیعیان ، از دشمن مشترک سخن می‌گفتند و اظهار می‌داشتند که هدفی جز ساقط‌کردن رژیم ندارند[2] و بدین وسیله علویها را فریب می‌دادند ،

۱ــ غایة الاختصار ص ۸۲
۲ــ العصر العباسی الاول ص ۲۵

چنانکه شیعیان خراسان را نیز که مرکز دعوت علویها بود فریب دادند[۱].

درحقیقت هنگامی که خبر شهادت زید به خراسان رسید شیعیان خراسان به شدت شوریدند[۲] و مبلغان شیعه به افشاگری علیه رژیم اموی برخاستند وهمه جااز رژیم بنی‌امیه وجنایاتش علیه اهل‌بیت پیامبر اکرم (ص) به گفتگو پرداختند تا پشتیبانی آنها را به خود جلب کنند. همه این رویدادها به اضافه محبت عمیق مردم خراسان به اهل‌بیت پیامبر، زمینه را برای عباسی‌ها مساعد کرد، و باعث شد که عباسی‌ها بتوانند خراسان را مرکز دعوت خود قرار دهند.

آنگاه مبلغین عباسی در اطراف و اکناف سرزمین اسلامی پراکنده شده، از مردم برای آنها بیعت می‌گرفتند. این دعوتها و بیعتها صرفا" به نام بنی‌عباس صورت نمی‌گرفت بلکه به عنوان اهل بیت پیامبر و یا به عنوان باز پس‌گرفتن حقوق از دست رفته آنها از رژیم بنی امیه بود. در این میان آنان گام فراتر نهاده به مردم چنین وانمود می‌کردند که آنها به عنوان نزدیکترین مردم به فرزندان ابیطالب و از طرف اولادعلی (ع) ازآنها بیعت می‌گیرند[۳] و هرگز کلمه‌ای که از آن بوی دعوت به خویشتن و هوای تکیه دادن برجای اولاد علی باشد به زبان نمی‌آوردند[۴].

حقیقت اینست که آنها نیز به همین دلیل خراسان را به عنوان مرکز دعوت خود برگزیدند. زیرا آنها می‌دانستند که خراسان مملو از شیعیان و طرفداران اهل بیت است. آنان برای جلب مردم خرراسان از هیچ تلاشی دریغ نکرده، کوشیدند تا درآنجا طرفدارانی راسخ پیدا کنند و در این زمینه نیز توفیق یافتندزیرا مردم‌خراسان به آنها دل بستند و از اعماق دل آنها را تایید کردند.

عباسیان پس از جلب شیعیان خراسان، متوجه شیعیان عراق شدند و به آنها گفتند که می‌خواهند حقوق از دست رفته آل محمد را از بنی‌امیه باز پس‌گرفته به آنها برگردانند و به همین سبب بود که مرکز دعوت را از خراسان به کوفه انتقال دادند. زیرا کوفه همواره مرکز حرکت علویها بود:

ــ امیر مؤمنان (ع) حرکت خود را علیه معاویه از کوفه آغاز کرد.

۱ــ تاریخ عرب، نیلکسن، ص ۲۵۴
۲ــ تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۳۹۱
۳ــ الشیعه والحاکمون ص ۱۳۰
۴ــ العصر العباسی الاول ص ۲۵

ــ قیام امام حسین (ع) علیه یزید از کوفه واز مکاتبات آن حضرت با مردم کوفه آغاز گردید.

ــ نهضت زیدبن علی و پسرش یحیی نیز از کوفه آغاز گردید.

بنابراین تمام نهضتهای سلحشوران علوی از کوفه شروع شده بود. روی این اصل بنی‌عباس تصمیم گرفتند با انتقال مرکز حکومت از خراسان به کوفه، که در واقع مرکز قدرت اهل بیت بود، پایه‌های حکومت خویش‌را تثبیت کنند. هنگامی که بنی‌عباس بر مسند خلافت مستقر شدند، تغییر موضع دادند؛ دستهایی را که بوسیله آنها به حکومت رسیده بودند بریدند، و پلهایی را که از روی آنها گذشته بودند شکستند، و در برابر علویها وشیعیان موضعی خصمانه گرفتند[۱]، گویی هرگز آنها را نمی‌شناختند. آنگاه دعوت آنها به جای اهل بیت، به فرزندان عباس اختصاص یافت، و درمورد اهل بیت ازهیچ جنایتی دریغ نکردند[۲].

دراثر این روش ناجوانمردانه بنی‌عباس، علوی ها به شدت از آنها متنفر شدند و واکنشی که در برابر آنها نشان دادند، این بودکه دعوتهای خود را روی فرزندان علی (ع) متمرکز کردند و اعلام نمودند که خلافت حق آنهاست وجز آنها کسی شایسته کسب این منصب نیست. از اینجا مشکلاتی در برابر بنی‌عباس پدید آمد، شورشهایی در گوشه و کنار ازطرف سلحشوران علوی برای رهایی یافتن از چنگال خون آشامان عباسی آغاز گردید و بدین سان قرن دوم هجرت (قرن هشتم میلادی) قرن مقاومت علویها در برابر عباسی‌ها بود. این مقاومت هرلحظه گسترده‌تر شده، سرتاسر جهان‌اسلام را فرا گرفت[۳].

آغازگر این مقاومتها، نهضت **محمد نفس زکیه** در حجاز بود.

۱ــ الشیعه والحاکمون ص ۱۳۰
۲ــ غایه الاختصار ص ۸۲
۳ــ الفکر الشیعی ص ۱۷

جنبش نفس زکیه

محمد نفس زکیه، فرزند عبداللهبن حسن بن حسن (ع) و از شخصیتهای برجسته اهل‌بیت بود[1]. کنیه‌اش **ابوعبدالله**[2] ونام مادرش **هند** دختر ابوعبیدبن عبدالله بن زمعه بود[3].

وی درسال ۱۰۰ هجری در مدینه منوره دیده به جهان گشود[4] و به صریح قریش (قریش خالص) شهرت یافت ، زیرا همه نیاکان او از قریش بودند و کسی از غیر قریش در نسب او قرار نداشت[5]. او از هوش سرشار و استعداد فوق‌العاده‌ای برخوردار بود . ازنظر علمی به مقامی بس رفیع و منزلتی بس برجسته نایل آمده ، از پدران بزرگوارش احادیث فراوانی روایت کرده است . در زهد و تقوی بسیار معروف و در خطابه بسیار زبردست بود . از نظر بینش اجتماعی و آشنایی وسیع با معارف قرآن و فرهنگ اسلام ، سرآمد مردم حجاز بود[6]. از آنجا که در فقه و حدیث و تفسیر و دیگر علوم اسلامی زبانزد خاص و عام بود، دوستان وخویشاوندانش در رهبری و پیشوایی او تردیدی نداشتند[7]. حتی برخی اورا " مهدی موعود" پنداشته اند زیرا در مورد حضرت مهدی که در آخرالزمان ظهور کرده جهان را پر از عدل و دادخواهد کرد و پایه‌های ظلم وستم را از ریشه برخواهدکند ،روایات فراوانی داریم که او همنام با پیامبر اکرم (ص) است و در برخی روایات گفته شده که اسم

۱ـ سرالسلسله العلویه ص۷
۲ـ دائره‌المعارف الاسلامیه ، ماده "ابراهیم"
۳ـ منتقله الطالبین ص ۶
۴ـ سرالسلسله العلویه ص۷
۵ـ مقاتل الطالبین ص ۲۳۳
۶ـ الحدائق الوردیه ج ۱ ص ۳۱۶
۷ـ غایه الاختصار ص ۱۴

پدرش نیز مطابق اسم پدر پیامبر (عبدالله) می‌باشد* وچون اسم او نیز محمد و اسم پدرش عبدالله بود برخی او را مهدی موعود پنداشتند[1].

پدرش او را با فرهنگ اسلامی تربیت کرد و او را همراه برادرش ابراهیم ، به خدمت محدث بزرگ[2] **عبدالله بن طاووسی** فرستاد تا از خرمن علمش خوشه ها بچینند .

وی خطاب به ابن طاووسی گفت : این دو پسرم را حدیث تعلیم کن ، شاید خداوند به وسیله این دو نور دیده به مسلمانان سودها برساند[3]. از همین تعبیر می‌توان به اهتمام پدر نسبت به تعلیم وتربیت فرزندان پی برد .

* موءلف این حدیث را از کتاب **الفخری فی‌الاداب السلطانیه** تألیف : محمدبن علی بن طباطبا ،نقل می کند که به نظر مترجم این کتاب ارزش استناد ندارد زیرا کتاب در زمینه حدیث نوشته نشده‌است . ولی درصدها حدیثی که در کتب معتبر اهل سنت ، از پیامبر اکرم (ص) نقل می‌کنند تایید شده است که **اسمه اسمی** نام مبارک مهدی مطابق نام‌پیامبر است و در هیچکدام تصریح نشده است که نام پدرش نیز مطابق نام پدرآن حضرت است . اینک به چند حدیث در منابع مهم اهل سنت اشاره می کنیم که درهمه آنها تصریح شده به اینکه *اسمه اسمی = نام مهدی مطابق نام پیامبر است* ودر هیچکدام از نام پدرش بحث نشده است .اینک منابع احادیث :

الف ـ صحصح ترمذی ، ج ۲ ص ۳۶
ب ـ صحیح ابی داود ، ج ۲ ص ۲۰۷
پ ـ مسند احمد حنبل ، ج ۱ ص ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۴۳۰ و ۴۴۸
ت ـ کنز العمال ، ج ۷ ص ۱۸۸
ث ـ تاریخ بغداد ، ج ۴ ص ۳۸۸
ج ـ ذخائر العقبی ، ص ۱۳۶

که در هیچکدام از احادیث فوق جمله و *اسم ابیه اسم ابی* نیامده است . حافظ ابو عبدالله محمد بن یوسف گنجی شافعی در کتاب پر ارج **البیان فی‌اخبار صاحب الزمان** پس از نقل حدیث فوق می‌نویسد : "احمد حنبل که در گفتارش بسیار دقیق است در چندین مورد از مسندخود این حدیث را نقل کرده و در هیچکدام " اسم ابیه اسم ابی " را نیاورده و اگرچنین نقلی شده باشد ممکن است دراصل چنین بوده باشد*اسم ابیه اسم ابنی* یعنی : نام پدرش نام پسرم حسن می‌باشد ، که بعداً" تحریف شده است " (البیان ، چاپ بیروت ص ۹۴) . نتیجه اینکه در روایات صحیحه فقط جمله " اسمه اسمی " وجود دارد و جمله " اسم ابیه اسم ابی " یا وجود ندارد و یا تحریف شده است . "مترجمان"

۱ـ الاداب السلطانیه ص ۱۲۱
۲ـ المعارف ابن قتیبه ص ۴۵۵
۳ـ مقاتل الطالبین ص ۲۳۸

واقدی معتقد است که : پدرش او را تشویق می‌کرد که پیش از آنکه **سفاح** برای خود جانشینی تعیین کند[1] او خودش را نامزد خلافت کند .

نفس زکیه در میان مردم گذشته از فضایل اخلاقی و مقامات معنوی به شجاعت وشهامت شناخته شده بودو به هنگام حرکت زید ، در نهضت او شرکت جسته بود[2].

روی این بیان روشن می‌شود که جنبش زید در محدوده فرزندان امام حسین محصور نمی‌شود بلکه فرزندان امام حسن را نیز در بر می‌گیرد واصولا" دعوت زید بر همین اساس استوار بود . زیرا به عقیده زیدیه امامت از آن فرزندان حضرت فاطمه است به شرط آنکه دربرابر زمامداران ستمگر شمشیر بکشند و پیکار کنند . لازم به تذکر است که در جنبشهای زیدیه فرزندان امام حسن و امام حسین ، دوشادوش یکدیگر قیام کرده برای نابود کردن زمامداران ستمگر تلاش کردند .

گفته می‌شود که یحیی بن زید به هنگام وفات ، به محمد نفس زکیه رجوع و او را به قیام در برابر ستمگران وصیت کرد . ولی او تا فراهم شدن امکانات ، دست به حرکت ودعوت نزد .

ولیدبن یزید ، خلیفه دایم الخمر اموی درسال ۱۲۶ هجری به هلاکت رسید[3].

درعهد او حوادثی پدید آمد که وضع امویها را به کلی دگرگون کرد ؛ بنی‌هاشم به خدمت محمد نفس زکیه رفتند تا با او دست بیعت دهند . وقتی که همه جمع شدند ، عبدالله بن حسن ، پدر نفس زکیه طی خطبه‌ای ، خطاب به بنی‌هاشم چنین گفت : " خداوند شما اهل بیت را به وسیله برانگیختن پیامبرش از میان شما ، بر دیگران برتری داده است و شما را به این افتخار برگزیده است ، در میان شما اولاد علی و فاطمه با برکت‌ترین شماست چرا که برای حمایت از قرآن وسنت از همه شایسته ترند و اینک شما می‌بینید که احکام قرآن تعطیل سنت پیامبر متروک شده است . هر روز بر جلوه باطل افزوده واز فروغ حق کاسته می‌شود . در راه خدا و برای به دست آوردن رضای پروردگارنبرد کنید ، پیش ازآنکه خداوند شکوه وعظمت شما را از شما گرفته ، جامه ذلت و زبونی به تن شما بپوشاند ، چنانکه درمورد بنی اسرائیل انجام داد ، درصورتیکه عزیزترین مردم عصر خود در پیشگاه خداوند بودند ."

۱ـ العیون و الحدائق ج ۳ ص ۲۳۰
۲ـ الحدائق الوردیه ج ۱ برگ ۱۴۸
۳ـ الشیعه والحاکمون ص ۱۴۰

" شما به خوبی می‌دانید که هروقت گروهی از اینها گروه دیگر را بکشند آنچنان هرج ومرج ایجاد می‌شود که حکومت به آسانی از دستشان بیرون می‌رود ، اکنون که ولیدبن یزید را گشته‌اند بسیار فرصت خوبی است تا به بیعت **محمد** که برای رهبری امت اسلامی بسیار شایسته است[1] ، بشتابید . بدین ترتیب همه حاضران در مجلس که از اولاد علی و عباس بودند به او دست بیعت دادندو در بیعت او تردیدی به خود راه ندادند . منصور وسفاح نیز که در مجلس حاضر بودند دست محمد را به عنوان بیعت فشردند[2].

آورده‌اند که منصور به هنگام بیعت گفت : من در میان حاضران ، کسی را داناتر از محمد به احکام اسلام ولایقتر از او به رهبری امت نمی‌شناسم[3].

هنگامی که تاریخ را ورق می‌زنیم به این نتیجه می‌رسیم که بنی‌عباس نه تنها پیش از دیگران در تأیید و تقویت نفس زکیه تلاش می‌کردند بلکه از نخستین کسانی بودند که به علوی‌ها دست بیعت دادند و در مورد نفس زکیه هیچ تردید و مخالفتی از خود نشان ندادند . آنها همان طور که به خویشاوندی خود با پیامبر اکرم (ص) مباهات می‌کردند ، به خویشاوندی خود با امیرمؤمنان نیز اظهار مباهات می‌کردند .

پس از انجام مراسم بیعت ، محمد نفس زکیه از شهر بیرون رفت ومدتی را در صحرا سپری کرد . در این مدت گاهی آشکار و هنگامی پنهان می‌شد .

هنگامی که بنی‌امیه از بیعت او آگاه شدند واکنشی از خود نشان ندادند . حتی مروان ، آخرین خلیفه اموی می‌گفت : از این خاندان بیمی ندارم ، زیرا می‌دانم که این خانواده شانسی در خلافت ندارند . نگرانی من از عموزادگانشان بنی‌عباس است[4] ویکبار هم گفت : با محمد کاری نداشته باشید ، ما هرگز باکی نداریم از اینکه روزی روی در روی ما بایستد[5].

از این عبارت معلوم می‌شود که امویها پیش از آنکه جنبش و حرکتی از طرف بنی‌عباس آغاز شود از آنها نگران بودند ولی برای پیشگیری از خطرات احتمالی اقدامی نکرده بودند و این ناشی از ضعف و هوسرانیهای بیش از حد خلفای اموی می‌باشد .

۱ـ مقاتل الطالبین ص ۲۵۳ ـ ۲۵۸
۲ـ غایه الاختصار ص ۱۴ والبدایه والنهایه ج ۱ ص ۸۰
۳ـ مقاتل الطالبین ص ۲۵۳
۴ـ همان مدارک
۵ـ العیون و الحدائق ج ۳ ص ۲۳۱

بدین ترتیب هر روز بر تعداد هواداران عباسی افزوده گشت تا رژیم اموی ساقط گردید و بنی‌عباس به روی کار آمدند و بدون اتلاف وقت ،اخذ بیعت‌را با تلاش پیگیر آغاز کردند .

عباسی‌های حیله گر، بیعت نفس زکیه را شکستند و دست سفاح عباسی رابه‌عنوان بیعت فشردند .

این اقدام خصمانه عباسی آغازگر درگیری سیاسی ممتدی درمیان علویها وعباسی‌ها بود زیرا علویها خود را برای خلافت‌شایسته‌ترمی‌دانستند چرا که از اولاد پیامبر و ازنسل فاطمه بودند[1].

سفاح چون این نکته را دریافته بود ، تا می‌توانست به آنها نزدیکتر می شدتا شاید این اختلاف را از بین ببرد .

یعقوبی می‌نویسد : هنگامی که عبدالله بن الحسن با برادرش حسن مثنی بر او واردشد ، سفاح مقدمشان را گرامی داشت و هدایای فراوانی به آنها داد . حتی‌نقل شده که املاک را به عبدالله و چشمه مروان را به حسن مثنی داد[2]. ولی این سیاست مزورانه برای او سودی نبخشید و در آتش دل علویها کارگرنیفتاد و آنها همچنان در ساقط‌کردن رژیم به تلاش خود ادامه دادند[3].

مقدسی می‌نویسد : سفاح روزی انبانی پر از جواهرات به عبداللهبن حسن‌عطا کرد و او را سوگند داد که در باره‌اش چیزی بگوید . عبدالله دو بیت شعر خواند که ترجمه‌اش اینست[4]:

" آیا نمی‌بینی که **حوشب** با تلاش شبانه روزی‌اش کاخهای سر به فلک کشیده‌ای برای استفاده **بنی نفیله** می‌سازد ."

" او آرزوی عمر نوع در سر می‌پروراند ، غافل از اینکه فرمان خدا شب نازل می شود*: " سفاح به شدت خشمگین شد و او را به مدینه تبعید کرد .

۱ــ تاریخ عرب ،نیلکسن ، س ۲۵۴
۲ــ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۳۱
۳ــ العیون والحدائق ج ۳ ص ۲۳۲
۴ــ البدء والتاریخ ج ۶ ص ۸۴
* متن اشعار :

الم تر خوشبا امسی یبنی — قصورها تعمها لبنی نفیله
یومل ان یعمر عمر نوح — و امرالله ینزل کل لیله

حقیقت امر اینستکه سیاست مبتنی بر زر و زور و تزویر سفاح توانست علویها را تا مدتی آرام نگه دارد و تا حدی جلو بینشهای سادات حسنی را بگیرد[1]. به همین دلیل مشاهده می‌شود که درعهد او جنبشی از طرف علویها اتفاق نیفتاد و جنبش‌محمد نفس‌زکیه بعد از سفاح و در عهد منصور دوانیقی روی داد .

۱ــ العصر العباسی الاول ص ۶۴

سادات حسنی در عهــد منصور دوانیقــی

هنگامی که خلافت به منصور رسید ، علویهای حسنی موضع خود را در برابر او اعلام کردند و بیعت سفاح و منصور را رد کردند و خلافت آنها را غیــر مشروع اعــلام نمودنــد و فقط به بیعت نفس زکیه رضا دادند که در عــهد امــوی با او بیعــت شده بــود . چــرا که در بسیاری از سرزمینهای اسلامی ، از جمله مکه و مدینه قسمت اعظم مردم پذیرای خــلافت او بودند[1].

نفس زکیه علیرغم طرفداران فراوانی که داشت در آغاز خلافت منصور ، حرکتی از خود نشان نداد ، بلکه مدتی از چشم مردم دور شد؛ پدرش هنگامی که از تصمیم او مبنی بر تلاش مخفیانه آگاه شد به او گفت :

" پسرم از نزدیکان خود برحذر باش ." آنجا که نفس ترا به سخن گفتن وا می‌دارد ، سلامتی خود را با سکوت طولانی بیمه کن . هنگامی که سخن گفتن بیمورد باشد سکوت بسیار نیکوست . چه بسا یک سخن نابجا ضررهای جبران ناپذیری به بار آورد . حال آنکه یک سخن بجا ممکن است سود فراوانی نبخشد . شتاب برای هرکاری که وقتش نرسیده است خطاست ، چنانکه بعد از رسیدن موقعش نیز درنگ روا نباشد . از دوست ناآگاه بیش از دشمن بدخواه برحذر باش ![2]

هنگامی که نفس زکیــه مخفــی شد و مــردم مخفیــانه با او بیعــت کردنــد منصور جاسوسهایی را برای کسب اطــلاعات برگماشت ، و برای این کار بسیار اهتمــام ورزید[3]. از اهتمام فراوانی که منصــور به کار نفس زکیــه ابــراز می‌کرد ، روشن می‌شود که از وی بسیار اندیشناک بود و وجود او را برای آینده خلافت بسیار خطرناک تشخیص داده بود . به همین دلیل سازمان اطلاعاتی وسیعی ایجاد کرد تا با تمام قدرت در کشف مخفیــگاه او بکوشند . آورده اند که منصور در صندوق بیت المال را باز کردو در راه پیدا کردن نفس زکیه از بذل و بخشش و اسراف و تبذیــر دریــغ نکرد . نوشته اند که برده هایــی را برای این منظــور از بیت المال خریداری کرد به هریک از آنها یک یا چند شتر داده برای یافتن محمد نفس زکیه در بیابانها پراکنده ساخت تا بلکه مخفیگاه او را پیدا کنند[4].

۱ـ الفخری ص ۱۲۰
۲ـ العیون والحدائق ج ۳ ص ۲۳۷
۳ـ العصر العباسی الاول ص ۷۶
۴ـ تاریخ الاسلام ج ۶ ص ۷

ظاهرا" منصور مخفی شدن او را بطور یقیــن نمی‌دانست و در آن تــردیــد داشت ، بنابراین اموال زیادی را برای استاندار مدینه فرستاد و به او نوشت که این اموال را درمیان مردم مدینه تقسیم کن و حصــه هرکسی را فقط به خودش بده . هرکه برای دریافت هدیه‌اش به پیش تو نیاید از دیگران بپرس و مــواظب محمــد نفس زکیــه وبرادرش ابراهیــم باش . استاندار مدینه دستورهای منصور را اجرا کرد ، آنگاه به او نوشت : همه مردم مدینه شخصا" حضور بهم رسانیده هدایای خود را دریافت کردنــد ، به جــز محمــد و برادرش[1]. در اینجا مخفی شدن نفس زکیه برای منصور مسلم شد و بیش از پیش خطر را جدی گرفت .

ترس بیش از حد منصور از نفس زکیه دلایل بسیاری دارد که به دو عامل مهــم آن اشاره می‌کنیم :

الف ــ در عهد خلفای اموی به محمد نفس زکیه بیعت شده بود[2] و منصور خود یکی از بیعت کنندگان بود و نفس زکیه بیعت او را برای مردم بازگو می‌کرد[3].

ب ــ مردم به او علاقمنــد بودند چرا که او نفــوذ فــوق‌العــاده ای در دل مردم داشت[4] ، و دانشمندی بزرگ واندیشمندی سترگ بود که اصالت و نجابت و شرافت او زبانزد خاص و عام بود و منصور هرگز خود را با او قابل مقایسه نمی‌دید بنابراین اگر او قیام می‌کرد خطر بزرگی برای منصور به شمار می‌آمد .

منصور برای کسب اطلاع از مخفیــگاه نفس زکیــه درسال ۱۴۰ هجری به عنوان حج وارد مکه معظمه شد که هدف اصلی او ارزیابی وضع حجاز و دستیابی به نفس زکیه بود[5].

نفس زکیه و برادرش ابراهیم ، از مدینــه خارج شدند و در صحــرا به سر بردنــد و جستجوی منصور به جایی نرسید[6].

وقتی منصور از یافتن آنها نومید شد در سال ۱۴۴ هجری[7] نیز به حج رفت و به هنگام

۱ـ العقد الغرید ج ۵ ص ۷۵
۲ـ غایه الاختصار ص ۱۴
۳ـ نهایه‌الارب ج ۲۳ ص ۴
۴ـ الفخری ص ۸
۵ـ کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۱۹۱
۶ـ المعارف ابن قتیبه ص ۲۲۳
۷ـ مروج الذهب ج ۳ ص ۳۰۹

مراجعت خویشاوندان نفس زکیه را در سرزمین ربذه* در نزدیکی مکه گرد آورد، آنگاه خطاب به عبدالله‌بن حسن (پدر نفس زکیه) گفت: محمد و ابراهیم کجا هستند؟ گفت: نمی‌دانم. گفت: چگونه نمی‌دانی؟ گفت: من هیچ اطلاعی از جای آنها ندارم[1].

منصور معتقد بود که عبدالله حتما" از مخفیگاه پسرانش اطلاع دارد بنابراین به اصرار خود ادامه داد تا شاید سرنخی به‌دست آورد. عبدالله گفت: چقدر مطالب را طول می‌دهی؟ به خدا سوگند اگر آنها زیر پای من باشند من هرگز پاهایم را بلند نمی‌کنم که تو از جایگاه آنها مطلع شوی. چگونه ممکن است من میوه دلم را به تو بسپارم که آنها را به قتل برسانی[2]؟

می‌نویسند که برخی از نامه های نفس زکیه که توسط پدرش به خراسان برای طلب بیعت ارسال می‌شد به دست منصور افتاد، او دیگر مطمئن شد که عبدالله از مخفیگاه پسرانش آگاه است. آنگاه عبدالله را خواست و به او گفت: نامه های تو و پسرانت که بسوی خراسان می‌فرستادید، به دست من رسیده و من آنها را خوانده ام، آنگاه به خراسان فرستاده‌ام و پاسخهای مثبت آنها را دریافت کرده ام. از شما انتظار می‌رود که جایگاه پسرانت را به من بگویی تا من مستمری شما را از بیت المال افزون کنم و پسرانت را بر پست وسمتی که شایسته اند و خویشاوندی ایجاب می‌کند، قرار دهم[3].

هنگامی که تهدیدها و تطمیع های منصور در عبدالله موثر واقع نشد، دستور داد که و را زندانی کنند، و به دنبال آن عبدالله را با ۱۲ نفر از خویشاوندان نزدیکش را با غل و زنجیر به طرف کوفه حرکت دادند[4] و در زندان هاشمیه کوفه زندانی کردند[5].

از شخصیتهای بنی‌هاشم، که همراه **عبدالله‌بن حسن** به زندان رفتند می‌توان از اینها نام برد:

ابراهیم بن حسن بن حسن؛ ابوبکربن حسن، برادر ابراهیم؛ علی‌الخیر؛ عباس برادر علی‌الخیر؛ عبدالله برادر علی الخیر؛ محمدبن عبدالله، برادر مادری عبدالله، که

* (ربذه) سرزمینی خشک وبی‌آب و علفی بود که عثمان ابوذر را به آنجا تبعید کرد.
۱ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۵۰، البدء و التاریخ ج ۶ص ۸۴، والاغانی ج ۱۸ ص ۴۷۵
۲ـ الفخری ص ۱۳
۳ـ العقد الفرید ج ۵ ص ۷۱
۴ـ البدایه و النهایه ج ۱ ص ۸۱ و البدء و التاریخ ج ۶ ص ۸۴
۵ـ الاغانی ج ۱۸ ص ۴۷۰ و فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۵۲

از علویها نیست ولی همراه علویها به زندان رفت و چون حاضر نشد که از مخفیگاه نفس زکیه سخن بگوید به شدت شکنجه شده سپس به ربذه فرستاده شد که در کوچه و بازار گردش داده شود؛ محمدبن ابراهیم، مشهور به محمد دیباج[2].

سادات حسنی در صدد بودند که پیش از آنکه منصور تصمیم خود را در مورد ریشه کن ساختن سلحشوران علوی جامه عمل بپوشاند، او را به‌سزای اعمال خود برسانند. و به همین منظور در مکه گرد آمدند و نقشه براندازی او را طرح کردند. عبدالله‌بن محمد اشتر گفت: کار او را به من واگذارید، من شر او را از سر شما کوتاه می‌کنم. نفس زکیه گفت: به خدا قسم من راضی نیستم که او را ترور کنیم، بلکه باید او را دعوت کنیم که به بیعت خود عمل کند، اگر بیعت خود را صریحا" نقض کرد آنگاه مردانه با او می‌جنگیم. ترور ناجوانمردانه از ما خاندان دور است[3].

آورده اند که منصور به پدر نفس زکیه در مقام نصیحت گفت: ای عبدالله. آیا می‌دانی که من می‌دانم که تو از مخفیگاه پسرانت آگاه هستی؟ برای تو هیچ عذری پذیرفته نیست، اگر مخفیگاه آنها را برای من بازگو کنی من به تو هدایای فراوانی خواهم داد و فرزندانت را گرامی خواهم داشت و به هر یک از آنها هزارهزار درهم خواهم داد.

عبدالله عقب عقب رفت و پشت کرد تا همراه ۱۲ نفرکه با او بودند از تیررس منصور خارج شوند ولی منصور دستور داد که همه را دستگیر کرده به زندان ببرند[4]. عبدالله از بزرگان قوم خود و از شخصیتهای سادات حسنی بود که در میان علویها به شرافت و فضیلت شناخته می‌شد[5]. منصور به زندانی کردن عبدالله و یارانش اکتفا نکرد، بلکه تلاشهای خود را برای یافتن محمد نفس زکیه ادامه داد و در همین رابطه **محمدبن خالدبن عبدالله قسری** را به مدینه فرستاد و کلیدهای بیت المال را در اختیار او قرار داد و به او اختیار تام داد تابه جستجوی نفس‌زکیه بپردازدو دراین راه از صرف پول ووعده مقام دریغ نکند[6] وقتی که محمدبن خالد در این راه

۱ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۵۰
۲ـ المعارف ص ۲۱۳
۳ـ کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۱۹۱
۴ـ العقد الفرید ج ۵ ص ۷۸
۵ـ الاغانی، ج ۱۲ ص ۴۷۰
۶ـ البدایه و النهایه ج ۱ ص ۷۸

توفیقی به دست نیاورد او را عزل وبه جای او ریاح بن عثمان مری را انتخـاب کرد و همان اختیارات را به او داد[1].

منصور برای خاتمه دادن به کار نفس زکیه به مکه رفت و پس از انجام مراسم حـج رهسپار مدینه شد وسپاهیان خود را در شش کیلومتری مدینه مستقر کرد که اگر محمـد نفس زکیه را پیدا کند، بتواند با او بجنگد و چون در مدینه سرنخی پیدا نکرد به مکه بازگشت و از آنجا رهسپار عراق گردید.

منصور در مراجعت به عراق، به هاشمیه که همه سادات حسنی درآنجـا زندانی بودند، وارد شد و خطابه ای برای شیعیان خالص اهل بیت که اکثـرا" خـراسانی بودند، ایراد کرد و در ضمن آن چنین گفت: " ای اهل خراسان. شماشیعیان و یاوران ما هستید. شما بودید که جهانیان را به دعوت ما فرا خواندید و اگر با کسی جز مـا بیعت می‌کردید، هرگز بهتر از ما کسی را نمی‌یافتید. به خداوندی که جز او معبودی نیست، ما خـلافت را به نفع فرزندان ابوطالب ترک کردیم و هرگز با آنها به معارضه بر نخاستیم، آنگاه علی‌بن ابیطالب به خلافت برگزیده شد و با مداخله حکمین، شیرازه خلافت ازهم پاشید." آنگاه ادامه داد: " خداوند شما مردم غیور خراسان را به یاوری ما برگزید، و به‌وسیله شما شرافت وعظمت را به ما ارزانی داشت و ما را به دست شما سربلند و سرفراز کرد[2]."

از این خطبه معلوم می‌شود که منصور می‌خواست خراسانی ها را خشنود و نظر آنها را جلب کند و به خلافت بنی‌عباس پای‌بند نماید، و تا حدی هم موفق شد. زیرابطوری که می‌دانیم خراسانی‌ها طرفدار پروپا قرص علویها بودند و نفس زکیـه بیش از همـه به آنـها اعتمـاد کرده بود و نامـه های خود را به آنها می‌فرستاد و از آنـهـا انتظـار یاری داشت. بااینحال منصور نیز توانست که از میان آنها سپاهی فراهم آورد که آماده جنگ بانفس‌زکیه باشند[3].

منصور به زندانی بودن سادات حسنی اکتفا نکرد بلکه دستـور داد که آنها را در زندان به شدت شکنجه دهند که همه آنها در زیر شکنجه از بین رفتند به جز تعدادی بسیار

۱ـ تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۶ ص ۹
۲ـ مروج الذهب ج ۳ ص ۳۱۱
۳ـ البدء و التاریخ ج ۶ ص ۸۵

اندک. از افراد انگشت شماری که در زیر شکنجه جان نسپرده بود محمدبن ابراهیم بن حسن بود که او را زنده زنده در پایه دیواری قرار دادند و دیوار را بر روی او بنا کردند[1].

اینها نشانه عداوت مخصوص منصور با اولاد امام حسن می‌باشد. منصور با کشتن سلحشوران حسنی تا حدودی آتش درونش را فرونشاند و به ساختـن شهر بغـداد پرداخت و معمارها و بناهای زبردست را از چهار گوشه جهان فرا خـواند ودر مـدت ۵ سال، بنـای بغـداد را به پایان رسانید و در سال ۱۴۵ هـ. مرکز خلافت را به بغداد انتقال داد[2].

همین که منصور در بغداد مستقر شد، محمد نفس زکیه در مدینه خروج کرد[3]. خروج نفس زکیه درروز ۲۸ رجب ۱۴۵ هجری اتفاق افتاد[4].

هنگامی که منصور از خروج علنی نفس زکیه آگاه شد بغداد را به قصد کوفه ترک کرد ودر مسیر خود به کوفه، چند روزی در قصر ابن هبیره (بغداد ـ کوفه) توقف نمود تا کارها را روبه راه کند و سپاه لازم را فراهم آورد[5].

۱ـ الفخری ص ۱۱۹
۲ـ تاریخ عرب، نیلکسن ص ۲۵۳
۳ـ المعارف ص ۲۱۳
۴ـ مروج الذهب ج ۳ ص ۳۰۶
۵ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۵۱

آغـاز قیـام نفس زکیـه

نفس زکیه و برادرش ابراهیم با یکدیگر پیمـان بسته بودند که حرکت خود را برضـد منصور همراه و همگام آغاز کنند.

ابراهیم در بصره بود که جمعی از شخصیتهای اسلامی به محـل اقـامت نفس زکیه (در نزدیکی کوفه) شتافته به او دست بیعت دادند و در اطراف و اکناف، مردم را به‌سوی او دعوت می‌کردند. اخبار نفس زکیـه در منطقـه پخش شد و مقدمات خـروج، خود به خود فراهم گردید[۱].

انتشار وسیع اخبار، نفس زکیه را در برابر کار انجام شده قرار داد و او به ناچـار پیش از آنکه همه جوانب قیام خود را بسنجد و مشکلات و عواقبش را بررسی کند، حرکت خود را در دایره وسیعی در رمضان ۱۴۵ هجری آغاز کرد.

انگیزه های خروج پیش از موعد نفس زکیه را می‌توان درسه موضوع خلاصه کرد:

الف ــ شکنجه های وحشیانه منصور در مورد پدر نفس زکیـه و دیـگر همراهانش در سیاه چالهای هاشمیه، که نهایتا" منجر به شهادت‌بیشتر آنان گردید.

ب ــ بیم شناسایی و دستگیری او از طرف سازمان اطلاعاتی رژیم منصور.

پ ــ تحریک و تشویق برخی از یارانش که او را به‌کندروی متهـم می‌کرده و از او می‌خواستند که حرکت خود را فورا" آغاز کند، حتی اگر یک نفر هم یاور نداشته باشد[۲].

ابن کثیر می‌نویسد: شدت اختفاء نفس زکیه که در مقابل تلاش شبانـه روزی منصور ورباح بن عثمان فرماندار مدینه چاره‌ای جزآن نداشت، او را به انقـلاب زودرس و خـروج پیش از وقت ناگزیر ساخت[۳].

هرروزی که می‌گذشت مردم اخبار تازه ای از جنایات منصور دریافت می‌کردند ودر نتیجه تنفر بیشتری از او پیدا کرده، گرایش بیشتری به نفس زکیه نشان دادند[۴] و با یک دنیا

۱ــ الحدائق الوردیه، ج ۱ برگ ۱۶۷ (نسخه خطی)
۲ــ مقاتل الطالبین ص ۲۶۱
۳ــ البدایه والنهایه ج ۱۰ ص ۸۲
۴ــ تذکره الخواص ص ۲۲۰

امید و آرزو به نفس زکیه بیعت می‌کردند. با افزایش حجم جنایات از طرف منصور، کسی در بیعت نفس زکیه تردیدی به خود راه نمی‌داد و از او می‌خواستند که بدون فوت وقت خروج کند. به دلایل ذکر شده او نتوانست منتظر موعـد خود با بـرادرش ابراهیـم شود و چون برادرش ابراهیم در بصره بود، پسر عمویش عیسی را که پسر زیـد شهید و مورد اعتماد وی بود برای اخذ بیعت به‌سوی اشراف و رؤسای قبایل فرستاد[۱].

همه بنی‌هاشم و علاقمندان اهل بیت عصمت و طهارت با او بیعت کردند، به جز امام جعفر صادق (ع) که بیعت او را نپذیرفت و بنابراین عیسی امام صادق را در خانه‌اش زندانی کرد و اموالی را که در خانه آن حضرت بود، مصادر کرد*.

روایت کرده اند که در عهد بنی‌امیه هنگامی که علویها با محمد نفس‌زکیـه بیعت می‌کردند، امام جعفر صادق با او بیعت نکرد. عبدالله محض(پدر محمد) از امـام صادق درخواست کرد که او نیز با پسرش بیعت کند. امام فـرمود: خلافت هرگز به پسرت نخواهد رسید. خلافت از آن زردپوش خواهد بود، درآن ایام منصورهمیشه پیراهن زردی می‌پوشید و به زردپوش شناخته می‌شد[۲].

پیداست که امام صادق (ع) هرگز خروج نفس زکیه را تأیید نمی‌کرد و پس از خروج نیز او را تأیید نکرد**.

به هنگام خروج نفس زکیه، مالـک بن انس، یکی‌از فقیهان، مقیم مدینه بود. از مالک در مورد بیعت نفس زکیه طلب فتوی شد و او نیز به لزوم بیعت فتـوی داد و خودش حرکت او را تأیید کرد. اهل مدینه به مالک گفتند که ما قبلا" به منصور دست بیعت داده‌ایم، شکستن آن چگونه است؟ گفت: اشکال ندارد، زیرا آن بیعت اجباری بود و سوگند اجباری اثر ندارد، چه رسد به بیعت اجباری[۳]. از سوی دیـگر، نعمـان بن ثابت ابـو حنیفـه نیز به وجوب خروج با نفس زکیه فتوی داده بود[۴]. این عوامل سبب گردید تا همه مردم مدینـه

۱ــ اصول کافی ج ۱ ص ۳۶۱
* حسن قاضی، این کار را استبعاد کرده و مصادره اموال امام صادق را درشان منصوردانسته نه نفس زکیه. مراجعه شود به کتاب قیام نفس زکیه ص ۵۵۰ "مترجمان
۲ــ الفخری ص ۱۳۱
** آقای حسن قاضی در کتاب "قیام نفس زکیه" مدعی هستند که قیام او مورد تأیید امام صادق(ع) بوده است به صفحه ۵۰۹ــ ۵۰۳ کتاب یاد شده مراجعه شود. "مترجمان"
۳ــ کامل‌ابن اثیر ج ۵ ص ۹۷
۴ــ نزهه الانظار ص ۲۱

با او بیعت کردند و بیعت منصور را شکستند.

هنگامی که منصور از خروج او با خبر شد، نخست چندان عکس العملی نشان نداد. این امر شاید برای این بود که در برابر رعیت خود را قوی نشان دهد و زبونی‌اش را بروز ندهدو بدینوسیله اخبار دقیق دریافت کند زیرا نسبت به اطلاعات محدود در باره او چندان اعتمادی نداشت[1].

طبری می‌نویسد: یک نفر از آل اویس به شتاب فراوان پیش منصور رفت تا خروج او را گزارش کند، منصور از او نپذیرفت[2] و حتی دستور داد که او را زندانی کنند، تا اینکه اخبارقطعی به او رسید و آزادش کرد[3]. سپس از او پرسید که در چه مدت از مدینه تا اینجا آمده ای؟ گفت: در مدت ۷ شبانه روز. آنگاه ۷۰۰۰ درهم به او داد[4].

پس از قطعی شدن خروج نفس زکیه، منصور به شدت متأثر شد و درصدد مقابله برآمد و از غیب‌گویان مدد خواست. یک منجم حارثی به او اطمینان داد که از نفس زکیه ضرری به منصور نخواهد رسید و اگر مالک روی زمین هم بشود بیش از سه ماه زنده نخواهد ماند[5]. هنگامی که خبر خروج نفس زکیه در خراسان منتشر شد، گروه انبوهی از مردم آن سامان با او بیعت کردند و آماده یاری شدند. عمروبن حفص که از طرف منصور استاندار سند* بود، با نفس زکیه بیعت کرد و پسرش را با گروهی از زیدیه به خدمت او فرستاد[6].

بیعت مردم خراسان باعث نگرانی منصور شد. منصور برای اینکه مردم خراسان را از یاری او باز نگهدارد حیله ای اندیشید و آن اینکه: دستور داد سر محمد بن عبدالله را که پسر عموی محمد نفس زکیه بود و در زندان به سر می‌برد از تنش جدا کردند و با گروهی به خراسان فرستاد، تا برای مردم سوگند یاد کنند که این، سر محمد بن عبدالله است، و چون نام نفس زکیه نیز محمد ونام پدرش عبدالله بود خیال کنند که آن سر نفس زکیه است. مردم خراسان که منصور را از خلافت خلع کرده بودند به سکوت گراییدند[7].

۱ــ البدا یه والنهایه ج ۱۰ ص ۸۴
۲ــ تاریخ طبری، ج ۷ ص ۵۶۴
۳ــ البدایه والنهایه ج۱ ص ۸۴
۴ــ انباء الزمن‌برگ ۱۸
۵ــ تاریخ طبری ج ۸ ص ۳۳
*کلمه "سند" صورت فارسی قدیم از کلمه "هند" است. اعراب سند را بر ایالت بزرگی اطلاق میکردند که در خاور مکران است و امروزقسمتی از آن بلوچستان و قسمت دیگر سند "پاکستان" کنونی. جغرافیای خلافت شرقی ص ۳۵۵ "مترجمان"
۶ــ الحدائق الوردیه ج ۱ برگ ۱۶۱
۷ــ مقاتل الطالبین ص ۸۴

نظر به اینکه منصور به مردم خراسان اهمیت می‌داد و به آنها اعتماد می‌کرد، با این حیله توانست که تأیید آنها را جلب کند و جلو شورش آنها را بگیرد.

محمد نفس زکیه دعوتش را همچنان ادامه می‌داد و هر روز یاوران تازه‌ای به دست می‌آورد. در میان بیعت کنندگان جدید، منذربن محمد (نوه زبیر) و ابوبکربن سیره (فقیه معروف) نیز دیده می‌شدند[1]. مصعب بن عبدالله بن زبیر و پسرش عبدالله بن مصعب نیز همراه او خروج کردند[2]. پرچم او به دست افطس (نوه امام زین العابدین) بود. گروهی از دانشمندان، محدثان ومتکلمان اسلامی نیز در رکاب او بودند[3].

از بیعت این افراد برجسته با نفس زکیه روشن می‌شود که خروج محمد نفس زکیه پیش از اینکه یک حرکت سیاسی باشد، یک حرکت عبادی بوده است. زیرا هر وقت یکی‌از سادات علوی حرکت عبادی ــ سیاسی خود را آغاز می‌کرد، صدها نفر از شخصیتهای اسلامی در رکاب او حرکت می‌کردند. منصور پس از آگاهی‌از عمق حرکت نفس زکیه، خزائن و دیوانهای دولتی را از کوفه به بغداد منتقل کرد[4] تا مبادا به دست هواداران نفس زکیه بیفتد و سبب گسترش حرکت او شود.

خروج محمد نفس زکیه در ماه رجب ۱۴۵ هجری آغاز گردید[5]. در آغاز حرکت، ۲۵۰ نفر از سلحشوران علوی همراه او بودند که با این گروه اندک بر مدینه چیره شد[6] و فرماندار مدینه ریاح بن عثمان را عزل کرده به زندان انداخت[7].

از بنی‌هاشم: حسن، یزید و صالح (نوه‌های عبدالله بن جعفر) و حسین ویحیی (پسران زید شهید) با محمد نفس زکیه بیعت کردند ومنصور از پیوستن آنان به نفس زکیه بسیار اندوهگین شد. آورده اند که منصور می‌گفت: بسیار جای شگفت است که پسران زید نیز بر ما خروج کرده اند، ما که قاتل پدرشان را کشتیم و جنازه اش را همچنانکه با زید شهید انجام داده بود، به دار زدیم و سپس آنرا آتش زدیم و اینک پسران زید هم علیه ما خروج

۱ــ الحدائق الوردیه ج ۱ برگ ۱۶۷
۲ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۶۰۱
۳ــ الحدائق الوردیه، ج ۱ برگ ۱۶۷
۴ــ فتوح البلدان، بخش دوم ص ۳۶۱
۵ــ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۵۲، البدایه و النهایه ج ۱۰ ص ۸۳
۶ــ دول الاسلام، ج ۱ ص ۶۹
۷ــ تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۶ ص ۱۲

کرده اند[1].

زیدی ها در امام دو چیز را شرط اساسی می‌دانند: یکی اینکه در برابر ستمگران با شمشیر قیام کند، دیگر اینکه از اولاد حضرت علی (ع) و از نسل فاطمه زهرا (س) باشد، دیگر فرقی بین فرزندان امام حسن و فرزندان امام حسین نمی‌گذارند.

هنگامی که محمد نفس زکیه، فرماندار مدینه را عزل کرد، به زندان مدینه رفت و همه زندانیان را آزاد کرد[2]. از جمله زندانیانی که به دست او آزاد شد **محمدبن خالد قسری** بود[3].

چون نفس زکیه برمدینه تسلط کامل یافت به عزل و نصب صاحب منصبان پرداخت: عثمان بن محمد بن طالب بن زبیر را به فرمانداری مدینه نصب کرد؛ عبدالعزیز بن عبدالمطلب خزرجی را به قضاوت مدینه منصوب نمود، عثمان بن عبدالله بن عمر را به ریاست پلیس مدینه تعیین کرد؛ عبدالله بن جعفر بن عبدالرحمن را به ریاست دیوان عطایا نصب کرد[4]؛ و عبدالعزیزبن محمد را به ریاست اسلحه خانه تعیین نمود[5].

همه این اشخاص جزء نخستین گروهی بودند که با نفس زکیه بیعت کرد، او را برای خروج در برابر رژیم حاکم تشویق می‌کردند و بدین سان وضع نظامی و انتظامی مدینه استقرار یافت.

محمد نفس زکیه، گذشته از شجاعت و دلاوری به فصاحت و بلاغت معروف بود. پس از آنکه از عزل و نصب روءسای ادارات فارغ شد به مسجدالنبی رفته، خطبه ای بسیار فصیح و بلیغ ایراد کرد، که دز ضمن آن پس از حمدخدا، چنین گفت:

هان ای مردم، جنایتها و خیانتهای این مرد ستمگر، دشمن خداو بشر، منصور ابو جعفر، چیزی نیست که بر شما پوشیده باشد. او در مکه معظمه و در کنار خانه خدا، برای کوچک شمردن کعبه معظمه، برای خود **کاخ سبز** می‌سازد و با خداوند اعلام جنگ می‌کند. بدانیدکه خداوند فرعون را هنگامی سرنگون ساخت که او ندای ***انا ربکم الاعلی*** سر می‌داد، و خود را خدای خدایان قلمداد می‌کرد. هان ای مردم اینک قیام، برای سرنگون کردن این ستمگر،

۱ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۶۰۴
۲ــ مقاتل الطالبین ص ۲۶۲
۳ــ کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۱۹۷ والعیون و الحدائق ج ۳ ص ۲۳۸
۴ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۵۵۹
۵ــ مقاتل الطالبین ص ۲۸۳

و رها ساختن دین خدا از دست این طغیانگر، وظیفه هر فرد مسلمان است و بیش از همه فرزندان مهاجران و انصار شایسته قیام در برابر او هستند. خداوندا، اینان حرام های ترا حلال شمردند و حلال‌های ترا حرام نمودند. آنانرا که تو امان داده بودی، هراسان کردند وآنانرا که تو بیمشان داده بودی، امسان دادند. پروردگارا، مهلت این ستمگران را محدود فرما، و یکنفر از آنها را زنده نگذار، و آثار آنها را از صفحه روزگار نابود فرما. ای مردم. من شما را نیرومند نیافتم که برای آن قیام کرده باشم. بلکه شما را شایسته این قیام یافتم وشما را به این حرکت برگزیدم. به خدا سوگند، هنگامی این حرکت را آغاز کردم که در هر شهر وآبادی که خدا را پرستنده‌ای هست، مرا نیز بیعت کننده هست[1].

پس از پایان خطبه همه مردم مدینه با او بیعت کردند و چون خبر آن به منصور رسید، او در آغاز مصلحت ندید که سپاهی آماده کرده، لشکرکشی‌کند بلکه می‌خواست تاحد ممکن قیام را با مکاتبه پایان داده و با پیمانی به صلح دست یابد. به همین جهت بازار مکاتبات رونق یافت و نامه های متعددی رد وبدل شد.

منصور در نخستین نامه خود چنین نوشت:

از بنده خدا، امیر موءمنان به محمدبن عبدالله: کیفر کسانی که باخدا و پیامبرش پیکار کنند و در زمین فساد را پیشه خود سازند، اینست که کشته شوند، یا به دار آویخته شوند، دستها و پاهایشان بریده شود و یا از سرزمین خود تبعید شوند[2]. اگر توبه کنی و پیش از آنکه دستگیر شوی از عصیان خود بازگردی، درامان خدا و پیامبر او هستی، به‌تو وهمه فرزندان و برادران و خاندانت امان می‌دهم؛ جان و مالشان در امان است. و آنچه به اهل بیت تو در خون و مالشان آسیب رسیده باشد، جبران می‌کنم و هزار هزار درهم به تو عطیه می‌دهم و هر خواسته ای داشته باشی روا می‌سازم وهر شهری را انتخاب کنی‌ترا باشکوه وجلال به آنجا روانه می‌سازم و رفت و آمد ترا با اعضای خانواده ات آزاد می‌گذارم آنان که ترا پناه داده اند، یا به تو دست بیعت داده اند، یا به هر وسیله ای در خروج تو موءثر بوده اند، آزادشان می‌گذارم و دستور می‌دهم به هیچوجه کسی متعرض آنها نشود.

۱ــ کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۱۹۷ و تاریخ طبری ج ۷ ص ۵۵۸
۲ــ سوره مائده، آیه ۳۳: انما الذین جزاءالذین یحاربون الله و رسوله ویسعون فی‌الارض فسادا" ان یقتلوا اویصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف.

اگر می‌خواهی که اطمینان بیشتری پیدا کنی ، کسی‌را پیش ما بفرست ، تا به نام تو ، هرکس را که بخواهی از ما امان نامه کتبی دریافت نماید تا دلت آرام گردد . والسلام[۱].

هنگامی که این امان نامه به دست محمد نفس زکیه رسید و ازمضمون آن مطلع شد ، آنرا به باد مسخره گرفت و در پاسخ چنین نوشت :

ازبنده خدا و امیرموءمنان محمدبن عبدالله به بنده خدا منصور:

طاء ، سین ، میم . اینست آیه های قرآن کریم که از داستانهای موسی‌و فرعون به حق برای تو می‌خوانیم ، شاید که ایمان بیاوری برای گروهی که ایمان بیاورند . به راستی‌که فرعون در زمین طغیان کرد و مردمش را گروه گروه ساخت . گروهی از آنها را زبون کرد ، وپسرانشان را سر برید و زنهایشان را زنده نگه داشت؛ به راستی که او از تبهکاران است . ما اراده کرده‌ایم برآنانکه در زمین ناتوان شمره شده اند ، منت نهاده ، آنها را پیشوا و وارث روی زمین گردانیم ، وآنان را فرمانروایان جهان قرار داده ، به فرعون و هامان و سپاهیان آنان نشان دهیم آنچه را که از آن می‌هراسیدند[۲]. ای منصور ! من به تو پیشنهاد می‌کنم از امان و امان نامه آنچه را که تو به من پیشنهاد داشته‌ای و تو به خوبی می‌دانی که حق از آن ماست . شمامردم را به نام ما دعوت کردید و با شیعیان ما خروج کردید . پدر ما علی (ع) امام حق و منصوب از سوی خدا بود ، شما چگونه به خود اجازه می‌دهید که وارث پدر ما بشوید؟ تو خوب می‌دانی که کسی برای این مقام به جز پدر ما شایسته نبود که مانه از : طلقاء (اسیران آزاد شده) و نه ازعتقاء (برد های آزاد شده) و نه از لعنا* (لعنت شدگان به زبان پیامبر) و نه از قرده (بوزینگان) هستیم[۳] . . .

پیداست که نامه نفس زکیه بیش از آنکه امان نامه باشد تهدید نامه‌است . از این رو برخی‌از مورخان آنرا دعوت به جنگ دانسته اند ، پیش از آنکه دعوت به صلح باشد[۴].

۱ــ الحدائق الوردیه ج ۱ برگ ۱۶۴ ،العیون والحدائق ج ۳ ص ۳۴۱
۲ــ طسم تلک‌آیات الکتاب المبین نتلواعلیک من نباء موسی و فرعون بالحق یومنون ،الخ ان فرعون علا فی‌الارض و جعل اهلها شیعا"یستضعف طائفه منهم یذبح ابناءهم ویستجی نساءهم انه کان من‌المفسدین و نرید ان نمن علی‌الذین استضعفوا فی‌الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین ، سوره قصص ، آیه های ۱ــ ۶
* پیامبر اسلام دسته‌ای از بنی‌امیه مانند عقبه‌بن ابی محیط را لعن کرده بودکه درتاریخ اسلام بنام "لعناء" معروفند . "مترجمان"
۳ــ الحدائق الوردیه ج ۱ برگ ۱۶۵
۴ــ العصر العباسی الاول ص ۷۸

درپاسخ این نامه ، منصور لشکر انبوهی را فراهم آورده ، آماده جنگ شد .

نفس زکیه پس از تسلط مدینه ، حسن بن معاویه (نوه عبدالله بن جعفر)رابه فرمانداری مکه انتخاب کرد و به او دستور داد که به سوی مکه رفته ، فرماندار منصوررا بیرون کند[۱]. حسن به سمت مکه عزیمت کرد ، ولی فرماندار مکه عباس‌بن عبیدالله از تسلیم شدن سرباز زد . حسن با او به نبرد پرداخت و به زور وارد فرمانداری شد و مدت کوتاهی درآنجا اقامت کرد . سپس نامه‌ای از نفس زکیه دریافت کرد که از او خواسته بود به مدینه رفته به او بپیوندد .

محمد نفس زکیه به پیشنهاد **محمد بن خالد قسری** ، فرماندار پیشین‌مدینه ، در صدد برآمد که دعوت خود را به دمشق نیز برساند .

اما محمد بن خالد که نفس زکیه او را از زندان نجات داده بود ، می‌خواست در لباس دوستی برای او دام بگستراند . بدین جهت او گفت : موسی بن عبدالله را با غلام من **رزام** به جانب شام بفرست تا دعوت ترا در آن سامان نشر بدهند . محمدنفس زکیه پیشنهاد او را پذیرفت وآن دو نفر را روانه شام کرد ولی متوجه شد که محمدبن خالد به او نیرنگ زده ، بدینوسیله نامه ای برای منصور فرستاده است . از این رو او را دستگیر کرده در زندان سابقش، **دار ابن هشام** زندانی کرد . وقتی به شام رسیدند ، رزام یکسره به پیش منصور رفت و موسی بازگشت و ماجرا را به نفس زکیه شرح داد[۲].

محمدبن خالد در زندان از کرده خود پشیمان شد ولی دیگر دیر شده بود .

هنگامی که منصوراز پیشرفت سریع کار نفس زکیه آگاه شد تصمیم گرفت شخصا" لشکر را همراهی کند ، ولی چون می‌دانست که برادر نفس زکیه در عراق است ، از خروج او بیمناک بود ، و بنابراین در پایتخت بماندو ولیعهد خود **عیسی بن موسی** را فرا خواند و به او دستور داد که با سپاهی از عباسی ها رهسپار مدینه شود[۳]. گفته اند که سبب انتخاب ولیعهدش به فرماندهی سپاه این بود که از وی دل خوشی نداشت و می‌خواست که او در این نبرد کشته شود تا هم از شر اوخلاص شود و هم راه برای گزینش پسرش **مهدی** ، به ولایتعهدی باز شود . چون عیسی بن موسی به طرف مدینه راه افتاد به حاضران گفت :

۱ــ تاریخ الاسلام ذهبی ج ۶ ص ۱۳ و تاریخ طبری ج ۷ ص ۵۷۵
۲ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۵۷۲
۳ــ همان مدارک

هر کدام کشته شوند صلاح اسلام است[1]. سپس حمیدبن قحطبه را به فرماندهی یک لشکر چهار هزار نفری[2] که همگی از خراسان بودند[3] برگماشته به یاری آنها فرستاد.

هنگامی که محمد نفس زکیه از حرکت این دولشکر آگاه شد، به پیروی از پیامبر اکرم (ص)، در اطراف مدینه خندقی حفر کرد تابتواند در برابر سپاه عباسی مقاومت کند[4]. وی ظاهرا" از تعداد لشکریان (عباسی) دچار وحشت شده بود.

پیروان نفس زکیه به زندان رفته، زندانیها را رها کردند و ابراهیم که رئیس پلیس بود، ریاح بن عثمان (فرماندار پیشین) را سربرید، سپس متوجه محمد بن خالد شد ولی او درب زندان را از داخل بسته و درمحلی مخفی شده بود و ابراهیم پس از تلاش فراوان به او دست نیافت[5].

گروهی از بنی‌هاشم نیز به لشکر عیسی پیوستند و به سوی مدینه شتافتند[6].

عیسی بن موسی امان نامه ای نوشته به محمد نفس زکیه فرستاد و او نیز در پاسخ او را به اطاعت و تسلیم دعوت کرده، امان نامه فرستاد و چون به پیمان صلح ومسالمت آمیزی نرسیدند آماده نبرد شدند.

حمید بن قحطبه با تیر اندازانی که سراسر بدنشان با زره و کلاهخود پوشیده شده بود به سوی شهر حمله ورشدند[7] تا اینکه به پشت دیوار شهر رسیدند. حمید با عیسی به مشاورت پرداخته به خراب کردن دیوار موافقت کردند. آنگاه دیوار را خراب کرده، قسمتی از خندق را پر کردند تا دوسپاه روی در روی هم قرار گرفتند.

در پیشاپیش لشکر نفس زکیه، یزید بن معاویه (نوه عبدالله بن جعفر) ودر پیشاپیش لشکر منصور حسن بن زید قرار داشت[8]. آنگاه جنگ سختی در میانشان درگرفت. پیشتازان اردوی نفس زکیه به سرداری یزیدبن معاویه شکست خورد. عیسی بن موسی‌وارد شهر شد و بر فراز تپه‌ای قرار گرفت و برای اختلاف انداختن در صفوف نفس زکیه چنین

۱ـ دول‌الاسلام ذهبی، ج ۰ ص ۶۹ وابناء الزمن برگ ۱۹
۲ـ التنبیه والاشراف ص ۳۴۱ والبدایه و النهایه ج ۱۰ ص ۸۹
۳ـ البدء و التاریخ ج ۶ ص ۸۵
۴ـ المختصرفی اخبار البشرج ۲ ص ۶
۵ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۵۲ والعیون والحدائق ج ۳ ص ۲۴۴
۶ـ تاریخ طبری ج ۷ ص ۳۲ و ۵۸۰ و سرالسلسله العلویه ص ۲۱
۷ـ همان مدرک ج ۷ ص ۵۹۰
۸ـ اصول کافی ج ۱ ص ۳۶۴

گفت:

هان، ای مردم مدینه، خون شما بر ما حرام است. هرکس به ما بپیوندد و در زیر پرچم ما قرار بگیرد درامان است. هرکس درخانه اش بنشیند ودرخانه اش را به روی خودش ببندد درامان است[1]... سخنان او تمام نشده بود که مردم‌از هر طرف او را به باد فحش واستهزا گرفتند و بر امان او خندیدند.

این واکنش سریع وقاطع بیانگر این حقیقت است که مردم از خلافت عباسی ها دل خوشی نداشتند و درآن مدت کوتاه به قدر کافی از آنها ملول وآزرده شده بودند.

مدائنی روایت می‌کند که عیسی‌بن موسی در مسیر خود از راه **بطن فرات** به **جرف** آمد و در آنجا در قصری که از **سلیمان بن عبدالملک** به جای مانده بود نزول کرد.

نزول عیسی در آن قصر، در بامداد دوازدهم ماه مبارک رمضان ۱۴۵ هـ. بود.

عیسی نمی‌خواست که در ماه رمضان جنگ کند، بلکه تصمیم داشت چند روزی جنگ را به تأخیر بیندازد تا ماه مبارک سپری شود و بعداز عید فطر جنگ را آغاز کند. ولی‌به او گفتند که نفس زکیه می‌گوید: مردم خراسان بر بیعت من استوارند و حمید بن قحطبه نیز با من بیعت کرده است. این گزارش موجب شد که عیسی از تصمیم خود برگردد و جنگ راجلو اندازد[2].

هنگامی که دو سپاه در برابر هم صف آراستند، نخستین کسی که از یاران نفس زکیه اسب تاخت **ابراهیم بن جعفر زبیدی** بود که اسبش رم کرد و به زمین افتاد و درجا کشته شد[3]. این حادثه موجب شد که سپاه عیسی جسارت یافته، حمله ور شوند. جنگ سختی درگرفت، ودراین حال نفس زکیه در مسجد مشغول نماز بود و هنگامی که از نماز فارغ شد، شخصا" وارد جنگ شد[4].

نیروی دشمن با سپاه نفس زکیه قابل قیاس نبود، دشمن بسیار نیرومند بود و سپاه زکیه در برابر آنها بسیار اندک، ولی باهمین تعداد اندک آنچنان فداکاری و جانبازی نشان دادند که همه را به شگفت واداشتند، بطوری که در یک حمله بیش از هفتاد نفر از نام آوران

۱ـ البدایه و النهایه ج ۱۰ ص ۸۸
۲ـ مقاتل الطالبین ص ۲۶۸
۳ـ العیون والحدائق ج ۳ ص ۳۴۱
۴ـ الحدائق الوردیه ج ۱ برگ ۱۶۹

دشمن را به خاک مذلت انداختند[1]. آنگاه محمد نفس زکیه ، خراسانی ها را مخاطب قرار داده گفت : " ای مردم خراسان. آیا شما نیز درهم و دینار را بر فرزند پیامبر ترجیح دادید؟" به دنبال این بیان گروهی از خراسانی ها از اردوی عیسی جدا شدند که به نفس زکیه بپیوندند ، ولی حمید بن قحطبه آنها را برگردانید[2].

کثیربن حصین وارد خندق شده ، آنرا عمیقتر کرد تا اصحاب محمد نتوانند ازآن عبور کرده فرار کنند. درنتیجه حفر خندق به ضرر نفس زکیه تمام شد ، زیرا یارانش در داخل شهر به محاصره دشمن درآمدند وهرگونه ارتباط با بیرون قطع شد؛ دیگر کسی نتوانست به آنها یاری برساند. بیشتر سپاه نفس زکیه از گرسنگی تلف شدند و افراد غیرنظامی مدینه نیز در این محاصره از گرسنگی جان سپردند. دیگر کسی در مدینه نماند که از محمد حمایت کند ، همه مردان جنگی ازپا درآمدند[3]. محمد نفس زکیه برای جذب نیرو به محله ذباب ، بازار ،مسجد خراصین ، و قبیله های فزاره ، هذیل و اشجع رفت ولی کسی را نیافت که بتواند او را یاری دهد[4]. وی هنگامی که از کسب قدرت نظامی نومید شد ، بقایای مردم مدینه را مخاطب ساخت و گفت : من بیعت خود را از شما برداشتم ،هرکس قدرت دارد که خودش را از این مهلکه نجات دهد ، اقدام کند و هرکس می‌خواهد در اینجا مقاومت کند ، بماند . به جز تعدادی انگشت شمار کسی پیرامون او نماند[5].

یعقوبی می‌نویسد: یکی از عوامل پراکنده شدن یاران نفس زکیه این بود که زنی به نام **اسماء** دختر عبدالله بن عبیدالله با او دشمنی داشت ، چون کار جنگ بالا گرفت ، روسری سیاهش را به غلامش مجیب عامری داد که آنرا بر مناره مسجدی آویزان کرده در کوچه و بازار مدینه فریاد برآورد که قرار ، فرار ، سیاهپوشان وارد مدینه شدند* هنگامی‌که مردم پرچم سیاه را بر فراز مسجد دیدند ، سخن او را باور کرده از اطراف نفس زکیه پراکنده شدند[6].

۱ـ البدایه والنهایه ج ۱۰ ص ۸۹
۲ـ البدء والتاریخ ج ۶ ص ۸۵
۳ـ دول الاسلام ذهبی ج ۱ ص ۶۹
۴ـ اصول کافی ، ج ۱ ص ۳۶۴
۵ـ البدایه والنهایه ج ۱۰ ص ۸۸
* پرچم سیاه و جامه سیاه شعار بنی‌عباس بود و جامه سفید و پرچم سفید شعار زیدیه بود. "مترجمان"
۶ـ تاریخ یعقوبی ج۲ ص ۴۵۳

محمد نفس زکیه هنگامی که خطر را بصورت جدی و در چند قدمی خود احساس‌کرد به منزلش رفت و صندوقی را که در آن لیست اسامی یاران و بیعت کنندگان و نمایندگان و دعوت کنندگان بود سوزانید تا به دست دشمن نیفتد و مردم بی‌گناه به دست آنها هلاک نشوند[1].

گفته می‌شود که سبب نامیده شدن **محمد** به **نفس زکیه** همین عمل ارزنده او بود که اثری از خود به جای نگذاشت که حتی یکنفر را بتوانند شناسائی کرده ، مورد آزار قرار دهند.

با اینکه نفس زکیه به هیچوجه امید پیروزی نداشت ولی با تلاش پیگیر جنگ را ادامه می‌داد و چون شیری ژیان می‌غرید و به دشمن حمله می‌کرد و آنها را روانه دوزخ می‌ساخت[2] و در ضمن رجزهای خود می‌گفت : " شیر هرگز ازپشه ها نمی‌هراسد*. "

محمد اعتمادش را از مردم‌مدینه قطع کرده بود ولی هنوز از خراسان وعراق امیدش قطع نشده بود زیرا خراسان پر از شیعیان اهل بیت بودو برادرش ابراهیم در عراق بود و برای جلب کمک به او تلاش می‌کرد . ازشام نیزامیدهایی در دل داشت چون مردم شام نیز با بنی عباس مخالفت می‌ورزیدند .

ابن کثیر می‌نویسد که محمد نفس زکیه ، روزی به پیروان خود گفت : " مردم شام ، عراق و خراسان جامه های سیاه خود را در آورده** جامه سفید به تن کرده اند[3]. "

خندق میان او و کمکهای خارج از مدینه فاصله انداخت ، یاوران مدینه اش همه از پا در آمدند و آخرین یار با وفایش **ابن خضیر** هم به قتل رسید ، آنگاه او ناچار شد یکتنه در برابر چهار هزار جنگجو بایستد و چون نتیجه این جنگ نابرابر مشخص بود به خانه مروان رفته ، غسل شهادت کرد و به میدان بازگشت ، و شجاعت فوق العاده‌ای از خود نشان داد وتعداد زیادی را به خاک ذلت انداخت و سرانجام تاب مقاومت را از دست داده با اصابت نیزه‌ای به سینه اش از پای درآمد .

۱ـ الوافی بالوفیات ج ۳ ص ۲۹۸
۲ـ عمده الطالب ص ۹۱
* لاعارفی العلو علی الغلاب   واللیث لایخشی من الذباب
** جامه سیاه شعار بنی عباس و جامه سفید شعار زیدی ها بود. "مترجمان"
۳ـ البدایه والنهایه ، ج ۱۰ ص ۸۸

حمید بن قحطبه بانگ برآورد که " او را نکشید ، او را نکشید[۱] " این سخـن حمید شاید به دلیل میل باطنی او به نفس زکیه بوده ، که احتمالا" از روی ناچاری تن به این جنگ داده بود و در باطن هوادار اهل بیت پیامبر (ص) بوده* است .

این فاجعه دلخراش و حادثه جانگداز در روز دوشنبه چهاردهـم ماه رمضان سال ۱۴۵ هجری در کنار سنگهای روغنی ، معروف به **احجار الزیت** اتفاق افتاد[۲]. آورده اند کـه حمید بن قحطبه شخصا" به زندگی نفس زکیه پایان داد ، آنـگاه سرش را از تنش جدا کرده به پیش منصور فرستاد[۳]. هنگامی که سر بریده نفس زکیه را در برابر منصور بر زمین نـهادند ، به اشعاری متمثل شد که مفادش چنین است : " هوس تکیه بر سریر خلافت درسر پروردی و ندانستی که هوس خلافت سر انسان را به باد می‌دهد[۴]. "

منصور دستور داد که سر نفس زکیه را در طبقی قرار داده ، در شهرها و آبادی ها بگردانند . سپس به تعقیب هواداران نفس زکیه پرداخت[۵].

نفس زکیه در سال ۱۰۰ هجری دیده به جهان گشود و به هنگام کشته شدن ۴۵ سال داشت . جنازه نفس زکیه در مدینه ، در قبرستان بقیع دفن گردید .

هنگامی که خبر کشته شدن نفس زکیـه ، در بصره به بـرادرش ابراهیـم رسید ، ابراهیم به منبر رفت و خبر کشته شدن برادرش را اعلام کرد و با تمثل به اشعار ذیل چنین گفت :

" ای بـهترین چابکسواران ، در این جهان پر حوادث ، هرکس به مصیبت برادری چون تو دچار شود ، مصیبت بزرگی را تحمل کرده است . " " خـدا می‌دانـد که من از آنـها

۱ـ مقاتل الطالبین ص ۲۷۰
* وشاید برای این بود که قتل نفس زکیه به دست خود اوانجام پذیرد تا بتواند جایزه کشتن او را خودش دریافت کند . چنانچه قراین بیشماری در منابع تاریخی بر این مدعا موجود است . "مترجمان"
۲ـ سرالسلسله العلویه ص ۷ والبدایه والنهایه ج ۱۰ ص ۸۹
۳ـ تاریخ طبری ج ۷ ص ۵۹۵
۴ـ الوافی بالوفیات ج ۳ ص ۲۹۸
متن شعر :
طمعت بلیلی ان تریع وانما　　　یقطع اعناق الرجال المطامع
۵ـ البدایه والنهایه ج ۱۰ ص ۹۰
۶ـ سرالسلسله العلویه ص ۷
۷ـ العیون والحدائق ج ۳ ص ۳۴۵
۸ـ مروج الذهب ج ۳ ص ۳۰۷
۹ـ المختصر فی اخبار البشر ج ۲ ص ۶

نترسیدم و هرگز واهمه‌ای را از آن قوم دغلباز به دل راه ندادم . " " او را نکشتند مگر پس از مسافرت من ، من هرگز او را تنها نمی‌گذاشتم و از او جدا نمی‌شدم تا به همـــراه او کشته شوم و یا با او زنده بمانم* . "

عیسی بن موسی ولیعهد منصور ، پس از ریشه کن ساختن هواداران نفس زکیه ، چند روزی در مدینه اقامت کرد و در اواخر ماه رمضان به قصد عمره رهسپار مکه گردید وکثیـربن حصین عبدی را بر مدینه گماشت تا اگر کسی از هواداران نفس زکیه زنده مانده باشد به‌قتل برساند . کثیر پس از انجام مأموریت خود به سوی عراق رفت . آنگاه عبدالله بن ربیـع از طرف منصور به فرمانداری مدینه منصوب شد .

برادران و برادر زاده‌های نفس زکیه در شهرها پراکنده شدند و پسرش علی رهسپار مصر شد و در آنجا به قتل رسید . فرزند دیگرش عبدالله اشتر به خراسان رفت و در کابـل کشته شد . فرزند دیگرش حسن به یمن رفت و درآنجا زندانی شد و در زندان درگذشت ، و بنابه روایتی در فخ کشته شد[۲]. برادرش موسی به جزیره فرایته رفت و دیگر برادرش یحیـی به ری گریخت و از آنجا به دیلم رفت و برادر سومش ادریس به مغـرب (مـراکش) رفت و جمع کثیری را به دور خود گرد آورد ؛ و در همانجا به وسیله یکی از فرستادگان منصور مسموم شد[۴].

از بررسی جنبش نفس زکیه به این نتیجه می‌رسیم که حرکت او بر اساس مبـارزه با طاغوت زمان وجنگ مسلحـانه در برابر ظـلم وستم بود و چون از اولاد فاطمـه و از تبـار امیر مؤمنان (ع) و مردی سراپا زهد و تقوی و آراسته به فضل و دانش بود ، از نظر زیدیـه همه شرایط امامت در او جمع بودو پس از زید ویحیی ، سومین امام زیدی‌ها می‌باشد .

* متن اشعار :

ابا المنازل یا خیر الفوارس من　　　یفجع بمثلک فی‌الدنیا فقد فجعا
الله یعلم انی لـوخشیتـهـم　　　واوجس القلب من خوف لـهم‌فزعا
لـم یقتلوه ولم اسلم اخی لـهم　　　حتی نموت جمیعا "اونعیش معـا

۱ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۵۳
۲ـ تاریخ طبری ج ص ۶۰۹
۳ـ الحدائق الوردیه ج ۱ برگ ۱۶۸
۴ـ مروج الذهب ج ۳ ص ۳۰۸

آنچه مسلم است اینستکه نفس زکیه برای حکومت و خلافت و به انگیزه حب ریاست قیام نکرده بود ، بلکه برای برچیدن بساط ظلم و ستم ، و احیای قرآن و سنت پیامبر (ص) وجلوگیری از انحراف آیین مقدس اسلام به این نبرد نابرابر اقدام نموده بود*.

مبانی و معیارهای زیدیه ، پایه همه جنبشهای زیدی را تشکیل می‌داد .

* درمورد نفس زکیه دو ابهام وجود دارد که باید توسط پژوهشگران مورد تحقیق قرارگیرد : یکی مسئله ادعای مهدویت و دیگر تایید نشدن حرکت او از طرف امام صادق (ع) و تعرض هوادارانش نسبت به امام صادق است . "مترجمان"

حرکت ابراهیم در بصره

ابراهیم بن عبدالله ، برادر محمد نفس زکیه ، در مدینه اقامت داشت . ابراهیم نیز همچون برادرش محمد ، به شهامت و شجاعت معروف بود . وی به هنگام ابراز دعوت از سوی برادرش ، با او بیعت کرده ، دعوتش را پذیرفت . تلاش پیگیر ابراهیم موجب شد که محمد به او اعتماد کرده ، او را شریک دعوت خود قرار دهد . محمد برادرش ابراهیم را به بصره فرستاد تا در آنجا به نام او بیعت بگیرد و زمینه دعوت را فراهم نماید تا هر دو در یک روز خروج کنند .

انتخاب بصره شاید به این سبب باشد که اولا " آنجا مرکز شیعیان بود ، ثانیا " نسبت به مدینه ، به خراسان نزدیکتر بود و می‌توانست پل ارتباطی محمد و شیعیان خراسان باشد و ثالثا " وقتی محمد از مدینه و ابراهیم از بصره خروج می‌کردند ، می‌توانستند ، مرکز خلافت را به محاصره خود در آورده ، منصور را از دو طرف بیچاره کنند . بنابراین هرگاه منصور می‌خواست با آنها مقابله کند ناچار می‌بایست نیروهای خود را در دوجبهه متفاوت بکار بگیرد و این موجب تقسیم و تضعیف نیروهای منصور می‌شد . به دلیل همین شیوه نظامی لازم بود که ابراهیم به طرف بصره حرکت کند .

ابراهیم*بارعایت کامل استتار از شهری به شهری حرکت کرده سرانجام وارد بصره شد[1] و تماسهای حضوری و مکاتبات و مراسلات را با شیعیان آن سامان شروع کرده ، و به نام برادرش دعوت را آغاز کرد[2]. بدین ترتیب گروه زیادی از شیعیان به‌او پیوستند ، زیرا از منصور ناراضی بودند و آرزو می‌کردند کسی قیام کرده آنها را از شر منصور نجات دهد .

ناراضی بودن توده مردم از منصور بیشتر معلول چهار علت بود .

الف ــ استبداد منصور

ب ــ بخل منصور

* خروج ابراهیم ، قرار بود که همراه برادرش محمد در یک زمان وهمگام آغاز شود ، ولی بعلت فراهم شدن شرایط در مدینه و اصرار طرفداران نفس زکیه ، محمد قیام خود را عجولانه ، زودتر از موعد معین آغاز کرد . برای تفصیل به صفحات ۶ ــ ۱۴۵ مراجعه شود . "مترجمان"

۱ــ تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ص ۴۵۲

۲ــ المختصر فی اخبار البشر ج ۲ ص ۷

پ ــ مجبور کردن مردم به پوشیدن لباس سیاه

ت ــ حبس وتبعید وشکنجه وقتل مخالفان رژیم[۱]

به همین علل هنگامی که محمد دعوت خود را علنی کرد تعداد زیادی از دانشمندان و اندیشمندان ازاو استقبال کردندو درمدت کوتاهی شماره افرادی که در دیوان او نامشان درج شده بود به چهارهزار نفر رسید و از همین جا می‌توان به میزان نفوذ او در دلها پی برد[۲].

هنگامی که ابراهیم از خروج برادرش پیش از موعد مقرر آگاه شد، ناگزیر دعوت خود را علنی کرد. او طبعا" نمی‌خواست پیش از فرا رسیدن وقت تعیین شده خروج کند. ولی از یکسو برادرش به او دستور خروج داد و از سوی دیگر، اندیشید اگر خروج نکند ممکن است منصور به مدینه لشکر کشی کرده برادرش را از بین ببرد[۳].

ابراهیم در خانه **ابی فروه** مخفی بود و از آنجا به خانه **ابی مروان** انتقال یافت[۴].

در این زمان منصور با تعداد اندکی از سپاهیان خود در کوفه به سر می‌برد[۵].

مطابق نوشته یعقوبی آغاز حرکت ابراهیم در روز دوم رمضان ۱۴۵ هجری بود[۶].

ابراهیم لشکر خود را بیاراست و به دارالاماره بصره که تحت فرمانداری **سفیان بن معاویه بن یـزید بن مهلب** بود، تاخت و دارالاماره را به محاصره خود درآورد. هنگامی‌که منصور از خروج ابراهیم با خبر شد یک سپاه هزار نفری به فرماندهی **ابوحماد ابرص** روانه بصره کرد[۷]. ابراهیم درکنار مسجد انصار منزل کرد و نماز را با جماعت ادا کرد و در حروریه* اردو زد. از بصره سپاه کوچکی به سرداری ابراهیم مضاء برای مقابله با سپاه ابراهیم آمد که در نخستین رویارویی شکست خورد[۸]. ابراهیم، مغیره بن فزع را فرستاد که درب زندان را باز کرده، زندانیها را آزاد کند. فرماندار بصره از ابراهیم امان خواست،

۱ــ تاریخ الاسلام ذهبی ج ۶ ص ۲۲
۲ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۶۲۸ و الکامل ج ۵ ص ۲۰۹
۳ــ البدایه والنهایه ج ۱۰ ص ۹۱ والعیون و الحدائق ج ۳ ص ۲۵۰
۴ــ البدایه والنهایه ج ۱۰ ص ۹۱
۵ــ کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۲۰۹
۶ــ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۵۴
۷ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۶۳۵
* حروریه، محلی در عراق که واقعه خوارج در آنجا رخ داده است. "مترجمان"
۸ــ العیون والحدائق ج ۳ ص ۲۵۰

ابراهیم نیز به او امان داد، ولی بعدا" برای پیشگیری از توطئه های او، او را زندانی کرد سپس وارد دارالاماره و سربازخانه شد[۱]. وقتی ابراهیم وارد دارالاماره شد، باد شدیدی وزیدن گرفت و حصیر دارالاماره را زیرو رو کرد. برخی از حاضران آنرا به فال بد گرفتند. ابراهیم گفت: ما هرگز فال بد نمی‌زنیم، سپس روی حصیر وارونه شده نشست[۲]. هنگامی که ابراهیم دارالاماره را تصرف کرد، یک سپاه ۶۰۰ نفری از طرفداران منصوربه طرف دارالاماره حرکت کردند که از ابراهیم شکست خوردند وپراکنده شدند و در خندقی خود را پنهان کردند[۳].

بدینگونه ابراهیم حرکتهای مخالف را سرکوب کرد و بصره را تحت تصرف خود درآورد و به تنظیم امور اداری شهر پرداخت. عباس‌بن منصور را به عنوان قاضی شهر و سفیان ابن ابی واصل را به ریاست بیت المال برگزید[۴].

می‌گویند هنگامی که ابراهیم به حساب بیت المال رسیدگی می‌کرد درآن یک میلیون* درهم یافت که آنرا در میان سپاهیانش تقسیم کرد که به هر یک نفر ۵۰ درهم رسید.

در آن ایام فرماندار منصور در اهواز **محمد بن حصین** بود که ابراهیم شخصی را به نام **حسین بن بولا** به اهواز فرستاد تا مردم خوزستان را به بیعت نفس زکیه دعوت کند. آنگاه مغیره بن فزع را با ۵۰ نفر به اهواز فرستاد. با ورود مغیره به اهواز، فرماندار اهواز فرار کرد و دارالاماره به تصرف وی در آمد. سپس **عمروبن شداد** را به فارس فرستاد تا فرمانداری فارس را به عهده بگیرد. فرستاده ابراهیم وارد **رامهرمز** شد. با فرار بخشدار رامهرمز، ابراهیم راه خود را ادامه داد تاوارد فارس شد[۶]. درآن زمان اسماعیل بن عبدالله از طرف منصور والی فارس بود که به مجرد ورود فرماندار جدید از طرف ابراهیم،

۱ــ العیون والحدائق ج ۳ ص ۲۵۰
۲ــ المختصر فی اخبار البشر ج ۲ ص ۷
۳ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۶۳۵
۴ــ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۵۴
* عدد بر مبنای تخمین و احتمال است بهمین جهت به عبارت "میگویند" بیان شده است. "مترجمان"
۵ــ الحدائق الوردیه ج ۱ برگ ۱۷۵
۶ــ تاریخ طبری ج ۷ ص ۶۳۶

در خانهٔ ای متحصن شد و استان فارس بدون کوچکترین مقاومتی تسلیم شد و بدین سان سه استان مهم فارس، خوزستان وبصره تحت فرمان ابراهیم قرار گرفت[۱].

هنگامی که ابراهیم بر این مناطق مسلط شد، شاعر معروف سدیف بن میمون در باره اش چنین گفت[۲]:

"همای سعادت امروز بر سر شما نشسته، دل دوستان شما را که همواره اندوهگین بودند از غم و اندوه بشسته." "امیدوارم که دیگر آتش فتنه فرو نشیند ودیگر ازجنگ وستیز و دشمنی و کینه خبری نباشد".

"امیدوارم دولتی که قوانین رهبرانش همچون قوانین بت پرستان است، سپری شود و پایان بیابد." "شما بر اساس بیعت خود قیام کنید و مابه وظیفه اطاعت خود قیام می‌کنیم که خلافت از آن شما اولاد امام حسن است." "قبیله نزار در روز سختی ترا تنها گذاشت، برای چنین قومی شرف و آبرویی نیست." "مگر نه اینست که تو شریفترین مردم هستی از نظر نسب، و پاکترین آنها هستی از نظر عمل[۳]."

هنگامی که منصور این اشعار را شنید برآشفت و به عبدالصمد نوشت که سدیف رابگیرد و زنده به گور کند او نیز به فرمان منصور عمل کرد.

در برابر فتوحاتی که نصیب ابراهیم می‌شد منصور نمی‌توانست واکنشی نشان دهد زیرا قسمت اعظم نیروی خود را به مدینه گسیل داشته، و دیگر نیرویی نداشت که به سوی ابراهیم بفرستد.

ابراهیم همچنین به تدبیر امور مناطق آزاده شده پرداخته بود و به‌اطراف نیرو

۱ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۵۴
۲ـ تاریخ طبری ج ۷ ص ۶۳۶
۳ـ العقد الفرید ج ۵ ص ۸۷
متن اشعار :

ان الحمامه یوم الشعب من خضن — هاجت فواد محب دائم الحزن
انالنامل ان ترتد الفتنا — بعد التباعد و الشحناء والاحن
وتفضی دوله احکام مادتها — فیها کاحکام قوم عابدی وثن
فانهض ببیعتکم تنهض بطا عتنا — ان الخلافه فیکم یابنی حسن
لاغر رکن نزار عند نائبد — ان اسلموک ولارکن لدی یمن
الست اکر فهم یوما" اذا انتسبوا — عودا و اتفاهم ثوبا"من‌الدرن

می‌فرستاد شهرهای جدیدی را فتح کرده فرماندار اعزام می‌کرد تا به روز ۱۷ رمضان* خبر کشته شدن برادرش نفس زکیه را دریافت کرد.

می‌گویند پس از دریافت خبر قتل او، ابراز جزع و فزع نکرد تا مبادا سپاهیانش دچار شک وتردید شده به پیشروی خود ادامه ندهند. ابن کثیر معتقد است که نفس زکیه خود کسی را مأمور ساخته بود که اخبار او را به برادرش ابراهیم برساند[۱]. قاصد، شب وارد بصره شد و به محل استراحت ابراهیم رفت. هنگامی که ابراهیم صدای در را شنید گفت: خدایا من به تو پناه می‌برم از شرحوادث ناگوار روزگار. خداکند که نوید خیر باشد. آنگاه حادثه جانگداز نفس زکیه را شنید و نتوانست خودش را کنترل کند، شب را تا به سحر با گریه و ناله سپری کرد ولی برای رعایت حال مردم، کوشید که اندوه خود را بروز ندهد تا اینکه در خطبه نماز عید فطر خبر کشته شدن برادر را اعلام کرد، نبرد بی‌امان خود را علیه طاغوت زمان ادامه داد.

دراین جهاد مقدس شیعیان زیدی باتمام قدرت از او حمایت کردند و از بزرگان اهل سنت، فقیه معروف ابو حنیفه نیز با کمکهای مادی او را یاری می‌کرد[۲].

ابراهیم لشکری به **واسط**** فرستاد تا آنجا را فتح کرده، راه را برای فتح کوفه هموار نماید. فرمانده این لشکر **هارون بن سعد عجلی** بود که در حومه کوفه استقرار یافت و برده بن لبید یشکری را فرستاد که منطقه **کسکر***** را از اشغالگران عباسی آزاد سازد[۳] و او موفق شد جنوب کوفه و منطقه کسکر را به اطاعت ابراهیم درآورد[۴].

یعقوبی می‌نویسد: منصور وقتی که از عزیمت ابراهیم به سوی کوفه آگاه شد به جانب کوفه شتافت و شخصیتهای مهم کشوری و لشکری را برای حراست بغداد به آنجا

---

* شهادت نفس زکیه در ۱۴ رمضان ۱۴۵ اتفاق افتاده ولذا طبیعی است که اخبار آن در۲۷ رمضان همان سال بگوش برادرش برسد. "مترجمان"
۱ـ البدایه والنهایه ج ۱۰ ص ۸۷
۲ـ اعلام زرکلی ج ۱ ص ۴۱
** واسط، شهری میان کوفه وبغداد بود. "مترجمان"
*** کسکر، اسم منطقه وسیعی بین بصره و کوفه است که واسط شهر مرکزی این استان است. "مترجمان"
۳ـ قاموس‌الاعلام، ج ۵ ص ۳۸۶
۴ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۵۴

فرستاد و خود در کوفه ماند تا شخصا" جنگ را رهبری کند[1]. ابراهیم نیز با سپاهی انبوه رهسپار کوفه شد تا کوفه را آزاد سازد . فرمانده کل‌نیروهای نظامی ، عیسی بن زید بود که پس از کشته شدن محمد ، از مدینه گریخته به ابراهیم پیوسته بود[2]. ابراهیم به هنگام ترک بصره **نمیله بن مره اسدی** را به جای خودانتخاب کرد تا بصره را حراست نماید . نمیله نخستین کسی بود که در بصره به ابراهیم دست بیعت داده بود[3]. ابراهیم با گردآوردن سپاهی انبوه ازشیعیان وهواداران اهل بیت ، پسر خود حسن را نیز باخود برد[4].

وقتی که منصور از وسعت برنامه ابراهیم وسنگینی سپاه او آگاه شد ، دچار وحشت واضطراب شد و به پسر عموهای خود گفت : به خدا سوگند ، نمی‌دانم چه کنم ؟ همه سپاهیان را پراکنده ساخته ام . اکنون به جز دوهزار سپاهی کسی را ندارم[5]. وی دستورداد ، هرکس که متهم به هواداری ابراهیم باشد خونش به گردن است .آنگاه همه آنهائی را که به ابراهیم پول و یا سلام رسانیده بودند ، سر بریده و سر بریده‌شان را در کوچه های کوفه آویختند تا به این وسیله جلو کمک رسانی گرفته شود[6].آنگاه نامه ای به عیسی‌بن موسی نوشت که : در هر حالی هستی به مجرد رسیدن نامه‌ام به سوی کوفه حرکت کن و هر کاری داشتی بگذار و راه بیفت[7]. از طرفی به پسرش مهدی نوشت که : فرمانده سپاهش را با چهارهزار اسب سوار رهسپار اهواز نماید . او نیز بدون فوت وقت فرمان را انجام داد . سپاه مهدی به فرماندهی خازم بن خزیمه وارد اهواز شد و بدین ترتیب فرماندار ابراهیم از آنجا فرار کرد . خازم مدت سه شبانه روز جان و مال مردم اهواز را به جرم ترک طاعت منصور ، مباح اعلام کرد[8]. سپس سپاهش را به دهات و قصباتی که بیعت منصور را شکسته بودند فرستاد تا آنها را به بیعت بازگرداند .

آنگاه منصور ، سلم بن قتیبه ،فرمانده سپاه **ری** را به کوفه فراخواند تابه پسرعمویش جعفربن سلیمان بپیوندند[9]. منصور خودش را آماده مقابله با سپاه ابراهیم می کرد که

۱ـ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۶ ص۲۲
۲ـ مطلع البدور ج ۳ برگ ۲۱
۳ـ تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ص ۴۵۴
۴ـ مروج الذهب ج ۳ ص ۳۰۸
۵ـ تاریخ طبری ، ج ۷ ص ۶۳۸
۶ـ البدایه والنهایه ج ۱۰ ص ۹۲
۷ـ تاریخ طبری ج ۷ ص ۹۲
۸ـ تاریخ الاسلام ذهبی ج ۶ ص ۲۳
۹ـ تاریخ طبری ج ۷ ص ۶۳۹

ابراهیم نیز وارد **کسکر** شد تا از آنجا به سوی کوفه حرکت کند . منصور وقتی با مشاوران خود در مورد رودررویی با ابراهیم مشورت می‌کرد به او گفتند که مردم کوفه به ابراهیم دل بسته‌اند[1]. در حقیقت هم ابوحنیفه طی نامه ای از ابراهیم خواست که به سوی کوفه حرکت کند و به او وعده داد که مردم کوفه او را یاری خواهند نمود[2].

ابراهیم سپاه خود را که بیش از ۱۰۰ هزارنفر بودند[3] به ترتیب سپاهیان صدر اسلام بیاراست : عیسی بن زید را بر میمنه لشکر[4] وبرده بن لبید یشکری را برمیسره لشکر[5] قرار داد و خود در قلب لشکر قرار گرفت[6] ؛ همه فقیهان ، محدثان و دانشمندان نیز درقلب لشکر قرار گرفته بودندبه این ترتیب جنگ سختی درگرفت ، از هرطرف صدها نفر بر روی زمین می‌غلتیدند ، گروهی از سپاه ابراهیم پا به فرار نهادند . هنگامی که ابراهیم فرارکردن سپاهیان را دیدو آثار وخیم آنرا در برابر دیگانش مجسم کرد ، برای پیشگیری از حوادث ناگواری که ممکن بود بعداز شکست سپاه پیش‌آید ، همسرش را سوار کجاوه ای نموده ازلشکرگاه بیرون فرستاد[7].

گروهی که در میمنه لشکر و به سرداری و فرماندهی عیسی می جنگیدند همچنان پایداری واستقامت کردند و حتی هنگامی که تعدادشان به صد نفر یا کمتر رسیده بود گامی به عقب ننهادند و مردانه جنگیدند و پیش تاختند و هرگز سستی و زبونی از خود نشان ندادند . ابراهیم نیز با شجاعت و دلاوری خاصی که از پدرانش به ارث برده بود مردانه می‌جنگید و چون شیر می‌غرید و سپاه را به مقاومت و پایداری دعوت می‌کرد . آورده اندکه در اثنای جنگ درمنطقه **باخمرا** بین کوفه و واسط[8]، ابراهیم یکی از سپاهیانش‌را درحین رجز خواندن دید که می‌گوید : "من جوان حدادی هستم" ، ابراهیم گفت : چرا می‌گویی من جوان حدادی هستم . بگو: " من جوان علوی هستم " . آگاه باش که ابراهیم می‌گوید :

۱ـ همان مدرک ص ۶۳۰
۲ـ مقاتل الطالبین ص ۳۶۶
۳ـ البدایه و النهایه ج ۱۰ ص ۹۳
۴ـ مقاتل الطالبین ص ۳۴۳
۵ـ العیون الحدائق ج ۳ ص ۲۵۳
۶ـ الحدائق الوردیه ج ۱ ص ۱۷۶
۷ـ همان مدرک
۸ـ معجم البلدان ص ۴۵۸

"هرکس از من پیروی کند از منست . شما از ما ، و ما از شما هستیم ، هرنیکی به شما برسد به ما رسیده ، و هر مکروهی به شما برسد به ما رسیده است [1].

جنگ به شدت ادامه داشت ، سرهای بیشماری از تن جدا شده در فضا پرتاب می‌شد و جسدهای فراوانی در زیر سم اسبها پایمال می‌شد . اما نتیجه ای برای طرفین حاصل نمی‌شد . اگر چه حمید بن قحطبه با سپاهیانش از میدان نبرد فرار کرد و نشانه‌های پیروزی در سپاه ابراهیم نمودار گردید ولی به سرعت وضع دگرگون شد ، حمیدبن قحطبه با سپاه سازمان یافته دیگری به میدان بازگشت و نبرد را با شدت بیشتری ادامه داد [2].

این جنگ یکی از مهمترین جنگهای دوران خلافت عباسی بود که از هرطرف هزاران نفر کشته شدند . در ابتدا پیروزی ابراهیم پیش بینی می‌شد ولی در پایان ، جنگ به نفع او خاتمه نیافت ، چنانکه در جنگها چنین دگرگونی‌ها زیاد اتفاق می‌افتد بطوری‌که شکست خوردگان پیروز می‌شوند وپیروز مردان شکست می‌خورند .

یکی از علل شکست ابراهیم ، حیله ای بود که مسلم بن قتیبه انجام داد و از منطقه‌ای که گمان حمله نمی‌رفت ، با گروهی ازسپاهیان به‌لشکر ابراهیم تاخت . لشکر ابراهیم به تصور اینکه درآن قسمت سپاه فراوانی کمین کرده است پا به فرار نهادند و موجب شکست جناح راست سپاه شدند . عیسی بن زید که فرمانده جناح راست بود آنها را دنبال کرد تا آنها را بازگرداند و سپاه را سازمان دهد . ولی ابراهیم در قلب سپاه با پایمردی خاصی جنگ را رهبری می‌کرد . اما متأسفانه با کمبود نیروی انسانی مواجه شده ، بیش از چهارصد تن با او نماند [3].

جناح چپ سپاه نیز با جوانمردی و دلاوری خاصی مشغول نبردبود که دراین میان تیری بر پیشانی ابراهیم اصابت کرد و آنرا تا فرق سر شکافت .

ابراهیم برگردن اسب آویخت و از اسب پیاده شد . شیعیان او را به روی دست گرفته از خط مقدم به پشت جبهه انتقال دادندو درحالی که دست وپای اورا می‌بوسیدند او را به خیمه **بشیر رحال** یکی از یاران وفادارش بردند و او می‌گفت : آنچه خدا بخواهد همان می‌شود ، از تقدیر الهی نتوان گریخت ، تقدیر بر تدبیر پیشی می‌گیرد .

۱ـ الحدائق الوردیه ج ۱ برگ ۱۷۶
۲ـ البدایه والنهایه ج ۱۰ ص ۹۴
۳ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۵۵

ابراهیم در میان اشک و اندوه فراوان شیعیان و پیروانش جان به جان آفرین تسلیم کرد و این‌حادثه جانگداز در روز پنجم ذیعقده الحرام ۱۴۵ هجری اتفاق افتاد [1] وعمر شریفش در آن روز ۴۲ سال بود .

پس از کشته شدن ابراهیم ، عیسی‌بن زید تلاش فراوان کرد که سپاه را سرو سامان دهد و انتقام ابراهیم را از منصور بگیرد ولی بیش از ۴۰۰ نفر نتوانست گردآورد که آنها نیز در اندک مدتی از پای درآمدند و حرکت ابراهیم پیش از آنکه نتیجه مطلوب را به‌دست آورد ، پایان یافت [2].

سپاه خون آشام منصور ، سر ابراهیم را از تنش جدا کرده در طبقی پیش منصور نهادند . منصور دستور داد که مردم را برای تماشای سربریده ابراهیم دعوت کنند . در میان حاضران برخی از دیدن آن منظره متأثر شدند و برخی از آنها تأثر خود را ابراز نمودند که یکی از آنها **حسن‌بن زید** پسر عموی ابراهیم بود . سپس سر ابراهیم را درزندان به‌پیش پدرش عبدالله بردند که شدیدا" متأثر شد و اشک ریخت و آنگاه به مصرفرستادند تادر آنجا هواداران اهل بیت ببینند و عبرت بگیرند و درصدد مخالفت با منصور برنیایند .

آنگاه منصور ، شبیه‌بن عقال را به مکه فرستاد تا درضمن مراسم حج خبر پیروزی منصور را بر ابراهیم و برادرش نفس زکیه برای حجاج بیت‌الله تشریح کند و به او دستور دادکه به‌هر مناسبتی از فرزندان علی (ع) نکوهش کرده ، نام آنها را جز به تعبیرهای ناشایست نبرد [3].

از بررسی تاریخ معلوم می‌شود که عملکرد بنی‌امیه وبنی‌عباس بازیدیه یکسان بوده است . هر وقت یکی از آنها در برابر ستمگری قیام می‌کرد ، پیروان فراوانی می‌یافت . اگرچه مردم با جان ودل به‌آنها عشق می‌ورزیدند ، ولی هنگامی که شکست می‌خوردند بابدترین وضع به قتل می‌رسیدند ؛ سرها از تنشان جدا می‌شد ،وستمگران اموی وعباسی در باره آنها از هیچ جنایتی دریغ نمی‌کردند و با کشتن آنها آتش درونشان خاموش نمی‌شد وحتی پیکر بی جانشان نیز مورد تحقیر قرار می‌گرفت .

ابراهیم چون برادرش نفس زکیه در فقه اسلامی بسیارعمیق و دراجرای احکام دین بسیار دقیق بودو درشجاعت ودلاوری ، وعدالت ودادگری زبانزد خاص و عام بود .

۱ـ تاریخ طبری ، ج ۷ ص ۶۴۶
۲ـ مروج الذهب ، ج ۳ ص ۳۰۸
۳ـ الحدائق الوردیه ج ۱ ص ۱۷۸

ابراهیم به حسن تدبیر و بینش عمیق سیاسی واجتماعی نیز معروف بود . وی خطیبی توانا بود که به هنگام ایراد خطابه با بیانی رسا و تعبیراتی شیوا سخن می‌گفت و توجه همگان را به سوی خود جلب می‌کرد . آورده اند که روزی برفراز منبر از جنایات منصور سخن می‌گفت ، خونریزیهای ناحق وتجاوزات ظالمانه اش را به جان و مال مردم شرح داد و همه حاضران را به گریه انداخت . گروهی از فقهای معروف از جمله نعمان بن ثابت ابوحنیفه (پیشوای حنفی‌ها) با او بیعت کردند . عبادبن عوام ، یزیدبن هارون ، هیثم بن بشیر و شعبه بن حجاج از دیگر فقیهان معروفی بودند که با او بیعت کرده بودند . ابراهیم خود فقیهی عالیقدر بود وهمه زندگی اش با فقه و فقیهان سپری شده بود و زندگی او بیش از آنکه زندگی انقلابی باشد ، زندگی فقهی بود .

از ابراهیم فقط یک پسر به نام **حسن** به جای ماند که به مکه گریخت و در آنجا با **مهدی** پسر منصور ملاقات کرد و امان خواست و مهدی در سال ۱۵۸ هـ . از پدرش برای او امان نامه گرفت و مورد محبت قرار داد [1].

۱ـ ابناء الزمن ، برگ ۱۹ (نسخه خطی)

جنبش زیدیه بعد از ابراهیم

زیدی ها بعداز کشته شدن ابراهیم در اطراف **عیسی** پسر زید شهید گرد آمدند و به او دست بیعت دادند . عیسی بن زید دوشادوش محمد و ابراهیم در نبردهای خونین مدینه شرکت داشت و یکی از وفاداران آیین زیدی بود که پس از کشته شدن ابراهیم در **باخمرا*** خودش را مخفی کرد [1].

گفته می‌شود که پس از کشته شدن نفس زکیه ، عیسی به عراق رفت و مدعی شد که نفس زکیه او را به جانشینی خود برگزیده است و بدین ترتیب زیدی ها را به سوی خود دعوت کرد ، برخی از آنها به او گرویدند ولی زیدیهای بصره از بیعت با او امتناع کردندو به ابراهیم مراجعه نموده ، از او درخواست کردند که عیسی را از بصره بیرون کند ، چیزی نمانده بود که حوادث ناگواری روی دهد و صفهای فشرده زیدیه ازهم پاشیده شود که دانایان قوم چاره اندیشی کردند و اختلاف را فیصله دادند و گفتند که : فعلا" همه ما پیرو ابراهیم هستیم ، اگر روزی خداوند دشمنان ما را زبون و نابود کرد و قدرت به دست ما افتاد ، آنروز در مسئله رهبری خود بحث می‌کنیم . براین مسئله همه زیدیان توافق کردند و همگی با ابراهیم بیعت نمودند تا آنکه او کشته شد [2].

می‌گویند : نفس زکیه در آخرین ساعات حیات خود جمعی از زیدیهای مدینه را گردآورد و آنها را گواه گرفت براینکه اگر حادثه‌ای برای او روی دهد برادرش ابراهیم مراجعه کرده ، از او فرمان بگیرند و اگر برای برادرش حادثه ای روی دهد به عیسی بن زید مراجعه نمایند [3].

عیسی در جنگ معروف نفس زکیه شرکت داشت و فرمانده میمنه سپاه او بود ، چنانکه در جنگ عمویش ابراهیم نیز فرمانده میمنه سپاه او بود . وی به قدری شجاع و دلیر بود که به **موتم الاشبال** (کشنده شیران و یتیم کننده شیرزادگان) لقب یافت [4].

۱ـ زهره المقول ص ۷۷
* باخمرا ، محلی در شانزده فرسخی کوفه ، انساب الاشراف ص ۲۹۵
۲ـ مقاتل الطالبین ص ۳۷۰
۳ـ همان مدارک ص ۴۰۸
۴ـ تاج العروس ، ج ۷ص ۳۸۷

درسبب نامیده شدن او به این لقب ، آورده اند که در جنگ با خمرا ، شیری ژیان با بچه های شکاری اش به سوی سپاه ابراهیم آمد و در سر راه آنهـا ایستـاد . عیسی شمشیر برگرفت و به سوی شیر حمـله برد . پس از مدتی دست وپنجه نـرم‌کردن ، شیـر را بکشت و بچه هایش را گریزاند*، یکی از سپاهیـان گفت : سرورمن ، شیر بچه ها را یتیـم ساختی ، عیسی خندید و گفت : آری ، یتیم کننده شیرزاده‌ها . از آن پس بـه " موتم الاشبال"لقب یافت[1]. بعد از کشته شدن ابراهیم در باخمرا ، زیـدی‌ها باعیسی بن زید بیعت کردند و او را به امامت برگزیدند و بعد از او امامت را در فرزندان او ادامه دادند[2].

عیسی در خانواده خود ازنظرعلم و فصیلت ، زهدو تقوی از همه برتر بود و بخصوص در فقه ، فقیـه ترین عالم زیدی بود .

آورده اند که در برخی از مسائل فقهی بین او و ابراهیم اختلاف نظر بود و گاهی به مباحثه و مشاجره می‌کشید . روزی ابراهیم بر جنازه‌ای با چهـار تکبیـر نمـاز خوانـد ، درصورتیکه در فقه زیدی چون فقه شیعه اثناعشری ، نماز میت با پنج تکبیر انجام می‌گیرد ، عیسی بر او اعتراض کرد و گفت : چرا یک تکبیر کم کردی ؟ تو خود می‌دانی که در مذهب اهل بیت نماز میت با پنج تکبیر است . ابراهیم گفت : چهار تکبیـر مورد اتفـاق فقهای اهل سنت و جماعت است و مابه جماعت آنها نیـاز داریم . انشاءالله کـم‌شدن یک تکبیر ضرری نمی‌رساند[3].

عیسی از نظر سن از ابراهیـم بزرگتر بود و می‌خواست که از فقـه خود او را نیـز برخوردارسازد .

گفته می‌شود که بعد از این گفتگو مدتی از او دوری گزید و چون منصـور از دوری کردن او آگاه شد هدایای فراوانی برای او فرستاد شاید بـه‌وسیـله او زیـدی ها را پراکنده سازد . ولی عیسی از ترفنـد او آگاه شد و حیـله اش را نقش برآب ساخت و با پیوستـن به ابراهیم صفهای زیدیه را فشرده تر کرد . آنچه مسلم است عیسی تا آخرین لحظـه زنـدگی ابراهیم همراه او بود ، از او حمایت می‌کرد و با سپاه منصور می‌جنگید . تصور ما براینست که

* مسئله رو در رو شدن ابراهیم با شیرو بچه های آن به افسانه شبیـــه تر است تا به حقیقت به همین دلیل با عبارت (آورده اند) نقل شده است .
۱ــ مطلع البدور ، ج ۳ برگ ۲۱۸
۲ــ مقدمه ابن خلدون ص ۳۵۵
۳ــ مقاتل الطالبین ص ۴۰۶

داستان جدا شدن او از ابراهیم دور از حقیقت باشد . اگرچه دشمن همواره تلاش می‌کند که در صفهای فشرده اختلاف بیندازد .

بعداز کشته شدن ابراهیم ، عیسی درخانه علی‌بن صالح بن حسی ، پنهـان شد . علی بن صالح پدر زن عیسی و برادر فقیه معروف حسن بن صالح بود . عیسی از دختـــراو صاحب فرزندی شد که در کودکی درگذشت . بادرگذشت فرزند عیسی ، خویشاوندی علی‌بن صالح با پسر زید مخفی نگاه داشته شد . زیرا علی بن صالح این پیوند را ابراز نمی‌کرد تا از طرف منصور آسیبی به او نرسد .

بعد از کشته شدن ابراهیم ، به خلیفه گفته شد که عیسی را دستگیر کند تادرصدد خروج برنیاید . ولی منصور گفت که من پس از محمد و ابراهیم دیگر از کسی باکی ندارم و آنها کشته شدند .

عیسی تا پایان عمر در کوفه به صورت مخفی زندگی کرد و سرانجام درحال اختفاء درگذشت . سن او به هنگام فوت ۴۶ سال بود[1].

عیسی از همسری دیگر پسری به نام **احمـد** به جای گذاشت که راه پدر را ادامه‌داد و پیروان خود را " زیدی " نام نـهاد[2].

صاحب الزنج* در بصره ، زنجی ها را گرد خود جمع کرد و خود راعلی‌بن محمدبن احمد بن عیسی بن زید ، خواند ، وی خود را به "احمد" پسرعیسی ، نسبت مـی‌داد و خود را نوه او قلمداد می‌کرد[3]. درصورتیکه او علی‌بن محمد عبدالرحیـم بود[4]و هـدف او از این انتساب گردآوردن زیـدی ها به دور خـود بود که پیش از توفیـق چنیـن کاری ، به دست بنی‌عباس به قتل رسید .

هنگامی که تاریخ را ورق می‌زنیم ، می‌بینیم که زیدی ها علیرغم همه مشکلاتـی که در پیش داشتند ، لحظه ای از پیکار نایستادند و به نبـرد بی امـان خود در برابرستمگران زمان و طاغوتهای دوران ادامه دادند .

۱ــ زهره المقول ص ۷۷
۲ــ همان مدرک ص ۹۰
* صاحب الزنج علی بن محمد رهبر " زنگیان است که در قرن سوم هجری در بحرین قیام کرده است . به کتاب قیام زنگیان "یعقوب آژند"، مراجعه شود . "مترجمان"
۳ــ مقدمه ابن خلدون ص ۳۵۵
۴ــ المختصر فی‌اخبار البشر ج ۳ ص ۵۹

بعداز کشته شدن محمد و ابراهیم نیز جنبشهای زیدی در سراسر کشورهای اسلامی به منظور اعلام موجودیت و دفاع از حقوق خویش و بازگردانیدن حقوق غصب شده و از دست رفته شان ، بصورت حرکتها و جنبشهای اصیل ادامه داشت .خلفای عباسی عمق این جنبشها را دریافتند و خود را از ریشه‌کن ساختن آن ناتوان دیدند ،از این رو سیاست خود را عوض کردند و با آنها از در دوستی درآمدند؛ بخصوص مهدی عباسی که بعد از منصور به روی کارآمدو همه زندانیهای زیدی را از زندان آزاد ساخت[1] و حتی یکی از هواداران زیدیه را به وزارت برگزید . او **یعقوب بن داودبن طهمان** بود که پدرش داود رسما" از نفس زکیه طرفداری می‌کرد و پسرش نیز در شهرها می‌گشت و برای نفس زکیه بیعت می‌گرفت . پس از کشته شدن نفس زکیه ، یعقوب با برادرش علی بن داود ،مخفی شد و پس‌از یکسال اختفاء سرانجام هر دو برادر از طرف منصور دستگیر و زندانی شدند . هنگامی که مهدی بر تخت خلافت نشست آنها را آزاد کرد و یعقوب را به وزارت برگزید[2].

طبری می‌نویسد که پس از جلوس مهدی برخلاف و آزاد کردن یعقوب بن داود ، مدتی کوشید که مخفیگاه عیسی بن زید و حسن بن ابراهیم را به دست آورد و با آنها از درآشتی وارد شود ، ولی موفق نشد روزی به یکی از دوستانش گفت : آیا شخص برجسته ای را می‌شناسی که شناخت کامل از سادات حسنی و علویان زیدی داشته باشد و با فقه آنها نیز آشنا باشد تا من او را به‌خود نزدیک کنم و او را رابط خود و اولاد حسن و فرزندان زید قرار دهم ؟ او یعقوب بن داود را معرفی کرد[3].

از این عبارت استفاده می‌شود که مهدی بر اشتباهات پدرش منصور واقف شده بود و در صدد اصلاح آنها برآمده بود*. هنگامی که یعقوب بر پست وزارت نشست ، اشخاص برجسته زیدی را بر سر کار آورد و در شئون مملکتی از آنها استفاده کرد . وی ، حسن‌بن ابراهیم را در مکه به حضور مهدی عباسی آورد و مهدی او را احترام کرد و هدایا داد[4] و

۱ــ العصر العباسی الاول ص ۱۰۸
۲ــ الوزراء والکتاب ص ۱۵۵
۳ــ تاریخ طبری ج ۸ ص ۱۵۵
* این بدان معنا بود که تاکتیک مبارزه عوض شده بود . او می‌خواست با آوردن زیدی ها بر سرکار جلو شورش آنها را بگیرد و مبانی عقیدتی آنها را از بین ببرد . "مترجمان"
۴ــ العیون و الحدائق ج ۳ ص ۲۷۲

در کوفه احمدبن عیسی بن زید را با برادرش زیدبن عیسی به نزد مهدی آورد مهدی بر آنها مستمری تعیین کرد . آنگاه احمد در کوفه ماند و زید به مدینه رفت و در آنجا درگذشت[1].

پر واضح است که این سیاست سازشکارانه مهدی به دلیل عمق نفوذ زیدیه در دل مردم بود وگرنه او پلیدتر از آن بود که بر اساس انسان دوستی چنین سیاسی راپیشه خود سازد .

روش خصمانه و ناجوانمردانه عیسی بن موسی (ولیعهد منصور) با زیدی‌ها ، آنها را بیش از حد ، از رژیم عباسی متنفر ساخته بود و از هر راهی در صدد انتقامجویی بودند . لذا مهدی در برابر جنایات عیسی‌بن موسی ، روش معتدلی را در پیش گرفت تا بتواند زیدی ها را به خود جلب کند تا اولا" از شر آنها درامان باشد ، ثانیا" به دست آنها پایه های حکومتش را محکم کند .

نتیجه سیاست سازشکارانه مهدی این بود که تا پایان عمر خود آسوده زیست و جنبشی در عهد او اتفاق نیفتاد ولی بعداز به هلاکت رسیدن مهدی ، هنگامی که هادی بر تخت نشست ، حرکتهایی در گوشه و کنار آغاز شد .

۱ــ مقاتل الطالبین ص ۴۲۴

تاثیر قیام "نفس زکیه" در زیدیان مدینه

خـروج صـاحب فـخ

دعوت نفس زکیه در گسترش نهضت زیدیه (بر ضد رژیم عباسی) نه تنها در مدینـه ، بلکه دیگر مناطق اسلامی نیز اثر داشت ، بعداز کشته شدن او ، یـاران وفـادارش ، در انتظار فرصتهای مناسبی بودند که بر ضد رژیم عباسی قیام کنند و مبارزات محمد نفس زکیـه را ادامه دهند . در مقابل ، رژیم جلاد عباسی (برخلاف همه وعده و وعیدهای قبلی) از همه روشها و ترفندهای ضد بشری بر علیه علویان استفاده می‌کردند ؛ این اختناق و سخت‌گیری اراده علویان را در مقاومت ، مبارزه و درنهایت پایان‌بخشیدن به جور و ستم رژیم استوارتر می‌ساخت . این مبارزه ، مقاومت و صلابت (علویان) ناشی از عقیـده (تشیع)و رهبریت مذهبی حضرت زید بود که همواره بر حمل بسلاح و نبرد با ظـالم تاکید داشته ،آن را از وظائف دینی و شرط رهبری و امامت می‌دانستند . هنگامی که از زید درباره شرایـط امام پرسیدند ، در پاسخ فـرمـود : *لیس الامـام منـا من ارخی ستره و ثبـط عـن الجهاد*[1] : "از امامان ما نیست کسی که سستی پیشه کند و از جهاد بازنشیند"و باین ترتیب می‌بینیم که تمامی مبارزات زیدیان در راه تحقق آرمانهای اسلامی بوده است . آنان راه تشیع سرخ را درپیش گرفته و با صلابت و مقاومتی وصف ناپذیر در راه عقاید خود فداکاری می‌کردند و تلاش داشتند که حق غصب شده (امامت) خود را باز گردانند .

در زمان بنی امیه قیام حسین (ع) و زیدبن‌علی (ع) نمونه بارز وبسیار شکوهمند این مبارزات و در عهد بنی‌عباس حرکت نفس زکیه و برادرش ابراهیم از جنبشهای پر ارج تاریخ بشری بود .

۱ـ الکلینی ، اصول الکافی ج ۱ ص ۳۵۰

برای شیعه رژیم بنی‌عباس ادامه رژیم بنی‌امیه به شمار می‌رفت ، زیرا همان قتـلها و شکنجه ها و زندانها و تبعیدها ادامه داشت .

شیعیان اگرچه در عهد بنی‌امیه بسیار صدمه دیدند و بهترین مردان خود را چون امام حسین (ع) از دست دادندولی توانستند با خون شهیدان ، موجودیت خود را اعلام کنند و عقاید خود را در سراسر دنیای پهناور اسلامی منتشر کنند[1].

بنی‌عباس که دعوت خود را به نام اهل بیت شروع کرده بود ، با تلاش و فداکاری و جانبازی علویها روی کار آمدند و پایه حکومت خود را برشانه آنها نهاده ، آنگاه به قلع و قمع آنها پرداختند . بنی‌عباس در این چنگ و دندان نشان دادن ، هدفی جز حب ریاست نداشتند . آنها می‌خواستند در ریاست و فرمانروایی رقیب نداشته باشند و در اعمـاق دل کسی ، آرزوی پست و مقام نباشد و از دل کسی هوس خلافت خطور نکند .

اولین اقدام بنی‌عباس در برابر علویها مطالبـه بیعت بود و چون آنهـا از بیعت امتناع کردند به شدیدترین وضعی آنها را مورد آزار و شکنجه قرار دادند . ولی در این کار موفق نشدند زیرا شیعیان درهر رژیم فاسدی هرقدر هم خودشانرا مطیع و فرمانبر نشان دهند همواره مترصد فرصتی می‌شوند که دمار از روزگار زمامدار ستمگر برآورند .

این جامعه شناسی شیعیان با حرکتهای علوی و ازجمله حرکت **صاحب فخ**، به ثبوت رسید .

حسین‌بن علی‌بن حسن بن حسن ، مشهـور به **صاحب فـخ** در خـروج نفس زکیه ، دوشادوش نفس زکیه می‌جنگید و بعداز کشته شدن او ، به دست دژخیمان بنی‌عباس دستگیر و زندانی شد . وی همه مدت خلافت منصور را درزندان به سر برد[2] و درزمان مهدی‌از زندان آزاد شد و به مدینـه رفت . چون مهـدی روش سازشکارانـه ای داشت در زمـان او دست به حرکتی نزد . بعد از مهدی ، هنگامی ، که هادی بر تخت نشست ، طولی نکشید که سیاست پدرش را ترک کرد و به آزار و شکنجه علویها پرداخت[3].

سیاست غلط و غیرانسانی هادی سبب شد که شیعیان هر منطقه ای درصـدد قیام علیه رژیم خون آشام او برآیند . این نارضایتی ها اوج گرفت و بصورت خروج حسین‌بن‌علی شکوفا شد .

۱ـ السیاده العربیه ، فان فلوتن ص ۷۲
۲ـ الحدائق الوردیه ج ۱ برگ ۱۷۹
۳ـ العصر العباسی الاول ص ۱۲۷

حسین بن علی که بعدها به صاحب فخ مشهور شد در دانش و فضیلت ، عبادت و تقوی شجاعت و سخاوت مشهور آفاق بود و بخصوص در بذل و بخشش زبانزد خاص و عام بود . طبری می‌نویسد : درعهد مهدی عباسی ، حسین بن علی با او ملاقات کرد . مهدی مبلغ چهل‌هزار دینار به‌او بخشید . حسین همه اش را در میان شیعیان کوفه و بغداد تقسیم کرد[1].

حرکت حسین‌بن علی هرگز برای هدف مادی و یا ریاست دینوی نبود ، بلکه صرفا" برای رهایی یافتن از چنگال دژخیمان عباسی بود . اگر حرکتهای علویان را در طول‌تاریخ مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم به این نتیجه می‌رسیم که هر حرکت علوی در اثر جنایت و خیانت وتجاوزی که بر آنها واقع شد صورت گرفت و یا لااقل در اثر تحقیر و اهانتی بود که بر آنها روا می‌شد[2].

حرکت حسین‌بن‌علی در مدینه به همین دلیلها مستندبود[3]

یعقوبی می‌نویسد :هادی عباسی اولاد ابوطالب را بسیار آزار کرد و آنهارا هراسان ساخت و عطایایی راکه پدرش تعیین کرده بود قطع کرد و به همه استانداران وفرمانداران نوشت که هر کجا آنها را بیابند بگیرند و مورد اذیت و آزار قراردهند . با اوج گرفتن‌ضرب وشتم وشکنجه ، شیعیان ازهرطرف به حسین بن علی روی آوردند و از او خواستندکه علیه رژیم خروج کند[4].

طبری می‌نویسد : هادی عباسی برای مدینه فرمانداری به نام **عمربن‌عبدالعزیز*** (نوه عمربن خطاب خلیفه دوم) تعیین کرد که با اهل بیت دشمنی آشکار داشته ، آنها را آزار می‌کرد . روزی سه نفر به نام حسن بن محمد ، مسلم‌بن‌جندب و عمربن‌سلام را به‌اتهام مشروب خواری پیش عمربن عبدالعزیز آوردند . وی دستور داد تا هرسه را تازیانه زده ، سپس ریسمانی به گردنشان بسته در کوچه های مدینه بگردانند . حسن بن علی پیش فرماندار رفته ، در مورد آنها گفتگو کرد و گفت : اگر آنها مشروب خورده اند فقط حق‌داری

۱ـ تاریخ طبری ج ۸ ص ۲۰۰
۲ـ المختصر فی‌اخبار الخلفاء ص ۳۵
۳ـ المعارف ابن قتیبه ص ۳۸۰
۴ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۸۸
* این شخص هیچ ارتباطی با " عمربن عبدالعزیز" خلیفه اموی ندارد . او از اولاد خلیفه دوم و فرماندار خلفای عباسی می‌باشد . "مترجمان"

که تازیانه بزنی ، دیگر حق این حقارتها را نداری . عمر دستور داد آنها را برگردانیدند و به زندان افکندند . روز دیگر حسن بن علی به نزد او رفت و گفت : تو حق زندان کردن آنها را نداری . عمرآنها را به شرط‌کفالت آزاد کرد[1].

فرماندار مدینه در آزار علویها از هیچ فرصتی غفلت نکرد ، حتی برای هریک از آنها یکی از خویشاوندانش را ضامن گرفت و از آنها خواست که هرروز یکباربه کاخ فرمانداری آمده ، دفتر را امضاء کنند . در واقع همه علویها در خانه خود تحت نظر قرار گرفتند .

از این مسائل و مطالبی نظیر اینها معلوم می‌شود که‌حرکت حسین‌بن علی به دلیل شکنجه ها و آزارهای فرمانداران بنی‌عباس بود که از شکنجه اهل بیت لذت می‌بردندوبرای خوش رقصی و کسب رضایت خلیفه ، در حضور مردم آنها را تحقیر می‌کردند .

عمربن عبدالعزیز (والی مدینه) بیش‌از هر فرماندار دیگر از آزار اهل بیت لذت می‌برد ؛ به گردن آنها ریسمان انداخته در کوچه های مدینه می‌گردانید و از آنها ضامن می‌گرفت کهاز مدینه نگریزند . حسن‌بن محمد نفس زکیه ، از جمله علویهایی بود که تحت کفالت بود و هرروز به فرمانداری رفته ، دفتر را امضاء می‌کرد . اما چند روزی برای امضای دفتر نرفت[2].

فرماندار دستور داد حسین‌بن‌علی ویحیی‌بن عبدالله را که کفیل حسن بن محمد بودند جلب کنند . هنگامی که آنها وارد فرمانداری شدند عمربن عبدالعزیز پرسید : حسن بن محمد کجاست ، چه شده که سه روز پیش ما نیامده است ؟ حسین ویحیی گفتند : به خدا سوگند ، ما اطلاعی نداریم . آخرین بار که ما او را دیدیم روز چهارشنبه بود و روز پنجشنبه شنیدیم که مریض است و امروز که جمعه است خیال می‌کردیم که حضور و غیاب نیست .

عمر سخنان درشتی زد و آنها را مورد نکوهش قرار داد . یحیی گفت : به خدا سوگند یاد می‌کنم که نخوابم تا او را پیدا کنم و درخانه‌ات را بکوبم و برتو عرضه کنم .

هنگامی که از فرمانداری خارج شدند**حسین بن علی** به او گفت :چطور شد که این سوگند را خوردی ؛ چگونه می‌توانی او را پیداکنی ، وچگونه می‌توانی به‌او تحویل بدهی ؟ گفت :به سوگند خود عمل می‌کنم و حسن را به او نشان می‌دهم ولی شمشیر را نیز به او

۱ـ تاریخ طبری ج ۸ ص ۱۹۲
۲ـ مقاتل الطالبین ص ۴۴۴

نشان می‌دهم . حسین گفت : اگـر این کار را بکنـی خـروج ما نقش برآب می‌شود . گفت : چاره ای نیست[1]. حسین بن علی از جنایات عمربن العزیـز و سخنان درشت و نامربـوط او آزرده خاطر شد و بیش از آن تاب تحمـل وتحقیر و اهانت نسبت به اولاد ابیطـالب را از طرف رژیم نداشت ، خود را آماده خروج کرده ، قیامش را رسما" اعلام کرد[2].

گروه کثیری از شیعیان مدینه به او پیوستند و جمعی از شخصیتهای علوی ، چون : ادریس، یحیی و سلیمان (برادران نفس زکیه) و حسن (پسرنفس زکیـه) عـلی وعبـدالله افطس، و اسماعیل بن طباطبا نیز به حسین بن علی پیوستند[3].

حسین بن علی سپاهش را سازمان داده به سوی دارالاماره حرکت کرد . فرماندار مدینه از مدینه گریخت[4] و حسین بدون هیچ مقاومتی وارد دارالاماره شد . سپس درزندانها را بازکرده زندانیها را آزاد ساخت[5]،و مدینه را تحت سیطره خود درآورد .

هواداران خلیفه به مسجد حمـله بردند امـا حمله شان از طـرف زیدیه دفع شد .
آنگاه **مبارک ترکی** که از فرماندهان و امیر الحاج بنی عباس بود وارد مدینه شد . با ورود او چشم هواداران بنی عباس روشن شد ولی طولی نکشید که او هم فرار را بر قرار ترجیح داد و از مدینه گریخت .

دیگر مدینه یکسره تحت سیطره درآمد و صدای اعتراضی برنیامد . حسین بن علی وارد مسجدالنبی شد وبه رسم زیدی ها جامه سپید پوشید[6]. سپس شمشیر بـه گردنش آویخته برفراز منبر رفت و چنین گفت :

" من پسر پیامبرم . این شهر ، شهر پیامبر است . این مسجد ، مسجد پیامبر است و این منبر ، منبـر پیامبـر است . من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر و رهبر برگزیده از آل محمد (ص) دعوت می‌کنم . اگر به وعده های خود وفا نکنم ، بیعتی درگردن شما ندارم[7].

۱ــ تاریخ طبری، ج ۸ ص ۱۹۳
۲ــ الفخری ص ۱۴۱
۳ــ العبرج ۴ ص ۷ ومروج الذهب ج ۳ ص ۳۳۶
۴ــ تاریخ طبری ج ۸ ص ۱۹۹
۵ــ الفخری ص ۱۴۱
۶ــ البدایه والنهایه ج ۱۰ ص ۱۵۷
۷ــ تاریخ طبری ج ۸ ص ۲۰۱

هنگامی که خطبه اش به پایان رسید ، گذشته از مردم مدینه ، گروه کثیری از حجاج که به مناسبت فرا رسیدن موسم حج به مکه و مدینه رفته بودند با او بیعت کردند[1].

رژیم خون آشام بنی عباس ، خالد بربری را که فرمانده نیروهای مسلح مدینه بود ، مأمور مقابله با حسین‌بن علی کرد . که او نیز در اولین رودررویی طعمه شمشیریحیی (برادر نفس زکیه) شد . دیگر در مدینه کسی نماند که برای زیدیه خطری ایجاد کند . آنگاه تصمیم گرفتند که به مکه رفته ، آنجا را تحت سیطره درآورند . حسین‌بن علی **دینار خزاعـی** را بر مدینه گماشت و خود با ۳۰۰ نفر رهسپار مکه شد[2].

فرماندار موقت مکه در موسم حـج **سلیمان بن ابی جعفر** بود که جریـان عـزیمت زیدیه به مکه را به اطلاع هادی عباسی رسانید . هادی در موصل بود که این خبر را دریافت کرد و با شتابی تمام به بغداد بازگشت و محمدبن سلیمان را که پسرعموی حسین‌بن علی‌بود مأمور جنگ با آنها کرد .

محمدبن سلیمان که در مکه به سر می‌برد سپاهی متشکل از ۴۰۰۰ جنگجـو آمـاده کرد ، از مکه خارج شد[3] ، و عبدالله بن قاسم را به جای خود در مکه نصب کرد تا وظائف او را انجام دهد[5].

لشکر محمدبن سلیمان در سرزمین **فـخ** در ۶ کیلومتری مکه با حسین بن‌علی روبرو شدند . جنگ سختی در روز ترویه (هشتم ذیحجه) میان آنها درگرفت .

محمدبن سلیمان لشکرش را طـوری تنظیـم کرده بود که تعدادشان بیش از آنچـه موجود بود به نظر می‌رسید . پس از آرایش نظامی ، خود برمیمنـه و موسی بن عیسی را بـر میسره وعباس‌بن ابی جعفر را در پشت لشکر قرار داد . حسین بن علی که از نیروی بنی عباس اطلاع نداشت با همان تعداد اندک با این سپاه غرق در سلاح روبرو شد ، و به جنگ نابرابر ناگزیر شد . زیدی ها شعارهای زیادی دادند تا شاید بتوانند در سپاه بنی‌عباس نفوذ کنند و آنها را به طرف خود جلب کنند . بطوری که حسین بن علی لشکر بنی‌عبـاس را مخاطب قرار داد و گفت :

" ای مردم هوادار بنی‌عباس، اینک حسین ، پسر پیامبر و پسر عموی پیامبراست

۱ــ تاریخ یعقوبی ج۲ ص ۴۸۸
۲ــ مقاتل الطالبین ص ۴۴۹
۳ــ العیون والحدائق ج ۳ ص ۳۸۴
۴ــ مروج الذهب ج ۳ ص ۳۳۶
۵ــ تاریخ طبری ج ۸ ص ۱۹۹

که شما را به قرآن و سنت پیامبر دعوت می‌کنید[1]. عباس بن محمد جلو آمد و گفت : شما را امان می‌دهم از جنگ صرف نظر کنید. آنگاه عباسی ها بانگ برآوردند : ای حسین بن علی تو درامانی ، تو درامانی[2] ولی این امان دادنها کاری را از پیش نبرد و جنگ نابرابر بین حسین‌بن‌علی و محمد بن سلیمان آغاز گردید و گروه کثیری از یاران حسین کشته شدند و گروهی که شکست حسین را قطعی می‌دیدند از معرکه کناره گرفتند. هنگامی که حسین بن‌علی کناره‌گیری یارانش را دید اشعاری سرود که مضمونش چنین است .

"من در آشکار و نهان جز نیکی نمی‌خواهم ، همواره به معروف امر کرده ، از منکر باز می‌دارم . " "من از مرد کریمی که دست بخشنده و سینه ای فراخ دارد و هنگامی که به کار خیر دعوت می‌شود کمر همت به میان می‌بندد ، "وه چه مرد بزرگواری است آنکه برکار نیک یاری کند و هرکجا کار زشتی ببیند تا آنرا از بین نبرده از پای ننشیند[3]."

حسین بن علی در سرزمین فخ با شجاعتی که مخصوص فرزندان علی (ع) است جنگید و دهها نفر از دشمنان اهل بیت را به خاک ذلت انداخت و سرانجام شاهد شهادت را در آغوش کشید. گویند : تیری که بر پیشانی حسین اصابت کرد و او را از اسب به زمین انداخت به دست موسی بن عیسی پرتاب شد. سه روزجنازه حسین بن علی و یارانش‌برروی زمین ماند تا اینکه طعمه پرندگان شد.[4] آنگاه سر بریده حسین بن علی را یکی از لشکریان به نام یقطین بن موسی به نزد هادی عباسی برد. هادی وقتی که سر بریده حسین را دید ناراحت شد زیرا او نمی‌خواست که حسین کشته شود بلکه می‌خواست با او مقابله کند و اورا از تصرف مکه منصرف سازد تا خود درباره او تصمیم بگیرد. از این رهگذر به یقطین روکرده گفت : خیال می‌کنی سر یکی از ستمگران را پیش من آورده ای؟ کمترین چیزی که شما را با آن کیفر خواهم داد اینست که جایزه‌ای به شما نخواهم داد[5]. اما عمربن عبدالعزیز ، فرماندار معزول مدینه ، هنگامی که از کشته شدن حسین بن علی‌آگاه شد به‌خانه حسین‌حمله

۱ـ مقاتل الطالبین ص ۴۴۹
۲ـ الحدائق الوردیه ج ۱ برگ ۱۸۳
۳ـ وانی لانوی الخیر سرا"وجهره یعین علی‌الامر الجمیل وان یری واعرف معروفا وانکر منکرا ویعجبنی المرء نجاده فواحش لایصبر علیها و غیرا و من حسین ادعوه الی‌الخیر سمرا . "مترجمان"
۴ـ مروج الذهب ج ۳ ص ۳۳۶
۵ـ الفخری ص ۱۴۱

کرد و آنرا خراب نمود و تمام اموالش را مصادره کرد و پیروان حسین بن علی ازترس کیفرهای خصمانه بنی‌عباس از حجاز فرارکردند[1]. ادریس برادرنفس زکیه به مغرب (مراکش) گریخت و سرانجام دولت **ادارسه** را تشکیل داد[2]. برادر دیگرش یحیی به کوهها‌ی دیلم گریخت که بعدا" وصف او خواهد آمد.

از آغاز خروج حسین بن علی تا روز کشته شدنش ۹ ماه و ۱۸ روز طول کشید[3] و سنش در آن روز ۴۱ سال بود[4]. یکی از شاعران اهل بیت در سوگ حسین بن علی اشعاری گفته که ترجمه اش چنین است : " برحسین بن علی (صاحب فخ) و حسین بن محمد (پسر نفس زکیه) اشک می‌ریزم . "

و بر فرزند عاتکه (مادر آنان) که هر سه بر روی زمین ماندند و بدون کفن ، دفن شدند ." " جنازه این بزرگان در"فخ" بر روی زمینی که سایبانی نداشت ، انداخته شد ." "بزرگوارانی بودند که هرگز سودای فساد در سر نداشتند و از دشمن خون آشام ترسی به دل راه ندادند" . "با نبرد بی‌امان خود ننگ تسلیم را از خود بشستند ، آن چنان که آلودگی را از جامه می‌شویند*. "

"مردم به وسیله جد ایشان ، پیامبر اکرم هدایت یافتند ومنت آنان برگردن همگان مسلم است[5]."

وقتی که هادی عباسی آگاه شد که **مبارک ترکی** درمدینه نخواسته با او درگیرشود ، بر او خشمگین شد و اموالش را مصادره کرد . غذافیر صیرفی و علی بن سابق قلاس ازاسیران بودند که دستورداد هر دو را گردن زدند وجنازه شانرا در کنار پل بغداد به دار زدند[6].

۱ـ العیون واحدائق ج ۳ ص ۲۸۴
۲ـ البدء والتاریخ ج ۶ ص ۱۰۰
۳ـ البدایه والنهایه ج ۱۰ ص ۱۵۷
۴ـ الحدائق الوردیه ج ۱ برگ ۱۸۴
* متن اشعار :

فلابکین علی الحسین	یعوله وعلی الحسن
وعلی بن عاتکه الذی	آترووه لیس له کفن
ترکوه بفخ عدوه	فی‌غیر منزله الوطن
کانوا کراما قتلوا	لاطائشین و لاجبن
غسلوا المذله‌عنهم	غسل الثیاب من الدرن
هدی العباد بجدهم	فلهم علی‌الناس‌المئن

۵ـ مروج الذهب ، ج۳ ص ۳۳۷
۶ـ تاریخ طبری ج ۸ ص ۲۰۰

بعد از حسین بن علی ، زیدی ها **عبدالله بن الحسن** را که در فخ" همراه حسین می‌جنگید به رهبری انتخاب کردند . برخی از زیدیه معتقدند که حسین بن علی برای رهبری عبدالله وصیت کرده بود . عبدالله بن حسن را هارون الرشید دستگیر کرده همراه وزیرش جعفربن یحیی برمکی زندانی کرد . جعفر در زندان عبدالله را سر برید و سربریده اش را به نزد هارون فرستاد و گفت : می‌دانستم که برای هیچ هدیه ای این چنین خوشحال نمی‌شدی و اینک سر دشمن تو و دشمن نیاکان تو را پیش تو فرستادم[1]. و بدین سان جنبش زیدیه در مدینه پایان یافت .

از بررسی پیشوایان زیدی به این نتیجه می‌رسیم که زیدی‌ها هرگز در امامت به وراثت معتقد نیستند بلکه برترین کسی را که اولاد فاطمه شمشیر بکشد به امامت برمی‌گزینندو جالب است که بدانیم در میان امامان زیدی هیچکدام به پسرش وصیت نکرده است ، درحالیکه در امامیه اثناعشری کاملا" برعکس است و به جز امام حسن مجتبی (ع) بقیه امامان به ترتیب بوده و هر فرزندی بعداز پدر خود به امامت رسیده است*.

۱ـ سرالسلسله العلوید ص ۷۹

* البته نه به این معنی که امامت وراثتی است ، بلکه به این دلیل که در شیعه اثناعشری امامت به نص پیامبر(ص) است و پیامبر اکرم (ص) پیش از ولادت امامان به اسم ولقب و نسب ، اسامی دوازده امام را صریحا" اعلام و بر امامتشان نص کرده است . "مترجمان"

آثار و نتایج حادثه فخ

از آثار ونتایج واقعی ، حادثه فخ ، قیام و تأسیس دولت **ادریسیان** (ادارسه) در مغرب بود . بعد از کشته شدن حسین بن علی ، عمویش ادریس (برادر نفس زکیه) به مصر گریخت ، و پس از مدتی اقامت در مصر ، به مغرب رفت[1].

واضح بن منصور استاندار مصر ، از هواداران علویها بود و بدین لحاظ از ادریس حمایت کرد و او را در سال ۱۷۲ هـ . به همراهی خادمش راشد به مغرب فرستاد[2]. استاندار مغرب **اسحق بن محمد** بود که" واضح" به او پیغام داد که از ادریس حمایت کرده ، مقدمش را گرامی بدارد[3]. هنگامی که از ادریس بر اسحاق وارد شد ، مقدم او را گرامی داشت و به او پناه داد[4].

ادریس دعوت خود را در مغرب آغاز کرد و جمعی اورا تأیید کردند و او توانست دعوت خود را در **فاس، طنجه** و **تلمسا***نشر کرده ، گروه کثیری را که همگی بربر بودند به دعوت خود جلب نماید . ادریس آنها را به شکستن بیعت بنی‌عباس دعوت کرد و آنها را به شکستن بنی عباس دعوت کرد و آنها پذیرفتند و به او دست بیعت دادند[5]. تأسیس دولت **ادارسه** در مغرب درعهد **هادی عباسی** بود که پس از آن ، واضح را از مصر فراخواند و گردن زد ، زیرا در فرار ادریس، او را یاری کرده بود . ولی به دلیل دور بودن مغرب نتوانست لشکرکشی کرده با ادریس بجنگد . بنابراین ادریس توانست مغرب (مراکش) را تحت سیطره خود درآورده ، آهنگ بلاد **اندلس** (اسپانیا) کند و آنجا را نیز تحت تسلط خود درآورد[6].

اساس دعوت او بر اساس جهاد در راه خدا و پیروی از سنت پیامبر اکرم (ص) استوار بود .

۱ـ العبر ، ج ۴ ص ۷
۲ـ سرالسلسلد العلویه ص ۱۲
۳ـ العیون و الحدائق ج ۳ ص ۳۸۵
۴ـ تاریخ طبری ج ۸ ص ۱۹۸
* امروزه این شهرها همگی در شمال آفریقا واقع شده و در کشور مراکش "مغرب" واقع است . "مترجمان"
۵ـ الاعلام زرکلی ، ج ص ۲۶۷
۶ـ معارف ابن قتیبه ص ۳۱۳ و مقاتل‌الطالبین ص ۴

متن ترجمه دعوتی که ادریس به دست خود نوشته عرضه می‌کرد، چنین است :

" به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر. سپاس وستایش مرخداوندی را سزاست که پیروزی را برای اطاعت پیشگان و سوء عاقبت را برای گمراهان قرار داده است جز او خداوندی نیست، که یگانه و یکتاست و با شگفتیهای حکمت و لطافت تدبیرش عظمت و یکتایی اش اثبات کرده است. او را جز آنچنانکه خود بیان کرده نتوان شناخت. او منزه و بیزار است از ستم بندگان و از کار زشت و پست که ستمگران مرتکب می‌شوند کسی همانند او نیست، او شنوا و بیناست[1].

بعداز هادی عباسی، هارون الرشید بر تخت خلافت نشست و وجود دولت ادارسه را خطری برای خلافت خود احساس کرد و با تنظیم حیله‌ای او را بکشت. ولی کیفیت کشتن او در تاریخ به‌گونه‌های مختلف نوشته شده است :

بخاری می‌نویسد: هارون الرشید یکی از زیدی ها به نام **سلیمان بن جریر رقی** را فرا خواند و او را با انواع حیله ها به نزد ادریس فرستاد. وی با جامه های سفید و دیگر شعارهای زیدی به نزد ادریس رفت. ادریس از دیدن او با آن شعائر زیدی مسرور شد. بدین ترتیب او موفق شد که با ادریس خلوت کرده او را مسموم سازد، سپس درصدد فرار برآمد که **راشد** غلام ادریس او را دنبال کرده، ضربه‌ای کاری بر او وارد کرد، ولی ادریس با همان سم درگذشت[2]. طبری می‌نویسد: هارون، غلام خود شماخ یمامی را برای اجرای این نقشه برگزیدو نامه‌ای به استاندار آفریقا ابراهیم بن اغلب نوشت و در آن نامه او را پزشک معالج خودمعرفی کرد و او نیز به طبابت رجال مملکتی پرداخت. هنگامی که به نزد ادریس رفت. ادریس به او اعتماد کرد و از او خواست که دندانهایش را معالجه کند و او با قرار دادن سم در دندانهای ادریس، او را مسموم کرد[3] و گفته شده که یک نفر در لباس یهودی به او سم داده است[4].

۱ـ "بسم الله الرحمن الرحيم. الحمدلله الذى جعل النصر لمن اطاعه، و عاقبهٌ السوءلمن حيّدعنه، ولااله الاالله المنفرد بالوحدانيه، الدال على ذلك بما اظهرمن عجيب حكمته ولطيف تدبيره، الذى لايدرک الاباعلامه وتبيانه، سبحانه منزه عن ظلم العباد، وعن السوء والفحشاء، وليس كمثله شيئى، وهوالسميع البصير". الحدائق الورديه ج ۱ برگ ۱۹۹

۲ـ سرالسلسله العلويه ص ۱۲

۳ـ تاريخ طبرى ج ۸ ص ۱۹۸

۴ـ الحدائق الورديه ج ۱ برگ ۲۰۰

آنچه مسلم است اینست که ادریس با حیله هارون به وسیله سم از دنیا رفت. رحلت ادریس در سال ۲۱۴ هجری اتفاق افتاد.

قوم بربر که به او بیعت کرده بودند، بعداز فوت او نیز به او وفادار ماندندو بر کنیزی که از وی حامله بود تاج نهادند و بدینوسیله به او اعلام وفاداری کردند.

طولی نکشید که کنیز ادریس زائید که برای جاوید ماندن نام پدراو را نیز **ادریس** نام نهادند. وی پس از بزرگ شدن به جای پدر نشست و همه مغرب را تحت سیطره خود درآورد و دولت **ادریسیان** (ادارسه) را بنیاد نهاد که نامش درتاریخ (اسلام، درمغرب) به عظمت و اهمیت یاد شده است.

جنبش زیـدیـه در دیلـم

سیاست خلیفه عباسی **هادی** در برابر علویها بسیار خشن و خصمانه بود و موجب بروز حوادثی همچون واقعه فخ گردید. بعداز هادی هنگانی که هارون الرشید بر سریر خلافت نشست تصمیم گرفت که با علویها سیاست نرمی اتخاذ کند تا شاید مقداری از آثار نامطلوب سیاست غلط هادی را جبران کند. ولی جنایات هادی به قدری در دل شیعیان اثر سوء گذاشته بود که شیوه به ظاهر فریبنده سیاست هارونی در آنها اثر نکرد و آنرا حیله ای بیش نپنداشتند. از این رو در هر منطقه ای حرکتی آغاز شد و از مهمترین آنها خروج **یحیی بن عبدالله** در دیلم می‌باشد.

یحیی بن عبدالله، برادر نفس زکیه و عموی حسین‌بن علی (صاحب فخ) بود که در سال ۱۷۶ هجری در دیلم خروج کرد و به‌سوی خود دعوت نمود[1]. یحیی بعد از کشته شدن برادرش نفس زکیه توسط دژخیمان منصور دستگیر و زندانی شد و به‌دست مهدی عباسی آزاد گردید. آنگاه در نهضت حسین‌بن علی شرکت نمود و مردم را بسوی او دعوت کرد و در فخ از خود فداکاری و جانبازی شایان تقدیری نشان داد و از ناحیه دست به شدت مجروح شد. بعد از کشته شدن حسین بن علی، از **فخ** فرار کرد، از شهری به‌شهری گریخت تا شاید پناهگاهی بیابد و درآن مخفی شود[2]. یحیی همچنان از شهری به شهری گریخت تا سرانجام به شهر **صنعا** رسید، خواست در آنجا مقیم شود ولی نظر به اینکه یمن درسیطره بنی عباس بود بر جان خود بیمناک شد و به‌حبشه گریخت و ازآنجا رهسپار ترکستان گردید. درترکستان با **خاقان** پادشاه ترکستان ملاقات کرد[3]. خاقان مقدم او را گرامی داشت و به دست او به شرف اسلام مشرف شد[4]. یحیی مدتی در آنجا اقامت کرد تا درسال ۱۷۰هـ. هادی عباسی از دنیا رفت و هارون الرشید به جای او بر تخت نشست. یحیی از سیاست ملایم هارون استفاده کرده، در صدد نشر دعوت برآمد. او عده‌ای را به مناطق مختلف فرستاد تا به سوی او دعوت کنند، گروهی دعوت او را پذیرفتند و بیش از هزار نفر به‌دور او گرد آمدند.

۱ــ نهایه الارب، ج ۲۱ برگ ۴۳
۲ــ مقاتل الطالبین ص ۴۶۵
۳ــ الاعلام زرکلی، ج ۹ ص ۱۹۰
۴ــ الحدائق الوردیه ج ۱ ص ۱۸۵

هنگامی که یحیی تصمیم گرفت که دعوت خود را علنی‌کند، خاقان او را ازاین کار بازداشت و آنرا مصلحت ندید. بنابراین از آنجا بیرون رفت و رهسپار خراسان شد. وی‌از خراسان به سرزمین دیلم رفت[1] و به پادشاه آنجا پناهنده شد[2]. پادشاه دیلم او را پناه داد و مقدمش را گرامی داشت. یحیی مدتی در پیش‌جستان پادشاه دیلم اقامت کرد و به‌تنظیم برنامه و تدبیر امور قیام پرداخت تا وقتی که شوکت و عزت او اوج گرفت و جمع کثیری‌از فقها با او بیعت کردند. از دانشمندان معروفی که با او بیعت کردند، محمدبن ادریس شافعی، سلیمان بن جریر، عبدربه‌بن علقمه، عبدالعزیزبن یحیی کنانی، بشیربن محمد، یونس بلخی و سعید بن خیثم قابل ذکر هستند.

یحیی چون دیگر پیشوایان زیدی از نظر علم و فضیلت، تقوی و عبادت، مقامی بس رفیع داشت و از این جهت در میان پیروانش بسیار محبوب بود. هنگامی که کثرت پیروان او به گوش هارون الرشید رسید اندوهگین شد و وزیر خود، فضل بن یحیی را دستور داد که در رأس لشکری آماده نبرد با او شود و او پذیرفت[3]. فضل‌بن یحیی با ۵۰ هزار سرباز جنگجو، که همه را از نیرومندترین جنگجویان لشکر برگزیده بود، برای سرکوبی حرکت یحیی رهسپار سرزمین دیلم شد. هارون اختیارات تامی به فضل داده بود و به فرمانداران همه شهرهای بین راه دستور داده بود که با تمام قدرت با فضل همکاری کنند. فضل‌ازطریق ری، گرگان، مازندران، راه دیلم را در پیش گرفت و برهمه ایالتهایی که بر سر راه او بودند، از افراد خود استاندار و فرماندار گماشت. فضل اموال بی‌شماری با خود حمل می‌کرد تا درمیان مردم تقسیم کند و همکاری آنها را برای دستگیری یحیی جلب کند. وی درمسیر خود استاندارهای ری و طالقان را به اطاعت خود درآورد، مثنی بن حجاج بن قتیبه بن مسلم را به استانداری مازندران (طبرستان) انتخاب کرد و علی‌بن حجاج خزامی را به استانداری گرگان برگزید و چون به سرزمین دیلم نزدیک شد درمیان دو رودخانه اردو زد وخود از محلی بد نام اشب حرکتهای یحیی را دنبال‌کرد. فضل از اردوگاه‌خود با پادشاه دیلم مکاتبه می‌کرد و از او می‌خواست که یحیی را به او تسلیم کند و پادشاه دیلم زیر بار نمی‌رفت و فضل را تطمیع و تهدید می‌کرد. اگر چه پادشاه دیلم زیر بار تهدیدهای فضل نرفت ولی فصل یک میلیون درهم با هدایای گرانبها به نزد او فرستاد تا راه‌را برای

۱ــ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۹۲
۲ــ مروج الذهب ج ۳ ص ۳۵۳
۳ــ تاریخ طبری، ج ۸ ص ۲۴۲

دستگیر شدن یحیی فراهم سازد .

مسعودی معتقد است که فضل او را به صد هزار درهم از پادشاه دیلم خرید[1].
هنگامی که یحیی متوجه شد که پادشاه دیلم با مشکل روبرو شده است ، برای اینکه او را از مشکل برهاند ، به فضل پیام فرستاد که او را امان دهد و باید امان نامه به خط هارون باشد[2].
هارون الرشید از طلب امان نامه بسیار خوشوقت شد زیرا اولا" می‌خواست او را نکشد تا علویها برضد او شورش نکنند و ثانیا" می‌خواست خطر او را بدون جنگ و خونریزی دفع کند تا مرزهای کشور پهناور اسلامی درصلح وبی خطر باشد .

بعضی از مورخین معتقدند که یحیی امان نامه درخراست نکرد بلکه هارون خواست به این وسیله او را بدون خونریزی دستگیرکند . آنگاه فقهای بنی‌هاشم راجمع کرد و گفت : یحیی از من امان خواسته است ، نظر شما در این باره چیست ؟ آنها همگی نظر موافق دادند .

آورده اندکه **ابوالبحتری** یکی از قضات هارون به نزد هارون رفت وگفت : ای خلیفه چاره‌ای اندیشیده‌ام و آن اینکه اعیان و اشراف ری ، قزوین وآذربایجان راجمع کرده بگویی **یحیی** برده منست و ما شهادت می‌دهیم . هنگامی که او متهم به بردگی شد ، دیگر نمی‌تواند ادعای امامت کند[3]. بهرحال یحیی بدون خونریزی و باهر حیله‌ای بود تسلیم شد وهمراه فضل به بغداد رفت . هنگامی که یحیی به مجلس هارون رسید ، هارون مقدم او را گرامی داشت و با کمال احترام با او روبرو شد[4] و بدین‌ترتیب‌از خطراو نجات یافت . هنگامی که یحیی دیده از جهان فروبست شاعران زیادی فضل را مدح کردند که یکی از آنها مروان‌بن ابی خفصه است که تلاشهای فضل را مورد از بین بردن خطر یحیی ستود[5].

۱ــ مروج الذهب ج ۳ ص ۳۵۳
۲ــ تاریخ طبری ج ۸ ص ۲۴۲
۳ــ الحدائق الوردیه ج ۱ ص ۱۹۱
۴ــ الفخری ص ۱۴۴
۵ــ تاریخ طبری ج ۸ ص ۲۴۳
متن اشعار :

ظفرت فلاشلت یدیو مکیه — وتقت بهاالفتق الذی بین هاشم
علی حین اعیاالراتقین التشامه — فکفوا و قالوالیس با متلائم
فاصبحت قد فازت بذلک بخطه — من المجد باق ذکرها فی‌المواسم
وما زال قدح الملک نحیرج فائزا — لکم کلما ختمت قداح‌المساهم

هارون با آن همه احترامی که برای یحیی ابراز کرد و اموال زیادی که به او هدیه داد تا خشنودی علویها را فراهم آورد ، از خطر نفوذ او خود را آسوده ندید و او را در خانه اش زندانی نمود[1] و فضل را برای این موفقیت جایزه های فراوان داد .

هارون برای اینکه زندانی بودن یحیی اثر نامطلوب نگذارد ، به او اجازه داد که برای انجام مراسم حج به مکه ، و برای ادای قرضهای حسین‌بن علی صاحب فخ به مدینه برود . یحیی به حجاز رفت و آنجا یاورانی نیافت ، مگر عده‌اندکی که برای اجرای نقشه‌های هارون دور او جمع شدند و به هارون گزارش دادند که یحیی به سوی خود دعوت می‌کند و از اطاعت هارون خارج شده است[2]. فرماندار مدینه در آن روزها **بکاربن عبدالله** بود که با اهل بیت پیامبر (ص) دشمنی مخصوصی داشت و همواره می‌کوشید که اخبار خلاف واقعی به هارون گزارش دهد و نظر او را علیه علویها برانگیزد[3]. هارون بر اساس گزارش بکار یحیی را به بغداد جلب کرده ، در منزل خادمش مسرور زندانی کرد ، هارون در فاصله های کوتاه او را به مجلس خود فرا می‌خواند و پس از گفتگو به زندان باز می‌گرداند . تا در زندان جان به جانان تسلیم کرد .

یعقوبی در مورد کیفیت درگذشت یحیی ، اززبان یکی از بنی‌هاشم نقل می‌کند که : من هم درخانه ای زندانی بودم که یحیی نیز در آن زندانی بود . بین من و او یک دیوار کوتاه فاصله بود که گاهی از پشت دیوار باهم گفتگو می‌کردیم . یک روز از پشت دیوار به من گفت : امروز ۹ روز است که به من غذا نداده اند . روز بعد مأموران هارون به‌زندان آمدند وپس از تفتیش محل یحیی همه لباسهایش را از بدنش بیرون آوردند . سپس او را در زیر ضربات لگد کشتند[4]. گفته اند که مدت زندان او دو ماه طول کشید که در آنجا از گرسنگی و شکنجه بیمار شد و جان سپرد[5]. در برخی از کتب تاریخ آمده است که او را زنده زنده درپی دیواری قرار دادند و سنگها را روی بدن او نهاده دیوار را بنا کردند .

با کشته شدن ادریس در مغرب ، و یحیی در بغداد ، هارون‌از خطردو رقیب بزرگ که یکی در مغرب و دیگری در دیلم دعوت به **فرد برگزیده ال محمد** می‌کردند ، نجات یافت و بدینگونه دعوت زیدیه در عهد هارون از نظر سیاسی پایان یافت ولی ازنظرفکری

۱ــ همان مدرک ص ۲۴۹
۲ــ مروج الذهب ج ۳ ص ۳۵۱
۳ــ تاریخ طبری ج ۸ ص ۲۴۴
۴ــ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۹۳
۵ــ تاریخ طبری ج ۸ ص ۲۴۷

وعقیدتی ادامه داشت، تا بعد از هارون نیز افرادی برخاسته به **رضای آل محمد** دعوت کردند.

از بررسی تاریخ زیدیه به این نتیجه می‌رسیم که نهضت زیدیه، یک‌جنبش مستمر، همچون حلقه های زنجیر می‌باشد که درعهد هر ستمگری، به وسیله یک یا چند تن از آنها تداوم داشته است. آنها برای درهم کوبیدن سلطنت حکام ستمگر و جایگزین‌کردن‌حکومت علوی قیام کرده و شمشیر کشیدند وازهیچ‌تلاشی فروگذاری نکردند. این حرکتها و جنبشها یکی از دیگری طلوع و غروب کرد و در طول دو قرن دوم و سوم هرگز روی‌زمین‌ازیک علوی جانباز که‌به رضای آل محمد دعوت کند خالی نشد.

فصل چهارم

گسترش جنبش های زیدیه

بیعت شیعیان زیدی با ابن طباطبا

علیرغم همه نهضتهای زیدی و قیام یحیی بن عبدالله در دیلم برادرش ادریس در مغرب، دوره هارون الرشید از نقطه نظر سیاسی و رفتار با سادات علوی، نسبتا" دوره‌ای آرام و ملایم بود. در واقع سیاست و زیرکی هارون وبینش وزرا و یاران او نسبت به رفتار با سادات علوی و شیعیان انقلابی زیدی، که به شدت با خلفای عباسی مبارزه می کردند، تندروی شیعیان را در برابر هارون کاهش داده بود. اما با مرگ هارون و بروز آتش جنگ و اختلاف میان امین و مأمون بر سر خلافت و جانشینی پدر، و سرانجام کشته شدن امین به دست برادرش، اوضاع سیاسی به نفع انقلابیون شیعه تغییر یافت و زمینه را برای از سرگرفتن یک انقلاب وسیع، آنهم بیشتر به رهبری شیعیان زیدی، آماده ساخت[1].

مطابق تاریخ اسلامی، رهبری انقلابهای علویان را، بیشتر شیعیان‌زیدی برعهده داشتند، زیرا در برابر دستگاههای ظلم و ستم، معتقد به تقیه نبوده و مسلحانه با خلفای ستمگر به مبارزه می‌پرداختند. اگرچه دیگر گروههای شیعی از لحاظ عقاید بازیدیان، جزئی اختلاف داشته اند اما از نظر ماهیت قیام و انقلاب که همواره برضد ظلم و برای اقامه دولت عدل، صورت می‌گرفت، از مبارزات حق طلبانه علویان زیدی حمایت می‌کردند واز تلاشها ومجاهدتهای آنها پشتیبانی می‌نمودند.

قیام و انقلاب **محمدبن ابراهیم زیدی** معروف به **ابن طباطبا** در کوفه، به‌پشتیبانی شیعیان آن شهر در عهد حکومت مأمون، یکی از انقلابهای بارز این دوره از تاریخ

۱ــ تاریخ ادبیات عرب از نیلکسن ص ۲۵۹

اسلامی است[۱]. ابن طباطبا ، نخست با علویان زیدی ، در حجاز ساکن بود ، سپس به جهت تغییر اوضاع سیاسی و تشویق برخی از شیعیان کوفه ، به عراق آمده ، کوفه را مرکز مبارزات خود قرارداد.

در آن زمان کوفه ، مرکز توطئه های ضد عباسیان بود و قاطبه مـردم آن سر زمین به علویان متمایل بودند ؛ به همین جهت است که می‌بینیـم ابـی السرایا فـرمانده ارتش عباسیان وهرثمه بن اعین در کوفه بر ضد عباسیان قیـام کردنـد [۲]. گوینـد سبب خـروج ابی السرایا آن بود که او را از حقوق و مزایا محروم ساختند و او از این پیش‌آمد ناراحـت شده ، ترک دیار کرد و برضد عباسیان اعلام جنگ نمود[۳]. دراین میان مورخان نظر دیگری داشته ، می‌گویند انگیزه خروج او روش سیاسی مأمون الرشید بوده است . باین ترتیب کـه مأمون سیاست نژادی را در پیش گرفت و نژاد فارس وعجم را برتیـره تازی وعـرب مقـدم داشته ، پایتخت کشور اسلامی را از بغداد به مرو ، انتقال داد و فضل بن سهل ذوالریاستین را که از فارسها بود به نخست وزیری برگزید .

طبیعی است که این روش سیاسی با مذاق عرب و نژاد عربی ، سازگار نبود ، بخصوص اینکه ابوالسرایا خود ، یک عرب اصیل و ازتیره بنی شیبان است که دشمنی این قبیله با عجم و فارس ، زبانزد خاص و عام بود .

تمایل مأمون الرشید به ایرانیها و دادن امتیـازات بیشتر به آنهـا خود کافی بود که ابوالسرایا را بشوراند و او را به جنگ ، بر ضد عباسیان وا دارد .

گویند وقتی که ابوالسرایا از کوفه بیرون رفت ابتدا بسوی شهـر انبار هجـوم برد، فرماندار شهر را کشت ، سپس با حیرت و سرگردانی ، به طرف شهرهای دیگر ، روانـــه شد و نمی دانست که چه کارکند ویا به چه کسی پناه آورد . تا آنکه با **ابن طباطبا** ملاقات کرده و بااو بیعت نمود [۴].

۱ــ طباطبا ، لقبی است که به پدر محمدبن ابراهیم ،اطلاق می‌شد . سبب آن بود که روزی برای او پیراهنی دوختند و او را در انتخاب پیراهن وقبا ، آزاد گذاشتند ، او قبـــا را انتخاب کرد و گفت : طباطبا یعنی قباقبا ، از آن پس به آن اسم **طباطبا** ملقب گردید . ضمنا " درلهجه نبطی‌ها ، طباطبا به سیدالسادات گفته می‌شود . (سرالسلسله العـلویه ص ۱۹) "موءلف"

۲ــ تاریخ الشعوب الاسلا میه ج ۲ ص۳۴ و تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۵۳۹ و المعارف ابن قتیبه صفحه ۳۸۷ و کامل ابن اثیـر ج ۶ ص ۱۰۳

۳ــ المعارف ابن قتیبه ص ۳۸۷

۴ــ المعارف ابن قتیبه ص ۳۸۷

قیـامِ ابن طبـاطبـا

محمدبن ابراهیم ، به تشویق بعضی ازعلویان از حجاز عازم کوفه شد تا در آن‌شهر به دعوت خود بر ضـد عباسیان اقدام کند .

ازسوی دیگر نصربن شبیب طائی که یکی از دوستداران مـأمون و از سرلشگران او ، در جزیره‌العرب بود پس از بروز جنگ میان دو برادر بر سر خلافت ، از دگرگونی اوضـــاع وهرج ومرج ، استفاده کرد و سر از اطاعت عباسیان باز زد .

به دنبال شورش نصربن شبیب ، مأمون‌الرشید ، سردار ارشد خود طاهربن الحسن را فرماندار جزیره‌العرب نمود و به جای طـاهربن‌الحسین ، حسین بن سهـل را بسال۱۹۸ هجری والی عراق گردانید . انتصاب حسن‌بن سهل ، بجای طاهربن الحسین ، بر طـــاهر سخت گران آمد ، و آنرا اهانتی بزرگ از جانب مأمون دانست . او که سالها به مأمون خدمت کرده و درجنگ بر ضد امین و شکست او ، شجاعتها و رشادتهـا ، از خـود نشان داده بود جابجایی خود و سپس‌عزلش رانشان بی‌وفائی مأمون انگاشت ، و سخت آزرده دل گشت .

این نقل و انتقالها از جانب مأمون ، در حقیقت به سبب نفـوذ فراوان فضـل‌بن سهل را به خاطر رضایت و خوشنودی برادرش فضـل انجـام داد . به دنبـال آن ، فضل ، علی بن ابی سعید را به عراق فرستاد تا طاهربن الحسن را از فـرمـانداری‌و هرثمـه را از فرماندهی ارتش عزل کند ، و سپس برادرش حسن بن سهل را بجـای وی به فرمانـداری و حمیدبن عبدالحمید را با بسیاری از سران ارتش به‌فرماندهی‌ارتش‌منصوب نمود . طاهربن الحسین ، پس از عزل خود به طرف شهر **رقـه***روانــه شد تابسوی خـراسان بشتابـــدوبا خلیفه مأمون الرشید مبارزه نماید[۱].

عراقیان از قصد مأمون الرشید ، مبنی بر روی‌گـردانـــی خود از ایشـان ونیـز اعتمادش بر فضل‌بن سهل که تسلط فراوانی بر وی داشت ، سخت آزرده شدند . حتی شایع شدکه فضل برخلیفه مسلط شده ، او را زندانی کرده و ارتشیان و اهل مدینه را از دیدار با او باز نموده است[۲].

* رقـه ، شهری درساحل فرات در شمال عراق واقع است که امروزه در استان موصل قرار گرفته . سرزمینهای خلافت شرقی ، ص ۰۹۳ "مترجمان"

۱ــ المعارف ابن قتیبه ص ۳۸۷

۲ــ تاریخ طبـری ج ۸ ص ۵۴۸

همین شایعات سبب شد که فتنه ها بپاخیزد و سرپیچی از اطاعت خلیفه بخصوص درمیان علویان که عداوت خاصی با او داشتند و او را غاصب حق شرعی خود می‌دانستند ، علنی گردد . این آشوبها ، سبب گردید که علویان نقش‌خود را در روند سیاسی دولت عباسی آشکار سازند و مخالفت خودرا با خلافت آغاز نمایند . حال آنکه از زمان نهضت ابراهیم بن عبدالله در بصره ، در آغاز خلافت عباسی ، فرمان‌خلیفه را می‌شنیدند و اطاعت‌او را قبول داشتند . بنابراین ، آنها اجتماعی تشکیل دادند و دلائل خود را برای نهضت و انقلاب بیان کرده ، مسئله تسلط فضل‌بن سهل را برخلیفه دستاویز نمودند و اوضاع عراق و بخصوص کوفه را به نفع انقلاب خود تغییر دادند[1].

شورش نصربن شبیب

معروف است که نصر رهبری جنبشی را که هدفش برانداختن حکومت عباسیان بود ، به عهده داشت . او که یکی از رؤسای قبایل جزیره‌العرب و یکی از سرداران نامی مأمون بود ، تصمیم گرفت که شورش کند[2]. مأمون ، طاهربن الحسین را برای مقابل با نصر برگزید . نصر دیدکه یارای مقاومت در برابر ارتش بزرگ عباسیان را ندارد ، درنتیجه فکر کرد که باید خود را به پناهگاهی رسانده و از آنجا با عباسیان مبارزه نماید ، بااین جهت راه حجاز را در پیش گرفت تا به‌علویان بپیوندد و به‌اتفاق ، برای نابودی خلافت عباسی قیام نمایند .ابوالفرج اصفهانی مورخ معروف می‌گوید : نصر درباطن شیعه بود ، از این جهت علاقه علویان را به خود جلب کرد و توانست آنها را با خود همراه سازد[3].

در حجاز ، محمدبن ابراهیم‌ابن طباطبا ، یکی از علویان زیدی که سرشورش‌داشت بسال ۱۹۶ هجری ازمدینه مقر اصلی خود به مکه آمد . وی درآن سال مخفیانه با حجاج تماس گرفت تا ازآنها بیعت بگیرد ، ولی از ترس عباسیان ، خود را پنهان کرد تا دعوت او ، علنی نشود .

در این هنگام ، نصربن شبیب تصمیم خود مبنی بر قیام علیه عباسیان را با

۱ــ روضه الصفا ص ۴۵۳
۲ــ قیام سادات علوی ص ۶۸
۳ــ مقاتل الطالبین ص ۵۱۹

ابن طباطبا در میان گذاشت و نظر او را جلب کرد . از طرفی ابن طباطبا هم در فکر بود که یکی از سرداران مأمون را برای تنظیم ارتش خود ، همراه سازد تا بتواند بر عباسیان چیره شود . اینجا بود که با فکر نصربن شبیب ، توافق کردو از تصمیم او ، استقبال نمود[1].

طرح عملیاتی نصر

طرح ونقشه نصر این بود که با ابن طباطبا به جزیره العرب رفته ، در آنجا نقشه قیام و طرح شورش بر ضد عباسیان را بریزند[2] .

از این جهت ابن طباطبا با اطرافیان خود برای ملاقات با نصربن شبیب بسوی جزیره‌شتافت ، اما افسوس که در آنجا با نقض پیمان و خلف وعده نصر روبرو گردید .

داستان نقض پیمان نصر از این قرار است که نصر پس از جداگشتن از ابن طبا طبا برای خداحافظی به خانه بازگشت و در آنجا فکر خود را مبنی بر همکاری با ابن طباطبا ، برعلیه عباسیان ، با خانواده و خویشاوندان خود درمیان گذاشت ؛ اینجا بود که با مخالفت شدید خانواده‌اش روبرو گشت تا آنجا که یک پسر عمویش با دلائلی او را از اقدام باین کار بزرگ نهی نمود و ضمن اشعاری به نصر گفت : ای نصر ، هرگز به رأی خود از راه نخوت قوم‌گرایی (ناسیونالیستی) مغرور مباش زیرا که آرزوهای دراز در شأن مردان بزرگ نیست . همواره خود را در لغزش و اشتباه تصور کن و نیز خوبیها و بدیهای آن را در جلوی چشمت مجسم کن تا از آن‌محفوظ بمانی ، هرگز به چیزی که زوال آن هرلحظه در حال وقوع است اعتماد نکن ، زیرا که هرگز نمی‌توان به اهداف حکومت رسید .

با این همه ، نصر برای اقناع ابن طباطبا خواست که سلاح و پولی به مقدار ۵۰ هزار دینار ، دراختیار او بگذارد ، اما ابن طباطبا از قبول آن سرباز زد و گفت :

ما بحمدالله با **عصبه*** و گروه خود از تو دفاع کردیم تا همه درراه‌حق ، به‌کمک **داعی**** بشتابند ، ما ابتدا به تو گمان نیک داشتیم ولی تو در برابر آن کوتاهی کردی و بدین‌جهت عاقلان سرزنشت کنند ، اما راستگویان ، رستگار می‌شوند[3].

۱ــ الاعلام زرکلی ج ص ۱۸۲
۲ــ مقاتل الطالبین ص ۵۱۹
* عصبه ، خویشاوندان پدری شخص ؛ فرهنگ معین .
** داعی ، آنکه مردم را به دین خود دعوت کند ؛ فرهنگ معین .

ملاقات ابن طباطبا و ابوالسرایا

ابن طباطبا پس از یأس و نومیدی از نصربن شبیب ، درخود تأملی کرد و با پشیمانی بسوی حجاز بازگشت . می‌گویند ، او فهمیده بود که نمی‌تواند به تنهایی با عباسیان مصاف کند اما شرایط و اوضاع و تقدیر او را بر آن داشت که بار دوم برگردد و تلاش و هدفش را تعقیب کند ، ولی این بار قبل از برگشتنش بطور تصادفی با ابوالسرایا که سودای شورش در سر داشت و به دنبال کمک می‌گشت برخورد نمود .

ظاهرا" ابوالسرایا خود می‌خواست که با علویان ملاقات کند چرا که می‌دانست علویان با دستگاه خلافت خصومتی آشتی ناپذیر دارند . وی ، چون از ماجرای ابن طباطبا آگاه گشت ، مصمم شد تا در جزیره العرب با او ملاقات کرده تصمیم خود ، مبنی بر شورش بر ضد عباسیان را با او در میان بگذارد تا هر دو به اتفاق ، در کوفه بر ضد مأمون قیام نموده عراق را بر ضد او بشورانند و بالاخره این ابوالسرایا بود که نقشه خروج و مبارزه را با ابن طباطبا مطرح نمود و او را به قیام وا داشت .

ابوالسرایا به او گفت : تو روانه فرات شو تا من همه کوفه را به پشتیبانی تو بسیج کنم[۱].

این پیمان ، بطور پنهانی منعقد گشت و بدین ترتیب ابن طباطبا راهی فرات شد وسپس راه کوفه را در پیش گرفت و از اوضاع علویان کوفه و بیت آنها می‌پرسید تا برضد عباسیان قیام کنند .

اما ابوالسرایا از راه کربلا خود را به کوفه رسانید و در کربلا با علویان زیدی اجتماع کرد ، و اخبار آنها را به ابن طباطبا در کوفه رسانید .

مع الاسف ابوالسرایا از آن موعد مقرری که میان او و ابن طباطبا ، معین شده بود ، کمی دیرتر رسید ، از این جهت شکی در دل ابن طباطبا وسوسه کرد که نکند ابوالسرایا نیز همانند نصربن شبیب ، می‌خواهد پشت پا به وعده خود بزند و برگردد . اما شک و وسوسه برطرف شد ، و بزودی ابوالسرایا ، به او پیوست و آمادگی خود را با تمام قوا ، برای قیام اعلام کرد . این بود که با ابن طباطبا به سازمان دهی و تدارک قوا پرداخت[۲].

۱ــ مقالات الاسلامبین ص ۸۱
۲ــ تاریخ طبری ، ج ۸ ص ۵۲۸ و مروج الذهب ج ۴ ص ۲۷

ابوالسرایا متعهد شد که در این قیام بنام **ابن طباطبا** و رضای آل محمد دعوت کند ، این بود که در رجب سال ۱۹۹ هجری بر کوفه غلبه کرد ، مردم را امان داد و آنان را به رضای آل محمد و عمل به کتاب و سنت[۱] دعوت کرد[۲].

بسیاری از مردم ، با وی بیعت نمودند و فقهای بزرگ کوفه مانند یحیی بن آدم ، به مردم پیوسته و بیعت نمودند . محمدبن محمدبن زید ، محمدبن جعفر ، علی‌بن عبدالله که همه از خویشاوندان وی بودند ، به او پیوستند و شهرتش میان مردم پیچید و به لقب **امیرالمؤمنین** ملقب گردید[۳].

مورخ معروف ،مقدسی می‌گوید : ابن طباطبا ، آیه‌ای زرین نقش انگشترش بود ، بر روی درهم هانقش زد[۴].

"ان الله یحب الذین یقاتلون فی‌سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص"(سوره صف ،آیه ۴) :
همانا خداوند دوست می‌دارد کسانی را که در راه او چون سد فولادین پیکار کنند .

ابن طباطبا فقیهی عالم ، عابدی زهد پرور وشاعری خوش قریحه بود . از اشعاروی این ابیات به یادگار مانده است : ترجمه

حسود بیمار دلی که غم واندوه خود را پنهان می‌کند همواره غمین می‌شود ، ولی در من اثر نمی‌گذارد . مرا خدمت می‌کند (حسد) که من در به دست آوردن دانش تلاش می‌کنم درحالی که من سخنهای نو و کلام نغز را داراهستم و از سرچشمه‌های دانش بهره ها دارم . او فکر می‌کندکه دانش ، غنا و ثروت را جذب نمی‌کند و خود را با جهل و ناآگاهی خوشنود ساخته و مشغول می‌دارد . ای آنکه مرا ملامت می‌نمایی ، بگذار که من بر ارزش‌خود مباهات کنم زیرا ارزش هرکسی به اندازه دانش اوست[۵].

۱ــ مقدمه ابن خلدون ج ۴ ص ۸
۲ــ سرالسلسله العلویه ص ۱۶ و نهایه الادب ج ۲۳ صفحه ۳۰ و مقاتل الطالبین ص ۵۲۳
۳ــ عمده الطالب ص ۱۶۱
۴ــ البدء والتاریخ ج ۶ ص ۱۹
۵ــ متن اشعار :

حسود مریض القلب تجفی انیز	ونصبحی کئب لیس عندی حزینه
یلوم علی ان حشافی العلم طالبا	اجمع من عندالرجال فتونه
فاملک ابکار الکلام و عونه	واحفظ مما استفینه عونه
ویزعم ان العلم لایجلب الفتی	ویحسن بالجهل الذمیم ظنونه
فیالائمی ، دعنی اغالی بقیمتی	فقیمته کل الناس مایحسنونه

اشعار زیر نیز در ذم عباسیان ، از اونقل شده است :

من در کار خود (مبارزه با عباسیان) جدی بودم ، اما آنچـه را که از ظـلم و جور عباسیان دیدم ، مرا در امر مبارزه مصمم تر ساخت . آیا شایسته است که بیت المـال را در راه باطل و برخلاف حق مصرف نمایند و با اهل حق و طرفداران آن با ظلم و ستم معاملـه کنند؟ به خدا قسم ، همینکه این ظلم و ستم عباسیان را دیدم ،درامرمبارزه با آنها تأخیر نکردم . این ظلم و ستم ستمگران کافی است که مورد عبـرت بینندگان قـرار گیرد و خدا و قضا و حکم خود را حتمی ساخته که عاقلان روی آن حساب می‌کنند[1] و نیز این دوبیت :

آیا سزاوار است که حق ما باوجود قرابت و نزدیکی با رسول خدا ، پایمال بشوذو آنرا بیگانگان و دور دستان بگیرند. ای کاش این نزدیکی و قرابت ، دور می‌شد وهیچوقت در نسب ما ، نیاهای مشترکی نبود[2].

آغاز حکومت ابن طباطبا

هنگامی که ابن طباطبا و زیدیه برکوفه تسلط یافتند آوازه شان در شهـرها پیچید و علویان در مکه و مدینه و یمن از این فرصت استفاده کرده بپا خاستنـد و آن شهر ها را گرفتند و مردم را به بیعت برای ابن طباطبا دعوت کردند[3].

۱ـ الوافی بالوفیات ج ۱ ص ۳۳۹، متن اشعار:

وکنت علی جد من امری فزادنی — الی الجد جدا مارایت من‌الظلم
ایذهب مال الله فی غیـر حقه — وتنزل اهل الحق فی جابر الحکم
لعمرک ما ابصرتها فسألتهـا — وجاور تهـا الا لامضنـی فی‌عزم
کفی عبرهً والله یقضی قضاوه — بها عظه من ربنا لذوی الحکیـم

۲ـ همان مدارک ص ۳۳۹ ، متن اشعار :

اینقض حقنـا فـی کل وقت — علی قرب و یأخـذ ه البعـد
فیالیت التقرب کان بعـدا" — ولم تجمع مناسبنـا الجـدود

۳ـ المعارف ابن قتیبه ص ۳۸۷

از جمله کسانی که در مدینه مردم را به بیعت ابن طباطبا فرا می‌خواند ، محمدبن سلیمان (بن داودبن الحسن بن الحسن) بود[1].

در مصر ، برادرش قاسم بن ابراهیم ، و **در یمن** ابراهیم بن موسی‌بن جعفر[2] ، و بااین ترتیب حکومت او درخارج از عراق ، گسترش یافت .

دعوت ابن طباطبا ، یکی از گسترده ترین نهضتهای زیدیه می‌باشد ، چراکه در بیشتر شهرهای کشور پهناوراسلامی ، گسترش یافت .

ابن طباطبا دعوت خود را به کوفـه منحصـر نساخت ، بلکه مبلغـانی برای دعوت شیعیان ،به خارج عراق گسیل داشت ، حتی بعضی از عباسیان به دعوت او لبیک گفتند .

ابوالفرج اصفهانی می‌گوید : ابن طبـاطبـا کسی را بـه پیش فضـل‌بن عباس بن عیسی‌بن موسی فرستاد که او را به بیعت وی دعوت کند و از او بخواهد که برای اوسلاح گرد آورد و او را یاری نماید[3]. امـا دیدند کـه فضـل بن عبـاس از شهر خارج شده است ودور خانه اش را خندق کنده است و خودسلاح در دست گرفتـه آمـاده جنـگ است . فرستاده ابن طباطبا ، این خبر را به ابی السرایا رسانید . ابوالسرایا ، آنها را به آرامش دعوت کرد و از آنها خواست که به ابن طباطبا بپیوندند ، اما آنها گوش نکردند و ازپشت حصـارهـا ، ابوالسرایا را با تیرهای خود ، نشان گرفتند . آننـگاه فضـل ، به حسن‌بن سهـل پیوست و ازجریان مطلعش ساخت و حسن نیز فضل را وعده کمک داد .

آغاز جنگ عباسیان

روزی که ابن طباطبا وارد کوفه شد ، سلیمان بن ابی جعفر منصور نیز از طرف حسن بن سهل به فرمانداری کوفه منصوب شد . از آنجا که سلیمـان اخبـار کوفـه و تسلط ابن طباطبا رابه حسن بن سهل گزارش نداده بود ، لذا وی بر فرماندار کوفـه سخت برآشفت و خود را برای جنگ با علویان آماده ساخت تا کوفه را باز پس‌گیرد و حکومت و خـلافت را در آنجاتثبیت کند ؛ چرا که او انقلاب کوفه و جریان قیام ابن طباطبا و علویان را از فضل بن عباس‌یکی از خدمتگذاران خود شنیده بود[4].

۱ـ مروج الذهب ج ۴ ص ۲۶
۲ـ مقالات الاسلامیین ص ۸۳
۳ـ مقاتل الطالبین ص ۵۲۵
۴ـ تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۲۹

از این رو به یکی از فرماندهانش **زهیربن مسیب** دستورداد که خود را برای جنگ آماده ساخته به همراه ۱۰ هزار ارتش پیاده و سواره برای جنگ با ابن‌طباطبا ، به کوفه روانه شود .

ابن طباطبا و ابوالسرایا ، وقتی که از نیروی نظامی عباسیان آگاه شدند از کوفه ، بیرون نرفتند زیرا می‌خواستند وضع نظامی و جنگی عباسیان را ارزیابی کنند .

ارتش عباسی ، در نزدیکی کوفه در محلی بنام ، **شامی** منـزل کردند . این بود که ابوالسرایا و ابن طباطبا ، نیروهای خود را به طرف آنها گسیل داشتند .

دو ارتش در نزدیکی **پل فرات** بهم رسیدند و جنگی سخت درگرفت[1].

حسن بن هذیل ، یکی از پیروان زیدی ، مردم را به جنگ با دشمن ترغیب می‌کرد و می‌گفت :

" ای گروه زیدیه ! ای طرفداران زیدبن علی ! این مقام ، مقامی است که پای انسان را می‌لرزاند و می‌لغزاند واراده را از انسان می‌رباید . خوشبخت کسی که دین خود را از وسوسه اهریمنان حفظ کند ، و دلیر کسی که به عهد خود در پیشگاه الهی وفا کند وحرمت پیامبر (ص) را در اهل بیت او نگهدارد[2] .

سپس شعری خواند که ترجمه آن چنین است :

"بدانید که اجلها معین و عمرها محدود است ، هرکه از مرگ بگریزد مرگ او را درمی‌گیرد . "

"هرکه در جوانی با شهامت و مردانگی نمیرد ، در پیری می‌میرد ، زیرا که مرگ کاسه‌آبی است که همه از آن خواهند چشید .

ابن طباطبا و ابوالسرایا ، با شجاعت کامل به زهیربن مسیب یورش بردند ، او را مغلوب ساخته وآنچه از اموال و ثروت و سلاح بود ، گرفتند[3]. روز اول جنگ سپری شد ، اما در روز دوم به ناگاه ابن طباطبا مرد . مورخان در سبب مرگ او ، اختلاف دارند :

ابوالفرج اصفهانی ، معتقد است که ابن طباطبا ، مریض بوده و به علت مرضی که داشت ، از پای درآمد[4]. ولی دیگر مورخان می‌نویسند که ابوالسرایا ، اورا مسموم ساخت ، زیرا او بود که زهیربن مسیب را مغلوب کرده بود . از طرفی هم می‌دید که مردم پیروش هستند و او می‌تواند بدون ابن طباطبا ، ارتش را رهبری کند . این بود که او را مسموم کرد و همه اموال و ثروت را از او گرفت .

۱ــ مقاتل الطالبین ص ۵۲۶
۲ــ مقاتل الطالبین ص ۵۲۷
۳ــ تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۲۹ و تجارب الامم ج ۶ ص ۴۲۰
۴ــ مقاتل الطالبین ، ص ۵۳۵

ولی این دو نظریه ، در باره علت وفات ابن طباطبا باهم سازگاری ندارد . زیرا اگر فرض شود که ابن طباطبا ، مریض بوده ، پس او چگونه توانسته است که آن راه طولانی ، از حجاز به عراق را که قطعاً" به صحت و سلامتی نیاز داشته است ، طی کند . از طرف دیگر درست نمی‌نماید که ابوالسرایا ، با این خیالات واهی رفیق وهم پیمان علوی خود رامسموم کرده باشد ، زیرا برای هر دو یک خطر مشترک ، **کشته شدن در جنگ** وجود داشته است .لذا دلیلی ندارد که در این اوضاع آشفته ، هم پیمان خود را مسموم کند .

بنظر می‌رسد که ابن طباطبا به اجل الهی وفات کرده و مرگ او طبیعی بوده است .

این واقعه (جنگ) درسی‌ام جمادی‌الاخری سال ۱۹۹ اتفاق افتاد[1]. وی به هنگام وفات ۵۳ سال داشت[2].

بیعت با محمدبن محمدبن زید

بعداز وفات ابن طباطبا ، ابوالسرایا ، محمدبن محمدبن زید را به جانشینی وی معین وهمه زیدیان را برای بیعت با او به خاطر ادامه مبارزه ، دعوت نمود . محمد ، هنگام شروع جنگ کم سن وسال بود ، اما از شجاعت و بلاغت زبان ، بهره‌ای وافر داشت .

بلاذری مورخ معروف می‌گوید : هنگامی که ابوالسرایا با محمدبن محمدبن زید در سن کودکی بیعت کرد ، محمد با استقبال فراوان ، دعوت وی را پذیرفت و چنین آغازکرد :

گروهی می‌گویند که بنی عباس در حجاز یک مشت آدمهای جاهل و احمق هستندو راه حکومت را نمیدانند و با مردم بدرفتاری می‌کنند . عبدالعزیز بن عیسی بن موسی ، یکی از حاضران و شیعیان علوی ، پس از شنیدن سخنان محمد ، از گفتاروی ستایش کرد وگفت :

مرحبا ای بنده خدا ، منهم در فکرهمین سخن بودم که خداوند آنرا بر زبان تو جاری ساخت .

به دنبال بیعت ابوالسرایا ، همه علویان از او پشتیبانی کردند و باهم جبهه مشترکی را بر ضد عباسیان تشکیل دادند . نفوذ محمد ، بیشتر مذهبی بود تاسیاسی بنابراین همه کارهای جنگی را به عهده ابوالسرایا نهاد . بعد از آن ابوالسرایا به کوفه

۱ ــ کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۱۰۲ و تاریخ ابوالفداء ج ۲ ص ۲۹
۲ــ سرالسلسله العلویه ص ۱۶
۳ــ انساب الاشراف ج ۳ ص ۱۷

برگشت تا سپاه خود را برای مبارزه با عباسیان بسیج کند. وی پس از آمادگی کامل، به همراهی محمد به شهر **واسط** آمده و آن شهر را از تسلط خلافت خارج کردند[1].

بعد از فتح واسط، علویان با تصمیمی استوار و با اعتماد به ارتش مجهز خود، راه پیروزی را در پیش گرفتند. یکی از شعرای طرفدار علویان، در تعریف این فتح وپیروزی چنین سروده است.

آیا نمی بینی که چطور خداوند دین خود را یاری کرد و بنی العباس را دنبال فرزندان علی انداخت[2].

در خلال این جنگها است که شجاعت ابوالسرایا، آشکار می‌شود. او فرماندهی ارتش را بانام علویان به عهده گرفت و با وجود اعتراف واقرار به رهبری محمدبن محمدبن زید، خود فرماندهی حقیقی ارتش را انجام می‌داد[3].

از متون تاریخی چنین استنباط می‌شود که پست فرماندهی به جهت کوچکی سن محمد بوده است.

هنگامی که گزارش شکست زهیر و ارتشیانش به حسن بن سهل والی بغداد رسید و فهمید که ابوالسرایا با ارتشی مجهز به سراغ او می‌آید، از سردار خود **عبدوس** بن ابی‌خالد المروزی، درخواست کرد که خود را برای مقابله با ابوالسرایا آماده کند[4].

عبدوس در ۱۳ رجب ۲۰۰ هجری در مسجد جامع کوفه به ابوالسرایا رسید ابوالسرایا او را کشت و برادرش هارون را اسیر کرد و آنچه از اموال و سلاح و ثروت داشت. همه را تصرف کرد[5]، و از لشکریان عبدوس، تنها کسانی نجات یافتند که فرار کرده بودند.

بازگشت زهیربن مسیب

اما زهیربن مسیب سردار اول که در آغاز جنگ، از معرکه فرار کرده بود، دوباره بازگشت تا مجدداً" با ابوالسرایا به جنگ بپردازد. او به قصر ابن هبیره که میان کوفه و بغداد قرار داشت پناه برد تا آنجا را پناهگاه و ستاد عملیاتی خود قرار دهد و جنگ را آغاز نماید.

۱ــ دول الاسلام ۱ ص ۹۱
۲ــ الوافی بالوفیات ج ۱ ص ۳۳۸، متن شعر:
الم تر ان الله اظهر دینه   وحلت بنی‌العباس خلف ابن علی (ع)
۳ــ العصر العباس الاول ص ۲۰۶
۴ــ انساب الاشراف ج ۳ ص ۱۱۷
۵ــ تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۳۰

پس از پیروزی در جنگ اول، سادات علوی، این فرصت را غنیمت شمردند و مبلغان خود را برای دعوت به **رضا آل محمد** به شهرها فرستادند[1]. با اعزام عباس‌بن محمدبن محمدبن زید آماده شد و به دنبال آن علویان زیدی، ارتشی مجهز به شهر واسط فرستادند و والی آن عبدالله‌بن سعید الحوشی نماینده حسن بن سهل را ساقط کرده، محمدبن حسن معروف به **سیلق** را به فرمانداری آن شهر منصوب کردند[2]. آنگاه ابراهیم بن موسی‌بن جعفر نماینده قبلی ابن طباطبا، یمن، و حجاز را به تصرف خود درآوردند.

تصمیم نهایی حسن‌بن سهل

وقتی حسن بن سهل، قتل عبدوس و فرار زهیربن مسیب را شنید، با جمعی از یاران خود، از جمله **منصوربن المهدی** به مشورت نشست تا هرثمه بن اعین را که در راه خراسان بود و از وی قهر کرده و از خشم و عناد، راه خراسان را در پیش گرفته بود، بهره گرفته، مبارزه وقتال با البوالسرایا را به وسیله او از سربگیرد.

هرثمه ابن اعین، دعوت حسن بن سهل را هنگامی که در حلوان (مرز عراق) بود رد کرد اما پس از الحاح و اصرار فراوان حسن‌بن سهل، سرانجام تسلیم شد و ازراه برگشت والی بغداد، سردار خود موسی بن یحیی بن خالد برمکی را با وی همراه ساخت که دسته جمعی به مبارزه با ابوالسرایا بپردازند[3]. از طرف دیگر، حسن بن سهل، به یکی دیگر از فرماندهان خود (علی‌بن ابی سعید) دستورداد که با سپاه خود به طرف مداین، واسط وبصره رفته و این سه شهر را از تسلط طرفداران علویان وابوالسرایا بیرون آورد. علی با لشکریان خود، جانب مداین را در پیش گرفت و پس از جنگ شدیدی باطرفداران ابوالسرایا آن را فتح کرد، سپس روی به واسط نهاد، شهر را فتح کرد و نماینده ابن طباطبا، محمد سیلق را بیرون راند[4].

این پیروزی برای عباسیان طلیعه ای برای‌فتح و تصرف شهرهای دیگربود. ازاین رو هرثمه راه کوفه را در پیش گرفت و بسوی رودخانه صرصر (رودخانه فرعی فرات) که درآنجا ابوالسرایا اردو زده بود، روانه گشت. هرثمه روی روخانه پلی ساخت و آن را با زنجیرهایی

۱ــ تجارب الامم ج ۶ ص ۴۲۱
۲ــ تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۳۰
۳ــ انساب الاشراف ج ۳ ورقه ۱۸
۴ــ تاریخ طبری ج ۸، ص ۵۳۰

محکم ساخت[1] تابتواند بدینوسیله خود را به ابوالسرایا برساند ، ابوالسرایا که ازهیبت و عظمت ارتش هرثمه به وحشت افتاده بود ، نتوانست خود را نگه دارد ، بنابراین ارتش‌خود را برداشت و به قصر ابن هبیره پناه برد . هرثمه وی را دنبال کرده و در نزدیکی قصر ابن هبیره به وی رسید جنگ شدیدی آغاز گشت ، ابوالسرایا و محمدبن زید ، به کوفه فرار کردند و به یاران زیدی خودپیوستند[2]. مردم ، هنگامی که شکست ابوالسرایا را فهمیدند ، ریختند و خانه های بنی‌عباس را در کوفه غارت کردند (۲۰۰ه) . اما ارتش عباسی همچنان به پیشرفت و پیروزی خود ادامه داده ، وارد کوفه شدند و بیشتر طرفداران زیدی را قتل عام کردند و به دیگر مردم کوفه امان دادند . هرثمه ، پس از پیروزی مدتی درکوفه ماند تا اوضاع کوفه را آرام کرده ، امور آن را منظم نماید .

فرار ابوالسرایا

پس از شکست ارتش علویان ، ابوالسرایا همراه محمدبن محمدبن زید وعده‌ای از سادات علوی فرار کرد ، و به شهر قادسیه رفت[3] و از آنجا به طرف واسط حرکت کرد ، اما وارد شهر نشد وبه جهت طرفداران خود بسوی بصره روانه شد . ولی چندان توقفی نکرد ، زیرا علی‌بن ابی سعید ارتش مجهزی به دنبال آنها فرستاد تا آنها را دستگیر کند . قشون‌وارد بصره شد عامل علوی زیدبن موسی به مدینه فرار کرد و مجدداً" شهر به تصرف عباسیان درآمد . زیدیان در راه خود به خراسان ، وارد شوش شدند تا طرفداران خود را جمع کرده و دوباره آماده قتال شوند[4]. عباسیان وقتی فهمیدند که سادات علوی همچنان می‌خواهند به مبارزه خود ادامه دهند ، خواستند که از راههای سیاسی مسئله‌را پایان دهند . این بود که حسن بن علی معروف به **بادغیس** پیش مأمون رفت و پیشنهاد داد که علویان را امان دهد که هرکجا که می‌خواهند بروند و به ایشان گفت : من هرگز به جنگ با شما نیازندارم ، هرگاه‌از قلمرو حکومت من برون روید ، من شما را تعقیب نخواهم کرد*.

۱ـ انساب الاشراف ج ۳ ص ۱۸
۲ـ قیام سادات علوی ج ۱ ص ۶۸
۳ـ تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۳۴
۴ـ تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۳۴
* لاحاجه لی فی قتالکم واذا خرجتم من عملی ، فلست اتبعکم .

اما ابوالسرایا این بار نیز ، سرباز زد و خواستار جنگ شد ، دو ارتش باهم مصاف دادند این بار نیز عباسیان پیروز شدند . مأمون خون طرفداران وی را مباح اعلام کرد .

ابوالسرایا در خلال جنگ مجروح شد و مریض گشت ، سپس همه رهبران شورش **محمدبن بن زید ، ابوالشوک** و خود وی از جنگ فرار کرده و به خانقین رسیدند[1]. در خانقین کسی آنها را پنهان ساخت ، سپس پیش **حماد کند وغوشی** یکی از سرداران عباسی آمد و ماجرا را تعریف کرد . او نیز کسی را دنبال‌شان فرستاد تا آنها را بگیرند[2].

پایان کار ابوالسرایا

آن سه نفر وقتی که فهمیدند افراد حماد به دنبال آنها می‌گردند فرارکرده به کوهستانی ، پناه بردند . اما همین که حماد از جایگاه ایشان باخبر گشت ، همگی را دستگیر کردوبه نهروان پیش حسن‌بن سهل فرستاد . حسن در مورد ابوالسرایا دستور داد که سر از تنش جدا کنند . این کار بامشورت هارون بن ابی‌خالد که قبلا" اسیرابوالسرایا بود ، انجام گرفت . آنگاه بدنش را به بغداد فرستاد ، وآن را دونیم کرده هرنیمی را بیک طرف جز بغداد ، آویزان ساختند[3].

مدت قیام از آغاز تا پایان کار ، ده ماه طول کشید و ابوالسرایا داعی نهضت علویان به شهادت رسید[4].

فرجام کار محمدبن زید

اما محمدبن محمدبن زید رهبر کم سن‌علوی ، پیش حسن‌بن سهل آمد و از وی امان خواست و خواستار محبت وی شد . حسن به‌خاطر جوانی و کمی سنش ، به او محبت کرد واورابه خود نزدیک ساخت و گفت " خداوند کسی را که تو را گول زد لعنت کند[5]. " سپس او را پیش مأمون به خراسان فرستاد تا درآنجا زندگی عادی خود را ادامه دهد . حسن بن سهل ، پس‌از پیروزی پیش ازآنکه از عراق بیرون آید ، خالدبن یزیدبن زید را فرماندار کوفه ساخت و

۱ـ انساب الاشراف ج ۳ص ۱۸
۲ـ مقاتل الطالبین ص ۵۴۸
۳ـ انساب اشراف ج ۳ ص ۱۸
۴ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۵۴۳
۵ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۵۴۳

خودبا محمدبن محمدبن زید، از راه مداین به مرو، پیش مأمون آمد. مأمون پس از دیدن محمد، از کمی سن و فصاحت زبان او درشگفت شد. بخاری می‌گوید: مأمون از او پرسید: چگونه کارو توفیق خدایی را همراه پسرعمت (منظورخودش هست) دریافتی؟ دراشعاری جواب داد:

امین خدا (مأمون) را در حلم و صفا دیدم و فهمیدم که بزرگترین جرمها، پیش او به آسانی بخشوده می‌شود. آنگاه از نادانی من درگذشت و کمبودهای مرا آنچنان بر طرف کرد که کوچکترین اثر جرمی نماند[1].

مأمون دستور داد که منزل مجهزی در اختیارش بگذارند تا زیرنظرقوای دولتی زندگی کند. گویند که بیش از چهل روز نماند و دار فانی را وداع گفت.

این حوادث در سال ۲۰۳ هجری اتفاق افتاد و محمدبن زید هنوز به سن ۲۰ سالگی نرسیده بود[2]. گفته می‌شود که مأمون وی را مسموم کرد و بدین ترتیب وی از دنیا رفت.

دوست او، ابوالشوک نیز بطور ناگهانی از دنیا رفت و درنتیجه عراق بعد از نیم قرن اشغال علویان دوبار به تصرف بنی عباس درآمد و خطر زیدیها و طرفداران شان به مدت زیادی از بین رفت، تا اینکه دوباره بسال ۲۵۰ هـ. **یحیی بن عمر** در کوفه سر به شورش نهاد.

۱ـ مقاتل الطالبین ص ۵۴۹، متن اشعار:

رایت امین الله فی‌الصفووالحلم — وکان بسیر عنده اعظم الجرم

فاعرض عن جهلی و داوی شعامه — بعفو خلی عن هفوه الجرم والقسم

۲ـ سرالسلسله العلویه ص ۶۷

فصل پنجم

نتایج و آثار نهضت ابن طباطبا

گرچه حرکت علویان و ابن طباطبا شکست خورد، اما مبلغان و پیروان سادات علوی مبارزه و نهضتهای آنان را ادامه دادند تا دولت جابر بنی‌عباس را براندزند و این ازآثار و نتایج قیام ابن طباطبا بوده است.

زندیان پس از آن که از وفات محمدبن ابراهیم طباطبا، آگاه شدند، مردم را به بیعت خود دعوت کردند، و تنها هدف آنها از این تلاشها برانداختن دولت ظالم و جابر بنی‌عباس بوده است. زیدیان از اوضاع آشفته داخلی در عراق، بخصوص پس از بدگویی فضل ازهرثمه، پیش مأمون و دستگیری و کشته شدن هرثمه، از این اوضاع آشفته به نفع خود، استفاده کردند و برضد دولت بنی عباس قیام کردند.

ازطرف دیگر دوری خلیفه عباسی سبب شد در بعضی منطقه‌های دیگرنیز علنا"زیدیان برضد بنی‌عباس قیام نمایند[1] که اینک به مهمترین آن اشاره می کنیم:

الف ـ مصر

به هنگام قیام ابن طباطبا برادرش قاسم الرسی در مصر، بسرمی‌برد. این بود که او فرصت را برای بیعت با برادرش ابن طباطبا، غنیمت شمرد پس از مرگ برادرش، بجهت موصوف بودن به فقه علم و شجاعت که از شرایط اصلی امامت به نظر فرقه زیدی است خود را امام خواند[2]. قاسم الرسی، یکی از عابدان زهد پیشه و عالمان علم کلام بود که از وی کتابها و مؤلفات زیادی بیادگار مانده است، همچنانکه به مبارزه با ظالمان وبرانداختن دولت غاصب معروف بود[3]. سپس مبلغان خود را برای دعوت به رضای آل محمد[4] به اطراف فرستاد و بدین ترتیب بسیاری از مردم مکه و مدینه و کوفه، با وی بیعت کردند، **احمد بن عیسی** فقیه آل الرسول[5]، مردم کوفه را برای بیعت با قاسم الرسی، تشویق می‌کرد، چنانچه مردم ری، قزوین، طبرستان و دیلم نیز باو پیوستند واو را برای خروج برضد ظلم وفساد تشویق کردند.

۱ـ روضه الصفا ص ۴۵۷ ۲ـ عمده الاکیاس ص۶۶۹ ۳ـ الحدائق الوردیه ج ۲ص ۲۱۸

۴ـ الحدائق الوردیه ج ۲ ص ۲۱۷ ۵ـ المجدی فی‌النسب ص ۱۲۰

دروجه تسمیه قاسم بن رس چنین آمده است که وی قبل از آنکه به مصر برود درکوه رس[1] در حجاز (اطراف مدینه) ساکن بوده است . سپس از آنجا به سبب ترس از بنی‌عباس به سودان و مصر سفر کرده است . وی در مدت خلافت مأمون ، در مصر بود و خلیفه با اینکه همیشه او را بوسیله فرماندار مصر ، عبداله بن طاهر ، تعقیب می‌کردا ما نتوانست به او دست یابد . قاسم دراین مدت ، پنهانی فعالیت می‌کردو مبلغان خود را برای بیعت گرفتن به اطراف می‌فرستاد . او پسر عموهای خود را به بلخ ، طالقان و گرگان فرستاد تا بیعت آنها را جلب کند که مردم هم بیعت کردند[2].

پس از مرگ مأمون ، معتصم زمام خلافت را به دست گرفت . قاسم خود را آماده ساخت تا خروج کند . عبداله بن طاهر برای دستگیری وی قشونی فرستاد که‌وی را تعقیب کنند . زمانی که قاسم از این نقشه آگاه شد ، هیچ ترسی به خود راه نداد و راه خود را ادامه داد . قشون عبداله وی را امان دادند که خود راتسلیم کند ، قاسم جواب داد ، من چرا باید بترسم ! اگر مرا با قیچی قطعه قطعه کنند و بدانم که رضایت **حضرت رسول** را دردفاع از اولاد آن حضرت به دست آورده ام ، این افتخار برای من بس است[3]! با وجود این قاسم هرگز علنی قیام نکرد بلکه مدت ۱۰ سال پنهانی به فعالیت پرداخت ولی پس از آن دیگر تاخیر نکرد و به حجاز به مسقط‌الرأس خود " رس" برگشت در وطن خود زمینی خرید و ساختمانی بنا کرد و تا هنگام وفاتش با پسرش در آنجا می‌زیست که سرانجام دارفانی را وداع گفت و در مسقط‌الرأس خود "رس" در سال ۲۴۶ هـ مدفون گردید[4].

حقیقت اینست که قاسم هرگز سلاح برنداشت زیرا که وی یکی از عالمان بزرگ زیدی بوده وهمواره به فقه وعلم می‌پرداخت از وی کتابهایی چند که اکثرا" در باره فقه و کلام است . بیادگار مانده است . مشهورترین آن کتابها عبارتند از :

اصول العدل والتوحید. الاساس فی علم الکلام ، که در عقاید زیدیه به رشته تحریر درآورده است .

۱ـ غایة الاختصار ص ۲۷
۲ـ عمده الاکراس ص ۲۱۹
۳ـ الحدائق الوردیه ج ۲ ص ۲۱۹
۴ـ الحدائق الوردیه ج ۲ ص ۲۱۹

ب ـ مکه

مکه مکرمه یکی از ولایاتی بود که دولت عباسی از بغداد برای آن حاکم تعیین می‌کرد و در عهد مأمون ، داودبن عیسی بن موسی ، از جانب وی استاندار مکه شد[1].

معروف است که مکه و مدینه ، پایگاه بیشتر سادات علوی بود و از آنجا حرکتهای علویان ، آغاز می‌شد . همچنان که در جریان **محمدنفس زکیه** و حسین‌بن علی **صاحب فخ**، قضیه چنین بوده است .

وقتیکه مردم کوفه با ابن طباطبا ، بیعت کردند ، آوازه این بیعت به سرزمین حجاز رسید و همه مردم حجاز و دررأس آنها علویان و از جمله حسین بن حسن الافطس، بطور مخفیانه با **ابن طباطبا** بیعت کردند و خود در مدینه ، تبلیغ ابن طباطبا را به‌عهده گرفت . پس از آنکه درسال ۱۹۹ هـ ابن طباطبا وفات یافت ، ابوالسرایا زمام امور و رهبری ارتش را به عهده گرفت و حسین بن حسن را بسوی مکه فرستاد که بنام او مردم را برای بیعت با او دعوت کند و پایه های حکومت زیدی را مستحکم سازد .بنا به روایتی ابوالسرایا قبل از او محمدبن سلیمان بن داود پسر عموی خود را به مدینه فرستادو او مدینه را بدون مقاومت فتح کرد . از این پیروزی ، ابن الافطس به جرأت آمده با ارتش خود راه مکه را در پیش گرفت و شایع کرد که می‌خواهد امارت حج را بجای داودبن عیسی انجام دهد[2].

داود هنگامی که از قدوم ابن الافطس، مطلع شد ، از مکه فرار کرد و به بغداد رفت . ابن الافطس از این فرصت استفاده کرد ، وارد مکه شد که با مردم حج بگزارد . او بدینوسیله می‌خواست ، عواطف مردم را به خود جلب کند و پایه های حکومت خود را محکم سازد . از این جهت بود که امامت مردم را در مراسم حج به عهده گرفت و عده بسیاری از مردم ، بخصوص آنها که با عباسیان عداوت داشتند او را یاری کردند[3]. ابن‌الافطس زمانی که وارد مکه شد ، با اطرافیان خود ، دور کعبه طواف کرد و سه روز درمنی اقامت گزید و هر روز با حجاج تماس می‌گرفت و دستور داد که پرده کعبه تعویض شود و بجای پرده‌کهنه با دوخز نازک که ابوالسرایا برای وی فرستاده بود کعبه را روپوش دهند و در آن پرده ها

۱ـ تاریخ طبری ، ج ۸ ص ۵۳۱
۲ـ تاریخ طبری ، ج ۸ ص ۵۳۲
۳ـ تاریخ طبری ، ج ۸ ص ۵۳۳

چنین نوشته شده بود :

ابوالسرایا مبلغ آل محمد دستور داد که پرده بیت اله الحرام تعویض شود و پرده ظالمان بنی العباس برداشته شود و از لوث پرده‌ی آنها پاک گردد[1].

پس از آنکه ابن الافطس ، پرده قدیمی کعبه را برداشت ، آن را میان پیروان خود برای تبرک قطعه قطعه ، و تقسیم کرد و هر شئی و امانتی که از عباسیان بود در خانه خود جمع کرد و متصرف شد[2] وبه نفع علویان مصادره کرد .باین ترتیب مکه ساقط شد و حکومت عباسیان درآنجا بسال ۱۹۹ هـ با روی کار آمدن ابن الافطس پایان یافت .

محمد دیباج

درسال ۲۰۰ هـ پس از قتل ابوالسرایا ، ابن الافطس با اطرافیان خود ، دراطراف محمد بن جعفر گرد آمدند[3] و مردم را به بیعت با وی فرا خواندند .

محمد ، پیرمردی زاهد و عابد بود و از بصره به مکه فرار کرده بود . او ، در بصره زیدبن موسی ملقب به **زیدالنار*** را که از داعیان بود بجای خود گذاشت تا به دعوت ابن طباطبا بپردازد . هنگامی که از محمد خواستند که بیعت علویان و مردم را بپذیرد ، ابتدا بجهت اشتغال به علم و فقه و عبادت بشدت رد کرد ، سپس با اصرار فراوان او را به قبول امامت زیدیه ، وادار ساختند . او بیعت را پذیرفت و بدین‌ترتیب امیر المؤمنین خوانده شد . آنگاه مردم و در رأس آنها پسرانش علی و حسین با او بیعت کردند[4].

آغاز کار محمد دیباج

محمد دیباج (بجهت زیبا روئیش به دیباج معروف شده) پیرو مذهب زیدیه و معتقد به خروج با شمشیر بود . همه علویان و زیدیه از جمله فرقه جارودیه که یکی از فرقه های

۱ــ تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۳۶ ، امرالاصفربن الاصفر ابوالسرایا داعیة آل محمد یکسوه بیت الله الحرام وان یطرح منه کسوة الظلمه من و لدالعباس لتطهر من کسوتهم .
۲ــ تجارب الامم ج ۶ ص ۶۲۵
۳ــ تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۴۷
* مسعودی می‌نویسد : زیدبن موسی را زیدالنار از آن جهت گفتند که او ، خانه های بنی عباس را در کوفه آتش زد از این جهت او را " زیدالنار" لقب دادند .
۴ــ مروج الذهب مسعودی ج ۴ ص ۲۷

زیدیه می‌باشد با او بیعت کردند ؛ او با پیروانش همگی به نماز می‌آمدند در حالی که همه لباس پشم به تن می‌کردند[1].

کارمحمد هر روز بالا می‌گرفت و برتعداد پیروان او افزوده می‌شد تا اینکه دولت عباسی خطر قیام او را درک کرد به همین سبب بود که به سرگردگی اسحق‌بن موسی‌بن عیسی عباسی از یمن لشکری برای مقابله با او اعزام داشت . اصحاب محمد پیشنهاد کردند که جهاد اعلام کند و اطراف مکه را خندق بکند[2]. اسحق سردار عباسی خود را آماده جنگ‌کرد و جنگ سختی درگرفت ولی او بعداز جنگ پشیمان شد و معرکه را ترک گفت ، اما تصادفاً" در راه بایکی از سرداران عباسی و **رقابن جمیل** و عده ای دیگر از پیروان حکومت مرکزی ، مصادف شد که او را به برگشتن و از سرگرفتن جنگ تشویق کردند . اسحق برگشت و میان دو ارتش (زیدی و عباسی) در کنار چاه میمون جنگ سختی درگرفت که درنتیجه لشکر محمد شکست خورد . محمد پس از شکست به ناچار از قاضی مکه امان درخواست کرد . اسحق آنرا پذیرفت و از وی خواست که برای سه روز از مکه بیرون برود تا اوضاع شهر آرام شود .

پس از شکست محمد ، زیدیان اطراف مکه پراکنده شدند بجز محمد دیباج که به دستور مأمون همراه عیسی جلودی به بغداد رفت[2]. سپس مأمون ، برادرش معتصم را فرستاد که با وی حج بگزارد و بعداً" او را با خود به مرو بیاورد . از آنجا که مأمون علم و زهد و تقوای محمد را می‌دانست و به وی احترام می‌گذاشت او را به خراسان آورد و آنگاه به شهر گرگان فرستاد . محمد در گرگان به سن ۵۹ سالگی بدرود حیات گفت و در آن شهر به سال ۲۰۰ هجری مدفون گردید . دعوت محمد درست یک سال طول کشید[3].

ج ــ یمن

ولایت یمن درآغاز خلافت عباسی تابع حکومت مرکزی بغداد بود و ازهمان جا برای اداره یمن ، حاکم تعیین می‌گردید ، و هیچگونه شورش و دعوتی در آنجا تا عهد مأمون عباسی اتفاق نیفتاده بود .

سادات علوی براساس ادعای برحق خود ، همچنان دراطراف حجازپراکنده بودند و از حکومت عباسی انتقاد می‌کردند ، تا آنکه محمد بن ابن طباطبا در کوفه

۱ــ سرالسلسلة العلویه ج ۱ ص ۴۵ و مقالات الاسلامیین ص ۸۳
۲ــ مقالات الاسلامین ص ۸۳
۳ــ سرالسلسله العلویه ص ۳۷

به سال ۱۹۹ هـ دعوت خود را علنی ساخت . از آن پس اکثر علویان با وی بیعت کردند و از جمله آنها ابراهیم‌بن موسی‌بن جعفر بود که بعدها به عنوان یکی از امامان زیدی شناخته و با او بیعت شد[1].

پس از مرگ ابن طباطبا ، ابوالسرایا مردم را به بیعت محمدبن محمدبن زید دعوت کرد . از آنجا که ابراهیم بیعت محمدبن زید را تبلیغ می‌کرد محمد وی را برای تبلیغ به **رضای آل محمد** به یمن فرستاد[2]. تمامی مردم یمن بیعت محمد راگردن نهاده و همگی لباس سفید راکه سمبل زیدیه بود ، پوشیدند . ابراهیم مردی سخی ، شریف و شجاع بود . هنگامی که وی عازم یمن شد ، اسحق بن موسی از ناحیه مأمون فرمانداری یمن را به عهده داشت[3]. اسحق همین که از ورود ابراهیم و زیدیه آگاهی یافت ، راضی نشد که با آنها به جنگ بپردازد . این بود که خود از یمن بیرون‌رفت و امورآن را برعهده‌ابراهیم گذاشت . ابراهیم مدتی به تنظیم امور یمن پرداخت و ارتش مجهزی را به سرکردگی ، یکی از اولاد عقیل بن ابیطالب ، سازمان داد و به مکه فرستاد[4] تا با مردم حج‌بگزارد ، اما او به‌جهت مشکلات جنگی نتوانست به مکه وارد شود[5].

هنگامی که مأمون از فکر ابراهیم مطلع شد ، برای مقابله‌با او ، لشکری را به‌سرداری حمدو یه‌بن علی بن عیسی‌بن ماهان را مامور کرد تا با او به نبرد برخیزد ؛ آنگاه یزیدبن محمد را در مکه بجای حنظله مخزومی تعیین کرد[6]. بدنبال این جریان ، ابراهیم از یمن بیرون آمد تا در مکه به عقیلی بپیوندد و به اتفاق با سپاه عباسیان مصاف دهند ،ولی هنگامی به مکه رسید که دور مکه را خندق کنده بودند و سپاه عباسی را فرستاده بودند که ابراهیم را دستگیر کند . ابراهیم با سپاه عباسی مصاف داد و بر یزیدبن‌محمد عامل مامون پیروز شد و وارد مکه گشت . یزید فرار کرد ، اما بعضی ازاصحاب‌ابراهیم ،او را پیداکردند و کشتند ، آنگاه مانع برطرف شد و ابراهیم توانست به‌آسانی وارد مکه شود .

حمدویه سردار عباسی ، هنگامی که به یمن رسید از جانب اهالی شهر مقاومتی ندید و به‌آرامی وارد شهر شد ، ولی خود طمع ورزید که رشته بنی‌عباس را ازگردن بازنهد

۱ـ سرالسلسله العلویه ص ۳۷
۲ـ دائره المعارف بستانی ج ۲ ص ۱۴۲ و الفصول المهمه ص ۲۲۸
۳ـ منتهی الامال ج ۲ ص ۱۴۹
۴ـ مقالات الاسلامیین ص ۸۳
۵ـ تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۴
۶ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۵۴۴

هنگامی که مأمون داستان حمدویه را شنید ، ابراهیم بن موسی‌بن‌جعفر(ع) رابجای حمدویه منصوب کرد[1]. گویند مأمون این کار را از آن جهت انجام داد که حضرت علی بن موسی‌الرضا علیه السلام ، درخراسان‌بود و می‌خواست‌که رضایت علویان یعنی حضرت‌رضا(ع) را بدست آورد . این بود که برادر آن حضرت ، ابراهیم بن موسی را به حکومت یمن منصوب کرد و این خود سیاست دولت عباسی بود .

ازطرف دیگر ، مأمون به سردارش عیسی الجلودی که حاکم مکه بود ، دستور داد که با سپاه خود مسئله حمدویه را تعقیب کرده واو رامجازات سختی دهد و یمن رادوباره‌به قلمرو حکومت عباسی بازگرداند .

در واقع ، انتصاب ابراهیم با سیاست مأمون هماهنگی داشت ، زیرا ابراهیم به جانب یمن حرکت کرد تا آن را تصرف کند و لذا او با حمدویه جنگیدو اصحابش را کشت و به شهر صنعاء مسلط گشت ، اما حمدویه دوباره بازگشت و با ابراهیم مصاف داد تا آن‌که بر وی پیروز شد و ابراهیم به مکه گریخت و دیگر بار یمن به تصرف حمدویه درآمد .

عیسی الجلودی سردار عباسی که از جانب مأمون حاکم یمن شده بودبا حمدویه مصاف داد و بر حمدویه پیروز گشت و وارد صنعاء شد . گویند حمدویه درلباس یکی از کنیزان خودفرار کرد که او را گرفته و کشتند ، و درنتیجه یمن دوباره به قلمرو حکومت عباسی درآمد[2].

ابراهیم تصمیم داشت که از مکه به یمن باز گردد و مردم را به **رضای آل محمد** فرا بخواند . ابراهیم به مکه آمد ، خواست که دوباره ارتش خود را مجهز کرده به یمن برگردد اما دیگر نتوانست ، ظاهر قضیه اینست که وفات ابوالسرایا و پراکنده شدن اتباع وی ،سبب شد که ابراهیم از تصمیم خود منصرف شود . این بود که مأمون درخواست امان کرد و مأمون او را امان داد[3].

روایتی دیگر اینست که برادرش حضرت رضا (ع) از وی پیش مأمون وساطت کرد و مأمون درخواست حضرتش را پذیرفت*.[4] ابراهیم سپس به بغداد آمد ، و تا سال ۲۱۰ هـ

۱ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۵۵۴
۲ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۵۵۴
۳ـ مقالات الاسلامیین ص ۸۲
۴ـ تحفه الازهار ج ۳ ص ۴۵
* ظاهر قضیه‌اینست که ابراهیم قصد خروج برعلیه مأمون را داشته است و از این جهت امام رضا (ع) از مأمون درخواست امان کرده است . "مترجمان"

زنده بود که در آن سال مسموم شده ، از دنیا رحلت فرمود[1].

از این جریانات روشن می‌شود که عباسیان در برابر نهضتهای زیدیان آرام نبودند و همیشه موضع قاطعی می‌گرفتند یا نهضت را به کلی سرکوب ویا خاموش می‌کردند.

۱ـ دائره المعارف ، فواد البستانی ج ۲ ص ۱۴۲

نهضت زیدی ها در طالقان

در زمان معتصم عباسی ، به سال ۲۱۹ هـ . محمدبن قاسم ، یکی از امامان زیدی ، دعوت خود را در **طالقان** آغاز کرد[1].

هنگامی که خلافت عباسی به حکومت ابراهیم بن موسی در یمن پایان داد ، زیدیان نهضت خود را ، چه پنهان و چه آشکار ، ادامه می‌دادند تا بتوانند نهضتشان‌را میان مردم گسترش دهند .

اساسا" خلافت عباسی ، خطر زیدیه را درست فهمیده بودند ، و درنتیجه به انواع وسایل از جمله کشتار و تبعید ، می‌خواستند مانع روند نهضت و دعوت زیدیه شوند . آنها نه تنها زیدیه بلکه همه علویان را بدون استثنا سرکوب می‌کردند .

دراین میان تنها مأمون بود که طبق سیاست منافقانه خود ، به علویان در رأس آنها حضرت رضا (ع) احترام می‌گذاشت ودر مقابل رفتارش نسبت به زیدیان صد چندان دژخیمانه بود . مأمون سیاست مسالمت آمیزی را با علویان شروع کرد ، چرا که پایتخت خلافت را از بغداد به خراسان مرکز علویان آن روز در شهر مرو ، انتقال داد ، و لباس‌سبز پوشید که رسم هاشمیان و علویان بود ، و لباس سیاه را که همیشه عباسیان به تن می‌کردند درآورد و از همه مهمتر **حضرت علی‌بن موسی‌الرضا** را که از امامان شیعه اثناعشری بود ، به ولایتعهدی خویش برگزید که کسی قبل از او جرأت این کار را نداشته است ، و با این کار مأمون خواست با علویان و شیعیان آنها ، کنار بیاید . با اینهمه خود از فرقه‌های شیعه بودند ، بااین سیاست منافقانه مأمون اعتماد نکردند و همواره نهضتهای خود را در کوفه مصر ، حجاز و یمن ادامه دادند .

ظاهرا" ، زیدیان سیاست مأمون را در رفتار با علویان باور نداشتند و همواره درباره مأمون بدگمان بودند . از طرف دیگر خلع حضرت رضا از ولایتعهدی شاهد زنده‌ای بربدگمانی ایشان بود که سرانجام منجر به مسموم شدن آن حضرت به دست مأمون شد .

پس از آنکه مأمون از دنیا رفت و زمام خلافت را برادرش معتصم به دست گرفت ، زیدیان فرصت را از دست نداده به رهبری محمدبن القاسم ، شورش خود را در **طالقان** برضدخلافت عباسی آغاز کردند . محمد قبل از اینکه به طالقان بیاید ، در کوفه زندگی می‌کرد . وی به زهد ، تقوی ، علم و فقه معروف بود و همیشه پشم سفید می‌پوشید ولذا به

۱ـ سرالسلسلة العلویه ص ۵۵

محمد صوفی شهرت یافتـه بود ، و به **عدل و توحید*** که از مبادی عقاید زیدیه و بخصـوص فرقه جارودیه است ، اعتقاد داشت . او مخفیانه در کوفه مردم را به **رضای آل محمد** (شعار زیدیان) دعوت می‌کرد و با اینکه پیروان زیادی گرد او جمـع بودند هرگـز دعوت‌خود را بجهت ترس از معتصم علنی نساخت .

ازآنجا که محمد کوفه را بخاطر نزدیکی به مرکز خلافت عباسی برای دعوت خود مناسب ندید ، باپیروان خود به خراسان که دور از مرکز خلافت ونیز مرکز شیعیان ، وآماده انقـلاب بر ضـد خـلافت عبـاسی بود ، روی آورد ، **محمـد** در ولایت خـراسان ، در یک شهر اقامت نمی‌کرد ، بلکه از شهری به شهر دیگر می رفت : مـرو ، سرخس ، طالقان ونسا . گویند وی درعراق نیزهمین روش را در پیش داشت و از شهـری به شهـر دیـگر ، می‌رفت و دعوت خود را میان شیعیان و زیدیان مخفیانه ، تبلیغ می‌کرد . مدتـی در شهــر**رقـه** شهرکی در کنار فرات ، مسکن قـوم مصـر و چند ماهی در **روز** شهرکی دیگر ماند ، سپس از آنجا به مـرو آمد و توانست ۴۰ هزار از شیعیان را گرد خمع آورد .

پس از جمع آوری قشون ۴۰ هزار نفری ، محمد ،از مروبه طالقان (۴۰ فرسخی مـرو) آمـد تا دعوت خود را علنی سازد . وی در سال ۲۱۹ هجری شورش خود را از طالقان برضد خلافت عباسی آغاز کرد[1].

هنگامی که معتصم از قیام محمد در طالقان آگاه شد والی خراسان عبدالله بن طاهر را برای سرکوبی او ، مأمور ساخت . عبدالله بن طاهر از زمان مأمون بخاطر خوش خدمتـی حـاکم خراسان بود ، این پست در خانواده او نسل بعداز نسل وجود داشت . تا آنکه سامانیان بر آنها مستولی شدند . عبدالله ، پس از دریافت پیـام از جانب معتصـم ، برای سرکوبـــی محمدبن القاسم ، حسین بن نوح رئیس شهربانی خود را دررأس ارتش برای مقابله با محمد اعزام کرد[2]. دو قشون به مقابله پرداختند که در نتیجـه ، زیدیـان ، عباسیان را آنچنان شکست دادند که این شکست بر عبداله بن طاهرسخت گران آمد . لذا او ارتش‌مجهز دیگری به سرداری **نوح بن حیان بن جیله** را برای مقابله فرستاد و این دفعه نیز محمدبن القاسم

* در فصل عقاید زیدیه ، به تفصیل در باره این دواصل سخن گفته شده است .
۱ـ مقاتل الطالبین ص ۵۷۹
۲ـ تاریخ ادبیات از اوارد براون ص ۱۹

پیروز شد . این رشادتها نشان می‌دهد که محمد چه مقدار در مواجهـه با ارتش عبـاسیان آمادگی داشته است . اما این پیروزی چندان طولی نکشید وعباسیان برای سرکوبی پیروان **محمدبن القاسم** سخت تلاش می‌کردند که سرانجـام نیـز پیـروز شدند . از این رو محمد ، نتوانست بیش از ۴ ماه در طالقان بماند[1] وهمینطور از شهری به شهر دیگر می‌گریخت تا اینکه در شهر " نسا " مخفی شد . مدتی در آن شهر مخفی ماند تا آنکه فرماندار شهـر از وجـود محمد با خبر گشت .

طبری می‌گوید که پـدر یکی از اصحـابش با گرفتن ۱۰ هزار درهم فرمانــــدار را به مخفیگاه او ، هدایت کرده بود[2]. نخست او را به نیشاپور بردند و سه روز نگه داشتنـد[3]، سپس به سامرا پیش معتصم عباسی فرستادند . معتصم دستور داد او را به زندان ببرند .

ابوالفرج اصفهانی می‌گوید : معتصم دستور داد که او را بدون عمامـه به حضورش بیاورند سپس او را به دسته‌ای سپرد که زیر نظرش بگیرند و نگذارند آرام باشد . تا اینکه محمد از دنیا رفت[4].

گویند که معتصم او را مسموم ساخت و در بعضی روایات آمده است که شیعیان وی در طالقان در روز عید فطر که مردم مشغول نماز بودند ، به جایگاه او آمدند و او را فراری دادند .

درمورد مرگ او روایات مختلفی وجود دارد . عده‌ای می‌گوینـد که این زجرهـا و وشکنجه ها آنچنان در مردم اثر گذاشت که عده‌ای در اثر غلو و بزرگ کردن رهبر نهضتها که اثر طبیعی هر رهبریت است به امامت **محمدبن القاسم** را سال ۳۳۲ هـ . معتقد شدند[5]. دسته‌ای دیگر معتقد بودند که او زنـده است و روزی که زمیـن مملو از ظلـم وجور بشود ، خواهد آمد و آن را پراز عدل و داد خواهد کرد و او را همان مهدی موعود می‌پندارند[6].

او شخصی عالم و زاهد بود و به هنگام وفات ۵۳ سال داشت . محمـد ، از خود ، پسری بنام محمد باقی گذاشت که بعـدها یکی از امامان زیدیه محسوب شد . سبب شکست محمدبن القاسم را مورخان ، بی انضباطی قشون وی دانسته‌اند[7].

۱ـ مقاتل الطالبین ص ۵۸۱
۲ـ تاریخ طبری ج ۹ ص ۸
۳ـ مقاتل الطالبین ، ص ۵۸۳
۴ـ مقاتل الطالبین ص ۵۸۵
۵ـ مروج الذهب ص ۵۲ ج ۴
۶ـ مقالات الاسلامیین ص ۸۲ و مروج الذهب ج ۴ ص ۵۲
۷ـ العصر العباسی الاول ص ۲۴۷

وضع سیاسی کوفه در سال ۲۵۰ هجری

این شکستها و هزیمتهای گاه و بیگاه علویان ، هرگز موجب ضعف اراده آنها نگردید بلکه همیشه این قهرمانان مبارز ، مبارزات سیاسی خود را برضد خلفای عباسی و به‌جهت استمرار عدل اسلامی و برچیدن ظلم و جور ازطبقه مستضعف ، مطابق عقاید و مبادی مذهب خود ، ادامه می‌دادند . هرگاه نهضتهای زیدیان را در تاریخ دنبال کنیم پی می‌بریم که ستاد عملیاتی این حرکتها ، **شهر کوفه** بوده است . این بدان جهت است که از دوره خلافت علی (ع) بیشتر ساکنان این شهر از شیعیان و دوستداران اهل بیت بوده اند . اینست که ما درتاریخ ، در آغاز نیمه دوم قرن سوم ، با یک نهضت سیاسی بزرگ ، به رهبری یحیی‌بن عمر ، از امامان زیدی که مردم را به **رضای آل محمد** دعوت می‌کرد ، مواجه می‌شویم .

مورخان اسلامی ، اتفاق نظر دارند که سبب قیام یحیی بن عمر ، از یک طرف اهانت عباسیان بود که او را مورد تمسخر قرار می‌دادند و از طرف دیگر ظلمها و ستمهائی بود که عباسیان بر مردم مسلمان روا می‌داشتند . باید توجه داشت که آل علی (ع) از روزنخست مدافعان عدل و مبارزان برعلیه ظلم و جور بوده اند .

یحیی در دوره معتصم عباسی ، قبل از آنکه به کوفه بیاید ، با عده‌ای ازپیروان علوی خود سکونت داشت و خلافت بخصوص زیدیان ، فضیلت و تقوای یحیی را مورد بحث قرار می‌دادند . اما پس از مرگ معتصم و آغاز حکومت متوکل عباسی ، یحیی خواست که از خراسان به سامرا بیاید و در محیطی آرام در جوار شیعیان زندگی کند . او از این سفر هیچگونه قصد قیام نداشت ، اما یک حادثه اسفبار سبب گردید که تصمیم بر قیام بگیرد .

طبری جریان را این چنین توصیف می‌کند . در ایام متوکل ، یحیی بن عمر را قرضی بس‌گران سنگینی می‌کرد ، از عمربن جعفر متولی امور سادات علوی ، درخواست کرد که قرض وی را پرداخت نماید . عمر با وی خشونت کرد و این اهانت بر یحیی گران آمد و او را در همان مجلس دشنام داد[1].

عمر نیز دستور داد که او را محبوس کنند ؛ پس از مدت درازی خویشان یحیی ، قرض وی را تکفل کردند و یحیی از زندان آزاد شد . آنگاه او را به **مدینه السلام** بغداد آوردند و در آنجا بود که با وضع اسفناکی زندگی می‌کرد . پس از مدتی دوباره به سامرا

۱ــ تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۶۶

برگشت و باشخصی بنام **وصف** از مأموران دولتی ، ملاقات نمود که بازهم مورد توهین قرار گرفته ، با خشونت با وی رفتار شد .

طبیعی است که محرومیت غالبا" سبب می‌شود که شخص محروم سربه طغیان بکشد .

ابوالفرج اصفهانی معتقد است که یحیی‌بن عمر در ایام متوکل به خراسان آمد ، عبدالله بن طاهر حاکم خراسان او را رد کرد ، لذا متوکل دستور داد که او را به عمربن المفرج الرجحی ، تحویل دهند[1]. عمر ، ضمن گفتگوئی به یحیی توهین کرد ، یحیی فحشهای او را به خودش باز گردانید ؛ عمر شکایت پیش متوکل برد این بود که ستوکل دستور داد او را محبوس کرده کتک بزنند . یحیی مدتی‌در زندان ماند سپس‌آزاد شد ولی در بغداد پنهان گردید ، تا آنکه در سال ۲۵۰ هجری در کوفه قیام کرد .

از متون تاریخی ، چنین معلوم می‌شود که اهانت و توهینی که عامل متوکل به او کرده است ، سبب گردید تا او تصمیم بر خروج بگیرد . اینست که از بغداد به کوفه رفت و در آنجا پنهان شد تا آنکه متوکل از دنیا رفت و المستعین بالله به خلافت نشست . یحیی اطرافیان خود را گرد آورد و راه کربلا را در پیش گرفت . آنگاه به خانه ابن صوفی طالبی وارد شد . ابن صوفی غذائی آورد که تناول فرماید ویحیی نخورد وگفت : *ان عشنا اکلنا"* یعنی اگر باقی ماندیم خواهیم خورد[2]. این آغاز قیام وی بوده است که‌شبانه از آنجا به کوفه آمد و بیعت خود را علنی ساخت و مردم را به *رضای آل محمد* دعوت کرد .

آغاز قیام یحیی بن عمر

فرماندار کوفه در آن وقت **ایوب بن الحسن** (بن موسی بن جعفربن سلیمان) بود ، یحیی در راه کوفه در قصبه **فلوجه*** وی را دید و سپس به قصبه دیگری در نزدیکی کوفه بنام **عمد** وارد شد . رئیس پست قصبه ، از آمدن یحیی با خبر شد ، گزارش آن را به فرماندار منطقه عبداله بن محمد سرخسی داد[3]. فرماندار محل نیز ماجرا را به والی کوفه نوشت و اورا از قدوم یحیی بن عمر آگاه ساخت که آماده شود .

۱ــ مقاتل الطالبین ص ۶۳۹
۲ــ تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۶۶ و تجارب الامم ابن مسکویه ج ۶ ص ۵۶۷
* فلوجه ، قصبه‌ای در غرب فرات به کوفه ، البلدان یعقوبی ص ۸۷
۳ــ تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۶۷

یحیی سیدی با تقوی و متدین و بسیار مهربان بود[1]. این بود که تصمیم بر خروج گرفت و با پیروان خود که بالغ بر دهها هزار نفر می‌شوند، به کوفه آمد و مردم کوفه نیز از قدوم وی استقبال کردند. هنگامی که رقم پیروانش به یک رقم معتنابه‌رسید، خروج کرد و زندان‌کوفه را تصرف نمود و زندانیان را آزاد کرد[2]. سپس والی کوفه را گرفت و از شهر بیرون کرد و حکومت خود را اعلام نمود. یحیی با پیروانش به بیت المال آمد و همه بیت المال را که بالغ بر ۷۰ هزار درهم و هزار دینار می‌شد، گرفت، سپس روی به صرافان آورد و همه‌اموال دولتی را تصاحب کرد.[3]

وقتی که خبر خروج یحیی به خلیفه رسید واز انتقام وی آگاه شد عبدالله بن محمود را با ارتشی مجهز به تعقیب یحیی فرستاد. اما یحیی با شجاعتی تمام بر او پیروز گشت و آنچه اموال دولتی بود از او گرفت و این سبب شد که حکومتش در کوفه محکمتر گردد. سپس او سپاهی را به اطراف کوفه فرستاد که مردم را به بیعت او فرا خوانند. عده‌ای از زیدیان و دسته‌ای از اهل کربلا و مسیب و واسط[4] به او پیوستند و در مکانی بنام **بستان*** رحل‌اقامت افکندند. مردم از اطراف دور او جمع شدند و هر روز بر شکوهش افزوده می‌شد.

یحیی از نفرت مردم نسبت به خلیفه عباسی، بویژه پس از تسلط ترک‌ها برخلافت وضعف المستعین بالله به نفع خود بهره برداری کرد، و بدین ترتیب از آل عباس انتقام گرفت. وقتی که خبر قیام یحیی به بغداد رسید، والی بغداد عبدالهبن طاهر[5]، یکی از نزدیکان خود، حسین بن اسماعیل را همراه یک ارتش مجهز که عده‌ای از رزم آوران شاخص امثال‌خالدبن عمران وعبدالرحمن بن الخطاب، معروف به **فلس**، را با دسته‌ای ازخراسانیان برای سرکوبی یحیی گسیل داشت[6]. حسین بن اسماعیل در نزدیکی قریه ای بنام **سور** با اطرافیان یحیی مصادف شدند قشون عباسی هرکه را با یحیی بیعت کرده بود، اسیر و آنگاه کشت. هنگامی که خبر قشون به یحیی رسید با هواداران خود به کوفه آمد و با عبدالرحمن بن الخطاب روبرو شد و جنگ آغاز گردید، عبدالرحمن شکست خورد وبه طرف

۱ــ مروج الذهب ج ۴ ص ۱۴۹
۲ــ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۶۰۸
۳ــ تجارب الامم ابن مسکویه ج ۶ ص ۵۶۷ و کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۴۰
۴ــ مقاتل الطالبین ص ۶۴۰
* بستان ابن معمر، محل پیوستن دو وادی یمانی وشامی هستند و مردم به غلط میگویند بستان ابن عامر (مراصد الاطلاع) البلدان ص ۹۱ "**مترجمان**"
۵ ــ آلاداب السلطانیه ص ۱۶۵
۶ــ یعقوبی ج ۲ ص ۶۰۸ و تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۶۷

شاهی نزدیکی کوفه عقب نشینی کرد و در آنجا اردو زد که بعدا" حسین بن اسماعیل به او پیوست و مشغول سازماندهی لشکر شدند.

یحیی قبل از آنکه با حسین بن اسماعیل سردار عباسی جنگ آغاز کند عبدالرحمن را پیشوا کرد و این کار در کوفه پیچید و این بود که زیدیان از اطراف جمع شدند و به وی پیوستند و دوباره صدای خود را به **رضای آل محمد** بلند کردند، همه به او پیوستند و از خواص شیعه و آنهائی که در تشیع خود صاحب بصیرت بودند[1] سر به بیعت نهادند، حتی جماعت بغداد نیز از روی ترس بیعت کردند. یحیی سخت به عقیده خود پایبند بود و به فقرا و محرومین محبت می‌کرد و قوم خود را همیشه بر خود مقدم می‌داشت[2] یحیی همچنان در کوفه ماند و کارهای خود را مرتب کرد وخود را برای خطرهاو حمله های بعدی عباسیان آماده ساخت، تا آنکه دو باره حسن بن اسماعیل و عبدالرحمن بن خطاب خود را برای جنگ با یحیی آماده کردند. و از طرف المستعین بالله یکی از سرداران ترک خود بنام **کلک لتکین**[3] را همراه عده‌ای به کمک حسین فرستاد و این چنین هرروز برتعداد قشون عباسی‌افزوده می‌شد. زمانی اطرافیان یحیی، آنهائی که چندان اطلاعی از فنون جنگی نداشتند از آمدن قشون خلیفه آگاه شدند، به یحیی اصرار کردند که به جنگ حسین بن اسماعیل اقدام کند تا اینکه جلوی خطرهای بعدی را بگیرد.

آغاز جنگ

درشامگاه ۱۳ رجب ۲۵۰ هجری در کوفه، یحیی با عده ای از یاران کوفی خود که‌پیشاپیش آنها، **هیظم بن علابن جمهور عجلی** از دلاوران بنی اسد قرار داشت، جنگ را آغاز کرد. جنگ شب شروع شد و تا صبح ادامه داشت، از دوطرف تعداد زیادی کشته شدند ولی‌از طرف علویان کشته ها زیادتر بود. این بود که زیدیان ضعف خود را در برابر عباسیان احساس‌کردند و سلاحهای خود را انداختند و از میدان‌جنگ فرار کردند و فرمانده سپاه هیظم بن علاء اسیر شد، در معرکه بجز یحیی و عده ای از زیدیان کسی نمانده بود تا آنکه یحیی نیز شهید شد. عجیب اینکه مردم ابتدا از شهادت یحیی بی‌خبر بودند طبری مورخ معروف نقل می‌کند: پسر خالدبن عمران که **خیر** نامیده می‌شد اول یحیی را نشناخت وگمان

۱ــ کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۴۰۰
۲ــ مروج الذهب ج ۴ ص ۱۴۹
۳ــ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۶۰۸

کرد که او یکی از اهالی خراسان است سپس معلوم گشت که او یحیی بوده است[1]. سعدالضبابی جنازه یحیی را پیش حسن بن اسماعیل آورد در حالیکه صورت او با چند ضربه شمشیرزخمی شده بود[2]. بعد یکی از دشمنانش بنام حسن بن المنتاب سرش را جدا کرد و آن را برای والی بغداد عبدالله بن طاهر تحفه فرستاد و او دستور داد که آنرا به سامرا مرکز خلافت ببرند و بردروازه شهر آویزان کنند. این کار خشم مردم را که محبت یحیی را به دل داشتند برانگیخت و می رفت که شورشی‌بپاخیزد[3]، این بود که دوباره آنرا به بغداد برگرداندند و به مدت کوتاهی مقابل پل بغداد آویزان کردند. اما این کار نیز خشم دوستان یحیی را در بغداد برانگیخت، و بخصوص اینکه وی در بغداد و بصره، پیروان زیادی داشت. ناگزیر سر را پائین آوردند و درون صندوقی در انبار اسلحه گذاشتند. پس از شهادت یحیی حسین بن اسماعیل سر آنهایی را که به شهادت رسیده بودند به بغداد فرستاد که در قصر باب الذهب مدفون ساخته شد. سپس محمدبن عبدالله از والی کوفه درخواست کردکه باقیمانده یاران یحیی را ببخشد و شاید این بدان جهت بود که می‌خواستند رضایت آنها را جلب کنند. مردم دسته دسته می‌آمدند و قتل یحیی بن عمر را به عبدالله بن طاهر تبریک می‌گفتند[4]. در همین مجلس عده‌ای از اولاد جعفربن ابیطالب حضور داشتند و سخت از این واقعه متأثر شدند. از میان آنها داودبن الهیثم الجعفری[5] بود که نتوانست نگه دارد و بلند شد و گفت تو در مرگ کسی تهنیت می‌گویی که اگر رسول الله حاضربود، می‌بایست بوی تسلیت گفت[6] سپس از مجلس بیرون آمده و گریه کنان این اشعار را می‌خواند:

ای فرزندان طاهر بخورید گوشت کسی را که درد آور است خوردن او زیرا که گوشت فرزندان رسول، گوارا نخواهد بود. مسلما" خونی که خوانخواه آن خدا باشد حقی است که نتیجه آن خواری و زبونی خواهد بود[7].

۱ـ تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۶۹
۲ـ مقاتل الطالبین ص ۶۴۳
۳ـ تجارب الامم ابن مسکویه ج ۶ ص ۵۶۹
۴ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۶۰۸
۵ـ کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۴۱
۶ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۶۰۸

یابنی طاهرکلوه دبیا	ان لحم البنی غیرمری
ان وترا یکون طالبه اللد	هر لوتر بخاصه بالحری

۷ـ تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۷۰ و کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۴۱

یحیی بخاطر دیانت و معاشرت خود در دل بسیاری جای داشت و این بود که پس از شهادتش خیلی ها اندوهگین شده و در شهادتش شعرها سرودند[1].
یکی از شعرا ذر مرثیه یحیی چنین گفته است[2]:

درشهادت یحیی ، اسبان (تیزرو در میدان جهاد) گریستند و شمشیر تیز وبران بر مرگ وی اشک ریخت. سرزمین عراق در سوگ یحیی گریه کرد. به علاوه قرآن و منزل نیز درغم او به گریه درآمد. او آنچنان محبوب بود که اماکن مقدس در سوگ او به‌عزا نشستند. چگونه آسمان و طبیعت بر او گریه نکند و بلا برما نازل نشود، آن روزی که گفتند ابوالحسن شهید شده است. با مرگ او خاندان رسول ودختران پیامبرگریانند و سیل‌اشگ در فقدان وی جاری است. صورت زیبای او را شمشیر دشمن بریده است فدای صورت زیبایی گردم که خاطره او همواره در دل من باقی است و همیشه مرا رنج می‌دهد. مرگ او قتل حسن را بخاطر می‌آورد زیرا که هر دو شهیدند پس سلام و رحمت خدا بر او باد.

۱ـ مروج الذهب مسعودی ج ۴ ص ۱۴۹
۲ـ کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۴۱ و مروج الذهب مسعودی ج ۴ ص ۱۴۹

متن اشعار:

بکت الخیل شجوها بعد یحیی	وبکاه المنهند المصقول
وبکته العراق شرقا" وغربا"	وبکاه الکتاب و التنزیل
والمصلی والبیت والرکن والحجر	جمعا" لهم علید عوبل
کیفلم تسقط المساء علینا	یوم قالو ابوالحسین قتیل ،
وبنات النبی یندبن شجوا"	موجعات دموعهن تسیل
قطعت وجهه سیوف الاعادی	بابی وجهه الوسیم الجمیل
ان یحیی ابقی بقلبی عیلا"	سوف یودی بالجسم ذلک القتیل
قتله مذکر لقتل علی	وحسین یوم اودی الرسول
فصلاةً الاله و قفا" علیهم	مابکی موجع وحن شکول

حتی **ابن الرومی** شاعر عباسیان نیز در مرثیه وی چنین سرود :

بنگر که کدام راه را انتخاب کرده ای زیرا که بیش از دو راه ، راه دیگری نیست خط راست و خط انحرافی . درود و رحمت و برکت خداوندی برتو باد که همواره در راه او مبارزه کردی . آن سر زمینی که درآن مدفون گشته ای ، همچنان مورد رحمت خداوند باد و هماره الطاف خداوندی شامل حال تو باشد ![1]

همچنان که علی‌بن محمدبن جعفر علوی ، متولی امور سادات (نقیب السادات) و شاعر اهلبیت در مرثیه یحیی بن عمر چنین سرود.[2]

ای باقیمانده نیاکان صالح و نتیجه سرمایه های اصیل (بنی‌هاشم)ما در طول زمان همیشه مقتول ویا مجروح شده ایم ، چه زیانبار است این روزگار غدارو چه سیماهای نیک و شایسته ای را زیر زمین دفن کرده است .

آه از روزشهادت تواى یحیی که چقدر بر دل های جریحه دار شیفتگان خود رنج آوراست .

متن اشعار :

امامک فانظرای نهجک تنهج — طریقان شتی : مستقیم واعوج

ومنها ، سلام و ریحان و روح ورحمه : — علیک حمدود من الظل سجعج

ولابرج القاع الذی انت جاره — یرف علیه الاقحوان المفلج

۱ــ الاداب السلطانیه ابن طقطقی ص ۱۸۰
۲ــ مروج الذهب مسعودی ج ۴ ص ۱۵۰

متن اشعار :

یابقایا السلف الصالح — والتجر الرمبح

سخن الایام من بین — قتل وجریح

خاب وجه الارض کم — غیب من وجه صبح

آه من یومک ما او — داء للقلب القریح

فصل ششم

تاریخ علویان در طبرستان

فتح طبرستان

طبرستان (گرگان و مازندران امروز) منطقه ای کوهستانی است که در کناره دریای خزر قرار گرفته است که از شرق به گرگان و قومس و ازغرب به دیلم و از جنوب به ری (تهران امروز) محدود می‌باشد.[1] طبرستان دارای شهرهای متعددی است که از جمله دیلم یکی از آنها است . مهمترین شهرهای طبرستان عبارتند از : آمل ، ساری ، ترنجه و استرآباد.[2] سرزمین طبرستان منطقه ای کوهستانی است که به سبب زیباییش آن را **مازندران** گویند.[3] این منطقه بجهت کوهستانی بودن ، از دیگر مناطق ایران جدا شده است . که سرزمین مازندران را سرزمین اسپهبد به معنی شاهنشاه می‌گویند.[4]

مذهب مردم طبرستان

مذهب مردم طبرستان قرنها زردشتی بوده است و اسلام تا مدتها بعد به آن سرزمین راه نیافته بود .

هنگامی که منصور دوانیقی بسال ۱۴۴ هـ به خلافت رسید ، تصمیم گرفت که آن سرزمین را فتح کند.[5] وی سردار خود ، ابوالخصیب را فرستاد تا طبرستان را ازدست فرماندار زرتشتی آن **خورشیدبن دادمهر** بگیرد.[6] حمزه اصفهانی می‌گوید : وقتی که منصور دوانیقی پس از ماجرای ابومسلم خراسانی ، از مرو برمی‌گشت در راه خود به محلی میان **سمنان و اجرین** رسید و چشمش به کوههای سر به فلک کشیده قومس و طبرستان افتاد و لحظاتی شگفت زده به آن کوهها نگاه کرد . راوی می‌گوید : گفتم چه شده است که امیر این چنین مبهوت شده است . گفت : این کوههای بلند جلب توجهم کرد . گفتم آیا امیر (خلیفه) می‌داند که هنوز پشت این کوهها به تصرف دولت عباسی نیامده است و هنوز به دست مجوسی ها اداره می‌شود . از این جهت منصور تصمیم گرفت که طبرستان را فتح‌کند اما پس از فتح ، بجهت دوری منطقه و دشواری راه و مواصلات و سرد بودن هوای منطقه چندان اهمیتی در حفظ آن نشان نداد .

۱ــ تاریخ سنی الارض والانبیاء ص ۱۷۳ ۲ــ الاعلاق النفیسه ج ۷ ص ۱۴۹
۳ــ لطائف المعارف ص ۱۸۶ ۴ــ تاریخ البدان ص ۲۷۶
۵ــ تاریخ طبرستان ، اسفندیارمرعش ج ۱ ص ۱۷۸ ۶ــ همان مدرک ۱۷۸

هنگامی که مأمون الرشید به خراسان آمد و مرو را پایتخت خود قرارداد، دوباره طبرستان را فتح کرد و **مازیار** را (که مسلمان شده بود و بنام محمد نامیده می‌شد) والی آن منطقه قرارداد[1]. پس از مرگ مأمون، برادرش معتصم به خلافت نشست و مازیار را درحکومت مازندران تثبیت کرد. اما مازیار بر ضد معتصم قیام نمود، لذا معتصم عبدالله‌بن طاهر والی خراسان را همراه عمویش **حسن بن الحسن** برای سرکوبی مازیار (اسپهبد) مأمور ساخت. از طرف دیگر برادر مازیار، فوهیار پسر قارون، به یاری برادرش شتافت وبرضد دولت عباسی قیام کرد. عبدالله بن طاهر ذوالریاستین ابتدا خواستند که به وی امان دهند اما او فرار کرد و اطاعت نکرد، لذا او را گرفتند و به سامرا فرستادند (۲۲۵هـ). آنها مازیار و **بابک خرمدین** را تازیانه زدند، اما فوهیار راگرفته وکشتند. این بود که طبرستان بدست عباسیان افتاد و عبداله بن طاهر والی آن گردید و بعدا" پسرش طاهربن عبداله را جانشین خود ساخت و طبرستان به مدت ۱۲۶ سال به دست عباسیان بود[2] تا اینکه در سال ۲۵۰ هجری **حسن بن زیدعلوی** حکومت بنی عباس را برچید.

تأسیس حکومت علویان در مازندران

تاریخ دولت علویان به مؤسس آن، حسن‌بن زید[3] (حسن‌بن زیدبن محمدبن اسماعیل‌بن حسن‌بن زیدبن حسن بن علی) که داعی کبیرش خوانند بازمی‌گردد که به سال ۲۵۰ هجری حکومت علویان را بنیان گذاری کرد.

داعی در اصطلاح فرقه زیدیه به یکی از شخصیتهای بزرگ که غیر از **امامان زیدی** باشد و مردم را به **رضای آل محمد** دعوت کند، اطلاق می‌شود. زیرا امام در فرقه زیدیه همانند شیعه امامیه نیست که به نص تعیین شود، بلکه به اختیار و تعیین اصحاب حل و عقد از میان فضلای اهل بیت و از نسل فاطمه، با شرایط خاصی تعیین می‌شود. بنابراین فرقه زیدیه در شرایطی خاص دعاتی را به رهبری خود انتخاب کرده اند که دارای صفات‌ویژه ای بوده اند و این **دعات** پیش زیدیه از احترام فراوانی برخوردار بوده اند. شرایط داعی همانند امام داشتن علم، تقوی، شجاعت وحسن سابقه است[4]. به همین دلیل است که

۱ـ فتوح البلدان، البلاذری ج ۲ ص ۴۱۶
۲ـ تاریخ سنی الارضا و الانبیاء ص ۱۷۴
۳ـ فهرست ابن الندیم ص ۲۷۴
۴ـ دائره المعارف الاسلامیه ماده (داعی)

فرقه زیدیه به واسطه دعات توانسته اند که بدورترین نقاط آن روز از جمله طبرستان نفوذ نمایند و مذهب تشیع واز جمله مذهب زیدی را رواج دهند. از مهمترین دعات زیدی در طبرستان، علاوه بر حسن بن زید و برادرش محمد، **ناصرالاطروش** بوده است‌که دولت علویان را در طبرستان و بلاد دیلم تأسیس کرد[1].

قدوم حسن بن زید به طبرستان

حسن بن زید، نخست همراه یحیی بن عمر در دوره مستعین خلیفه عباسی درکوفه می‌زیست پس از آن که یحیی به شهادت رسید از جمله کسانی که فرار کردند، حسن‌بن زید بود که به ری آمد و از آنجا به دیلم پناهنده شد. حسن مدتی در آنجاماند تا آن که شرایط اقتضا کرد که به طبرستان رفته حکومت علویان را پی‌ریزی کند. ضرورت این اقدام بدان جهت بود که، عامل طبرستان در آن روز سلیمان‌بن عبداله بن طاهر نماینده محمدبن‌طاهر والی خراسان ودیلم بود. محمدبن اوس بلخی نیز از جانب المستعین بالله مأموریت داشت تا در کنار سلیمان به امور طبرستان رسیدگی نماید. محمد نمایندگان خود را به اطراف طبرستان می‌فرستاد که حکومت بنی عباس‌را محکم کنندو از جمله پسرانش‌را والی شهرهای بزرگ طبرستان قرار داد. در این میان دوشهر کلاروچالوس از شهرهای طبرستان تحت حکومت محمد و جعفر پسران رستم اداره می‌شد[2].

هنگامی که المستعین بالله به نهضت یحیی بن عمر خاتمه داد، تمامی اراضی کلاروچالوس و مقدار زیادی از زمینهای اطراف را که ملک اهل آن منطقه بود و به آزادی احشام و مواشی خود را در آن چرا می‌دادند، غصب کرده آنگاه همه را به عامل خود محمد بخشید.

محمد کاتب نصرانی‌خود **بشیربن هارون** و برادرش **جابربن هارون** را فرستاد که این اراضی را تصرف نمایند[3]. زمانی که نمایندگان محمد آمدند که زمینهای کلاروچالوس را تصرف کنند، زمینهای موات اطراف را نیز که چراگاه دامهای اهالی منطقه و ملک آنها بود به زور تصرف کرده و به متصرفات خود ملحق کردند. این کار اهالی منطقه را تحریک کرد و چون چراگاه خود را از دست داده بودند کینه اینکار را در دل گرفتند ومنتظر فرصتی

۱ـ مروج الذهب ج ۴ ص ۱۵۳
۲ـ تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۷۱
۳ـ تجارب الامم ابن مسکویه ج ۶ ص ۵۷۱

بودند تا انتقام خود را از عامل محمدبن اوس بگیرند . از طرف دیگر پسران محمد که حکمران بلاد طبرستان و افرادی کم سن ، بی‌تجربه و احمق بودند سبب رنجش ساکنان محل شده ، آنها را به عصیان وا می‌داشتند[1]. همچنین خود محمدبن اوس نیز دست به کشتار و اسارت و اذیت مردم دیلم که مردمانی سالم بودند ، می‌زد اینها ، عواملی بود که شرایط را برای یک شورش همگانی آماده ساخت تا مردم طبرستان انتقام خود را از حکام عباسی بگیرند .

از بررسی تاریخ روشن می‌شود که مردم طبرستان ، ابتدا از قدرت چندانی برخوردار نبودند که بتوانند با حکام عباسی مقابله کنند . اما با تشویق محمد و جعفر حکمرانان کلارو چالوس وپسران رستم دیلمی که به شجاعت و سخاوت وحسن اراده معروف بودند تشجیع می‌شدند که قیام کنند؛ بویژه هنگامی که محمد و جعفر از تصرف عدوانی جابربن هارون نصرانی مطلع شدند ، بر ضد عامل محمدبن اوس شوریدند و او را مجبور به فرار کردند . فرار فرماندار به مردم این جسارت را داد تاهمگی قیام کرده ، انتقام خود را از ظالمان بنی‌عباس بگیرند[2]. در اثر ظلم حکمرانان بنی عباس ، مردم دیلم و طبرستان به فکر افتادند که برای انتقام گرفتن از این ستمگران تاریخ به پیروزی از دشمنان آل عباس یعنی علویان برخیزند . همینکه محمدو جعفر و پسران رستم دیلمی ، محمدبن ابراهیم یکی از سادات علوی را که مقیم طبرستان بود برای رهبری نامزد کردند مردم چون تشنگان حقیقت ، گرد شمع وجودش جمع شدند تا دسته جمعی‌برضد عباسیان شورش کنند . محمدبن ابراهیم ، مردی عابد ، زاهد و مسن بود و از این جهت مردم طبرستان ، به اصرار از وی می‌خواستند که قیام کرده و آنها را از ظلم بنی‌عباس نجات دهد[3].

واقع قضیه چنین است که علویان همواره بطور متفرق در طبرستان پراکنده بودند و مردم می دانستند که اینها با عباسیان دشمنی دیرینه دارند و نیز عدالت و حسن رفتار زهد و تقوای علویان پیوسته مشهور و زبانزد بود . اینست که مردم طبرستان با اصرار از آنها می‌خواستند که قیام کرده وعدالت را گسترش دهند . بااینحال اجتماع مردم دیلم محمدبن ابراهیم را قانع نساخت و به آنها اظهار داشت : من سزاوار این نهضت نیستم ،

۱ــ تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۷۱
۲ــ تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۷۳
۳ــ تاریخ طبری ج ۹ص ۲۷۳ و سرالسلسلد العلویه ص ۲۰

اما داماد شجاعی دارم که بخوبی می‌تواند از عهده این کار برآید ، اگر در ادعای خود صادق هستیدبدنبال او بروید[1]! از این جهت مردم دیلم ، نصیحت و مشورت وی را پذیرفتند و بدنبال حسن بن زید که از سادات شجاع و مدبر بود رفتند و به رهبری وی راضی شدند تا شاید با قیام و رهبری این سید علوی مردم از ظلم و ستم عباسیان رها شوند[2].

بیعت حسن بن زید

حسن بن زید ، در مدینه بدنیا آمد ؛ بعد از بلوغ ، راهی عراق شد و در نهضت یحیی‌بن عمر شرکت کرد . وی پس از شکست یحیی ، به **ایران** فرار کرد و در شهر **ری** اقامت گزید . حسن از ابتدا مردی بلند همت ، و صاحب اراده‌ای بسیار قوی بود ، ازاین جهت مردم به وی اعتماد کردند و هنگامی که مردم دیلم و طبرستان از محمدبن ابراهیم درخواست کردند که از حسن‌بن زید بخواهد که به طبرستان برود و برضد عباسیان قیام کند به سرعت دعوت مردم را پذیرفت و آماده قیام گشت .به علاوه ، حسن‌از آنجا که از ظلم و جورعباسیان رنج می‌برد ، می‌خواست همانند اسلاف خودقیام کند . با این حال حسن مخفیانه در **ری** زندگی می‌کرد و هرگز امر خود را آشکارنمی‌ساخت تا آنکه شرایط مقتضی شد که نهضت خود راآغاز کند . از این جهت وقتی که این خبر به دیلم و طبرستان رسید ، مردم دسته دسته با وی بیعت کردند و این نخستین بار بود که **مذهب زیدی** در دیار طبرستان انتشار می‌یافت . در نتیجه همه شهرهای طبرستان . کلاردشت ، چالوس، و همه اطراف دیلم ، باحسن‌بن‌زید بیعت نمودند[3]. علاوه بر مردم ، محمد وجعفر دو پسر رستم که حکمرانان کلاردشت و چالوس بودند ،متحد شدند که با بیعت و رهبری حسن ، با سلیمان بن عبدالله عامل عباسیان به نبرد بپردازند[4]. زمانی که سلیمان و محمد بن اوس در ساری خود را برای جنگ با حسن‌بن زید آماده می‌کردند ، فرمانداران سلیمان از مناطق خود فرار کردند و شهرها در اختیار حسن و اتباع او قرار دادند . این جریان اوضاع را به نفع حسن تغییر داد وطبرستان بدون جنگ تسلیم گشت و حسن بن زید بدون خونریزی بر همه طبرستان مستولی گشت و همه اهالی آن بجز ساکنان کوه **فریم** که همچنان براسپهبد ، قارون بن اسفندیار حکمران کوه فریم وفادار ماندند ، با وی بیعت کردند[5].

۱ــ تاریخ طبرستان و مازندران تالیف مرعش ص ۲۰۱
۲ــ تاریخ مازندران مرعش ص ۲۰۲
۳ــ تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۷۳۴
۴ــ البدایه و النهایه ۱۱۰ ص ۶
۵ــ تجارب الامم ابن مسکویه ج ۶ ص ۵۷۳

گویند وقتی که محمدبن اوس بلخی شنید که حسن بن زید بطبرستان آمده و می‌خواهد بر ضد عباسیان قیام کند، کسی را پیش عبدالله بن سعید و محمدبن عبدالکریم که از مشاهیر قلعه **کلارستان** بودند، فرستاد که بیایند و در برابر هجوم حسن آماده قتال شوند. اما این آرزوی محمدبن اوس برآورد نشد، زیرا آندو قبل از این قضیه فرار کرده و ترک طاعت آل عباس گفته بودند. این بود که حسن‌بن زید با فراغ خاطر وارد کلاردشت شد و آن دوشخصیت در سعدآباد بسال ۲۵۰ هـ با وی بیعت کردند.

شرایط بیعت با حسن بن زید

در تاریخ آمده است که مردم طبرستان بیعت خود را با شرائط: **عمل به کتاب و سنت‌و امر به معروف و نهی از منکر** انجام دادند. از این رو قیام حسن بن زید بر اساس اجرای احکام قرآن و سنت و اصلاح جامعه از راه امر به معروف و نهی از منکر استوار بود.
حسن مدتی در سعدآباد پیش عبداللەبن سعید ماند، سپس از آنجا به شهری (کوشیده نامی) در ساحل دریا آمد که دعوت خود را به مردم برساند.

علی بن اوس، خبر ورود حسن‌بن زید را به برادرش محمدبن اوس گزارش داد. حسن راه خود را به شهر**کجور** که محمدبن ابراهیم پدر زنش در آنجا زندگی می‌کرد، ادامه داد[1]. محمدبن ابراهیم، از ورود داماد حسن‌بن زید همراه شیفتگان **حکومت آل محمد** در ۲۷ رمضان سال ۲۵۰ هجری استقبال گرمی به عمل آورد. حسن بن زید مشغول تنظیم امور ارتش خود شد و داعیان خود را برای تبلیغ واخذ بیعت به **چالوس** و اطراف فرستاد و خودش بسوی آبادی **تاتل** و **بایدشت** که دو قصبه در نزدیکی شهر آمل بود، رفت[2]. در پیشاپیش قشون حسن بن زید محمد وجعفر پسران رستم قرار داشتند. آنها همین که به حوالی آمل رسیدند محمدبن اوس ارتش خود را به فرماندهی محمد اخشید به جنگ قشون زیدی فرستاد؛ دو ارتش باهم مصاف دادند و جنگ سختی درگرفت ودر نتیجه محمد اخشید سردار عباسی کشته شده سرش رابریدند و برای حسن بن زید داعی زیدی هدیه فرستادند. بهمین ترتیب آمل فتح شد و قشون علوی به شهر وارد شدند و ارتش عباسی پراکنده گشته و محمدبن اوس به جعفربن شهریارپناهنده شد.

۱ــ تاریخ مازندران تالیف مرعش ص ۲۰۵
۲ــ کامل ابن ایشر ج ۷ ص ۴۱

اما حسن بن زید مدتی در **بایدشت** توقف کرد و از سردار خود محمدبن حمزه درخواست کرد که از دیالمه کمک بطلبد. آنها نیز به کمک حسن شتافتند و ۶۰۰ نفرازآنها به وی پیوستند سپس دسته جمعی به شهر آمل آمدند. از جمله عواملی که سبب پیروزی حسن بن زید شد این بود که بعضی از فرمانروایان بومی مازندران همچون: بادسبیان مصمعان و خورشید پسر جستان وویکن به او پیوسته و اعلام وفاداری کردند. او، بعد ازاین پیروزی سریع، سردار خود محمدبن حمزه را با ۲۰ سواره و ۲۰۰ پیاده به آمل فرستادو خودش نیز بعد به آنها پیوست که در آنجا با قشون عباسی روبرو شود. دو ارتش درنزدیکی آمل باهم به نبرد پرداختند؛ جنگ آنچنان شدت یافت که بعضی از یاران حسن بن زید از ناگهانی بودن جنگ با وی به مخالفت پرداختند و از وی جدا گشتند. اوبه تنهائی جنگ را ادامه داد تا آنکه پیروز شد و شهر آمل را فتح نمود[1]. حسن با پیروزی وارد شهر شد و عده‌ای از مخالفان را کشت سپس وارد مسجد شده مردم را به بیعت خود دعوت کرد، و عموم مردم آمل بیعت کردند، سپس او به تنظیم امور شهر پرداخت. پس از آن حسن بن زید فرماندارانی برای شهرها معین کرد و از جمله محمدبن عبدالعزیز راحاکم **رویان** جعفربن رستم را حاکم **کلاردشت** و محمدبن ابی العباس را برای چالوس تعیین کرد[2].

ورود محمدبن ابراهیم

از آنجا که مردم آمل جهت زهد، تقوی، و کهولت محمدبن ابراهیم، به او علاقه داشتند از وی تقاضا کردند که به **آمل** تشریف بیاورد. حسن با احترام فراوان آمل را به محمدبن ابراهیم واگذار کرد و خود به ساری که هنوز در دست عباسیان بود رفت[3]. او به شهر **توچی** در نزدیکی ساری وارد شد و از آنجا به قصبه **جمنو** رفت. دراین شهر بودکه از قارون بن شهریار حکمران جبال نامه‌ای دریافت کرد که در آن بیعت خود را اعلام می‌داشت و از وی اطاعت می‌کرد. اما این خدعه‌ای بیش نبود زیرا که وی بعداً" زیرپیمان خود زد و از اطاعت حسن بن زید خارج شد[4].

۱ــ البدایه والنهایه ج ۱۱ص ۶
۲ــ تاریخ طبرستان و مازندران تالیف مرعش ص ۵ ۲۰۴
۳ــ تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۷۴
۴ــ تاریخ مازندران مرعش ص ۲۰۴

هنگامی که سلیمان بن عبدالله از لشکرکشی حسن بن زید اطلاع یافت برای مقابله با وی ارتشی به سرداری **اسدبن جندان** فرستادتا با وی به مصاف بپردازد. سلیمان درشهر توچی از توابع ساری با حسن‌بن زید روبرو شد. در ابتدا سلیمان ازمیدان جنگ فرار کرد اما بعدا" ارتش او برگشت و جنگ را ادامه داد. جنگ بشدت میان دو ارتش درگرفت تا جائی که بعضی از اصحاب حسن، به مخالفت برخاستند. با این حال جنگ به نفع حسن تمام شد و اصحاب وی پیروزمندانه وارد ساری شدند و سلیمان از شهر فرار کرد[1] و پس از آن که فهمید همه مردم دماوند، اسپهبد، بادوسبیان، از شهرهای طبرستان با حسن بیعت کرده اند تصمیمش به جنگ با حسن بن زید سست گردید و ناچارشد که به استرآباد پناهنده شود. بدنبال این پیروزی بزرگ مردم لاریجان وقصدان از توابع طبرستان بیعت نمودند.

حسن‌بن زید پس از فتح ساری و دیگر توابع آن، ازهواداران خود درخواست کردکه به آمل برگردند زیرا که دیلیمان در جنگ با عباسیان به غنایم بزرگی دست یافته بودند ولازم بود که سهم خود را از آنها بگیرند[2].

شکست پس از پیروزی

سلیمان بن عبدالله، بعد از پیروزی بزرگ ارتش حسن بن زید (داعی) به ساری برگشت تا خود را برای جنگ آماده سازد. از طرفی به شهر**جمنو** رفت تا از اقدامات سلیمان آگاه شود. این دو در چمنو بهم رسیدند و جنگ سختی درگرفت و بسیاری از طرفداران حسن کشته شدند این بود که داعی فرار کرده، به آمل رفت. اما بدنبال آن سپهبد قارن بن شهریار با سلیمان بن عبدالله متحدشده برای دستیابی به حسن به آمل آمدند تا او را دستگیر نمایند ولی داعی از آنجا نیز فرار کرده و به چالوس پناهنده شد و درنتیجه عباسیان دوباره به شهر آمل هجوم آورده و آن را به تصرف خود درآوردند.

محمدبن طاهر حکمران عباسی، خبر این پیروزی را در نامه‌ای به المستعین بالله در بغداد نوشت و او را از شکست ارتش حسن‌بن زید واسترداد آمل مطلع ساخت. مردم شهر از کارخود پشیمان گشتند و دوباره بیعت خود را با حسن تجدید نمودند.

۱ــ تاریخ طبری ج ۹ ص ۷۴
۲ــ کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۴۱

ارسال کمک

از طرف دیگر مردم دیلم و گیلان پس از شنیدن گزارشات جنگی به کمک داعی شتافتند و با اعزام قشونی سلیمان و سپهبد را که در شهر **بایدشت** پناهنده بودند تعقیب کردند. دو قشون دوباره به جنگ پرداختند و جنگ سختی درگرفت در این جنگ علویان پیروز شدند و قشون عباسی شکست خورد و جعفربن شهریار و عده ای از یارانش کشته شدند این پیروزی جرأت بیشتری به حسن و اطرافیانش داد که دوباره به شهر آمل برگردند. حسن مدتی در آمل ماند و از آنجا نمایندگان خود را به اطراف گسیل داشت.

توطئه سلیمان

سلیمان بن عبدالله پس از آنکه فرار کرد، خود را به خراسان رساند وباجمع‌آوری قشونی خود را برای مقابله با داعی آماده ساخت.

حسن غافل از اینکه سلیمان در فکر توطئه دیگری است قشون خود را دستور استراحت داد تا کمی از خستگی جنگ آرام گیرند. درنتیجه این دستور همه دیلمیان با اطمینان خاطر به شهرهای خود برگشتند. بنابراین طبیعی بود که حسن عده کافی برای جنگ در اختیار نداشت. ناگهان سلیمان از طرف ساری به قشون حسن هجوم برد این بود که **داعی** ناچار شد که آمل را ترک کوید و به چالوس بیاید و در چالوس شنید که رئیس دیلمیان وفات یافته است. با این حال از اتباع وی ۴۰۰ نفر دوباره با داعی بیعت کرده و همگی از راه دریا به چمنو آمدند که با سلیمان به جنگ بپردازند. جنگ دو باره شروع شد سلیمان فرار کردو همه اموال خانواده‌اش را باقی گذاشت.

حسن با پیروزی به ساری برگشت و زن سلیمان را با عدالت اخلاقی که از صفات بارز وی بود سوار مرکبی کرد و به شهر گرگان فرستاد تا به شوهرش بپیوندد اما اموال و ثروت سلیمان را میان افراد قشون تقسیم کرد[1]. طبری مورخ معروف می‌نویسد که سلیمان بن عبدالله خودبخود شکست خورد زیرا احساس کرد که طاهریان (محمدبن طاهر) تشیع را پذیرفته اند[2].

۱ــ تاریخ طبرستان و مازندران تألیف مرعش ۲۰۵
۲ــ تاریخ طبری ج ۹ ص ۲۷۵

به همین دلیل ، هنگامی‌که حسن به طبرستان آمد سلیمان از کرده خود پشیمان شد و تشیع خود را اظهار نمودو درمدحش این اشعار را سرود :

شنیده‌ام که سربازان‌حسن بن زید روی بسوی ما می‌آورند و می‌خواهند که کارهای ما را اصلاح کنند . ای گروه طاهریان اگر گفته ها و اخبار رسیـده راست باشد پس وای برمن و بر همه طاهریان با که چگونه بدبخت شدیم اما من در میان شیعیـان هنگامی‌که سرگذشت خود را مطالعه می‌کنم من در سردسته این شیفتگان قرار گرفته ام .

آیا عذر و معذرت درپیش رسول خدا پذیرفته است ؟ هنگامی که خونهای خاندان فاطمـه برعلیه ما شهادت دهند[1] ؟

بدنبال این پیروزی بزرگ سپهبد فارون بن شهریار ، با دوسبیان را واسطه قـرار داد تا حسن‌بن زید داعی از تقصیر او در گذرد و او را عفو کند . حسن نیز همچون دیـگر بزرگواران آل‌محمد (ص) او را بخشید و باین ترتیب همه مخالفـان حـکومت علـوی نابود شدند و طبرستان جملگی زیر نفوذ حکومت علویان درآمد . حسن از این بـلاد فتـح شده نمایندگان خود را برای بیعت گرفتن به **رضای آل محمد** اعزام نمود .

متن بیعت نامه حکومت علـوی

متن ذکر شده درذیل ، پیمان نامه ای است که حسن بن زید بر اساس آن مـردم شهرستانها را به بیعت فرا می‌خواند و این خود سند بسیـار ارزنـده و زیبـائی است کـه برحکومت عدل علوی گویا می‌باشد .

ماصلاح دیدیم که عمل کردن تورا برای عمل به ***کتاب خدا*** **و سنت *پیامبر*** و آنچـه از امیرموءمنان و مولای متقیان علی بن ابیطالب در باره اصول دین‌و فروع آن نقـل شده

متن اشعار :

نبئت خیل ابن‌زید اقبلت حسنا	ترید نالتحسبنـا الامرینـا
یاقوم ان کانت الانباء صادقـه	فالو یـل لی ولجمع الطاهرینـا
اما انا فاذا اصطفت کتائبنـا	اکـون‌من بینهم رأس الموالینـا
فالعذر عند رسول اللـه منبسط	اذا احتسب تربتهم دماءالفاطمیا

1ــ کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۴۲

است ، بازیابیم ، و این که برتری علی (ع) را برهمـه امت اظهار کنیم و آنهـا را از قول به جبر وتشبیه ومکابره و عناد باموحدین که قائل به **توحید وعدل** می‌باشند ،نهی‌نمائیم و آنها را دستور دهیم که ***بسم‌الله الرحمن الرحیم*** را بلند گفته و در نماز صبح ،قنوت بگیرند و با پنج تکبیر به مرده مسلمان ، نماز گزارند و مسح کردن به خفین (کفشها) راترک گفتـه و جمله ***حی‌علی خیرالعمل*** را در اذان و اقـامه اضافه نمایند* هرکس از دستورماسرپیچـی نماید ، از ما نبوده و هرکه ما را تهدید نماید ، خود ، عذر ما را در مبارزه پذیرفته است[1].

فتوحات دیگر حسن بن زیـد

فتوحات دیگر حسن بن زیـد

حسن بن زید ، پس‌از تسلط‌بر طبرستان و اخراج حاکم عباسی آن (سلیمان) خواست که ری را بجهت اهمیت و موقعیت آن فتح کند[2].لذا با یک حرکت شجاعانه ، ری را فتح کرد و فرماندارش محمدبن علی بن طاهر[3] را اخراج و یکی از خویشاوندان محمدبن جعفر را کـه از سادات علوی بود به حکومت آنجا گماشت[4].

بسم الله الرحمن الرحیم

لقدراءینا ان ناخذ عملک بالعمل بکتاب اللهو سنتـه " تبیـه " و ما صح من امیر الموءمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب فی اصول الدین و فروعه و اظهار تفضیله علی جمیع الامه وئنهاهم اشدالنهی عن القول بالجبر و التشبیه و مکابرة الموحـدین القائلیـن و بالعـدل والتوحید و نامرهم بالجهر فی قول "بسم الله الرحمن الرحیم" وبالقنوت فی صلوات‌الفجر وخمسه تکبیره علی‌المیت و ترک المسح علی الخفین و بالحـاق حـی علـی خیـر العمـل "فی‌الاذان والاقامه" و من خالف امر نا فلیس منا وقضی عندنا من انذرنا ."

*آوردن جمله "حی‌علی خیرالعمل" در اذان و اقامه عـلاوه بر شیعـه ، از طریق خـود برادران اهل سنت نیز وارد شده است . از ابن عمروابی امامه بن سهل بن حنیف ،نقل شده است که آنها بعداز جمله "حی‌علی الفلاح" جمله "حی‌علی خیرالعمل را می‌گویند" . برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به سیره حلبی والحلی ابن حزم به نقل از المختصرالنافع" ص ۵۲ "**مترجمان**"

1ــ تاریخ طبرستان و مازندران تالیف سرعش ص ۲۰۵
2ــ تاریخ طبرستان ، مازندران ص ۲۰۵
3ــ البدائه و النهایه ج ۱۱ ص ۶
4ــ مروج الذهب ج ۴ ص ۱۵۳ و تاریخ سنی الارض ص ۱۷۰

المستعین بالله خلیفه عباسی پس از شنیدن سقوط ری سردارش وصیف ترکی را همراه مشاور خود ، اسماعیل بن فراشه با جمعی به همدان فرستاد تا در آنجا اقامت گزینند و ناظر به اعمال حسن بن زید باشند . محمدبن جعفر نماینده زیدی پس از ورودش به ری کارهای خلاف اخلاقی ، مرتکب شد که نفرت مردم را برانگیخت . محمدبن طاهر حکمران خراسان ، از وضع ری اطلاع یافت و در نتیجه از فرصت استفاده کرده ، قشونی را به سرداری محمدبن میکال برادر شاه بن میکال[1] فرستاد تا برحکومت محمدبن جعفر پایان دهد . ارتش عباسی در نزدیکی ری با محمدبن جعفر ، به جنگ پرداختند که درنتیجه محمدبن جعفر اسیر شد و ری سقوط کرد[2]. حسن بن زید همینکه از سقوط ری آگاه شد قشونی را به سرگردگی شخصی بنام **واجن** از اهالی **لاز*** به مصاف عباسیان فرستاد .دوقشون به جنگ پرداختند و محمد بن میکال به قتل رسید و دوباره ری به تصرف حسن بن زید درآمد . اما این دفعه حسن یکی از علویان را همراه ادریس بن موسی بن عبدالله (یکی از خویشان خود) حکمران ری ساخت که به دعوت آل محمد بپردازد .

این سید علوی .با محمد بن طاهر به جنگ پرداخت و او را مجبور به فرار کرد . محمدبن طاهر وارد قزوین و از آنجا به بغداد رفت . بدین ترتیب سید علوی دوباره به ری آمد تا به تنظیم امور بپردازد . اما محمدبن طاهر ارتش خود را دوباره مجهز ساخت و با علویان جنگ را ادامه داد و درنتیجه علوی و ادریس وچهل نفر دیگر اسیر شدندو محمدبن طاهر این پیروزی را به خلیفه تبریک گفت[3].

خروج حسین بن محمد در کوفه

در عهد حسن بن زید ، سال ۲۵۱ هجری حسین بن محمد (ابن حمزه بن عبداله بن حسن بن علی بن حسن بن علی بن ابیطالب) در کوفه بر ضد عباسیان قیام کرد . این بود که المستعین بالله به والی بغداد دستور داد که قشونی را به فرماندهی **مزاحم بن خاقان**[4] ترتیب دهد تا با زیدیان بجنگد ، زیرا که سیدعلوی قبلا"فرماندار کوفه **احمدبن نصر خزاعی**

۱ــ تجارب الامم ابن مسکویه ج ۶ ص ۵۷۴
۲ــ مروج الذهب ج ۴ ص ۱۵۳
* لاز از قصبات قهستان است در نزدیکی خراسان واقع بود . سرزمینهای خلافت شرقی . ص ۳۹۳
۴ــ مروج الذهب ج ۴ ص ۱۵۴

را از کوفه بیرون کرده و عده ای از اصحاب وی را نیز کشته بود . مزاحم بن خاقان به کوفه آمد و با سید علوی در نزدیکی کوفه جنگ را آغاز کرد و پیروزمندانه وارد کوفه شد . اما مردم کوفه او را سنگباران کردند و با وی به مخالفت پرداختند . مزاحم برای انتقام گرفتن از مردم کوفه ، بازار آن‌را آتش زد و به خانه سید علوی هجوم برد . علوی از کوفه فرارکرد ولی **هشام بن ابی دلف عجلی** او را دنبال کرد . سردار عباسی پیروزی خود را در کوفه به خلیفه المعتز نوشت اما خلیفه به او دستور داد که به وی ملحق شود[1].

سید علوی دوباره در**کربلا** دعوت خود را علنی ساخت . وی دسته‌ای از اصحاب **یحیی بن عمر** را که متواری بودند به دور خود جمع کردو قیام نمود . هشام بن ابی دلف به مقابله با علوی پرداخت و عده ای از اصحاب وی را کشت . علوی دوباره به کوفه فرار کرد ، اما این دفعه مردم کوفه به وی اعتنایی نگردند زیرا که قبلا" بامعتز خلیفه عباسی بیعت کرده بودند . این بود که دیگر خاموش شد و نهضت وی پایان پذیرفت . هشام بدنبال این پیروزی به بغداد بازگشت و در جستجوی خانه‌های زیدیان ، کتابهای زیادی از حسن بن زید را پیدا کرد . **معتز** دستور داد که همه این کتابها را با خود به **سامراء** انتقال دهند[2].

این جریانها بیانگر این واقعیت است که همه قیامهای زیدیان در طول آن سالها ، الهام گرفته از قیام حسن‌بن زید در طبرستان بود .

شورش در طبرستان

شگفت آوراست که پس از پیروزی حسن بن زید در طبرستان و تشکیل دولت علوی در آن ولایات ، خود او نیز با طغیان و شورش هواداران قبلی خود روبرو شد . زیرا هنگامی که حسن بن زید می‌خواست ، **حکومت اسلامی** را در طبرستان گسترش دهد ، با شورش یکی از سادات علوی حسین بن احمد کوکبی مواجه شد . این شخص با نیروهای هوادار خود به قزوین ، ابهر و زنجان مسلط شد و به همراه یکی دیگر از سادات علوی ،ابراهیم بن محمد بر ضد هر دو حکومت یعنی عباسی وعلوی قیام کردند و درنتیجه طاهربن عبدالله حاکم خراسان به جنگ ابن‌سادات برخاست که در نتیجه ابراهیم در قزوین کشته و حسن بن احمد کوکبی به طبرستان فرار کرد و در آنجا به جنگ حسن بن زید افتاد و کشته شد و

۱ــ کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۵۳
۲ــ کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۵۷

باین ترتیب حکومت علوی از شر وی خلاص شد![1]

ویژگیهای حسن بن زید

حسن بن زید در میان سادات علوی به شجاعت و تواضع و گذشت معروف بود و ازاین جهت است که شاعران ، اشعار زیادی در مدح وی سروده اند :

روزی شاعری نابینائی وی را با قصیده ای که مطلعش با این مصراع آغاز می‌شد مدح گفت :
الله فرد وابن زید فرد. خدا تنها و ابن زید نیز تنها است . حسن از این جمله مبالغه آمیز و درحد شرک غضبناک گردید و معترضانه پاسخ داد که چرا چنین نگفتی :
الله فرد وابن زید عبد : خدا تنها است و ابن زید بنده اوست[2] . آنگاه دستور داد که شاعر را از مجلس بیرون کنند ، اما شاعر دوباره برگشت و اشعاری در عذر خواهی سرود و گفت :

من کسی هستم که زبان او در شعرش عصیان می‌کند ، وای بسا که زبان عاقلی او را از طغیانش نجات داده باشد . با وجود این عذرخواهی ، حسن بن زید او را بخشید ولی از وی اعراض کرد . جالب است که بدانیم خود حسن بن زید از قریحه شاعری برخوردار بود . روزی شاعری او را چنین توصیف کرد :

لانقل بشری ولکن بشریان   عزه الداعی وسوم المهرجان

حسن بن زید فورا" به او اعتراض کرد و چنین پاسخ داد :

غرة "الداعی ویوم المهرجان   لانقل بشری ولیکن بشریان

فتوحات دیگر حسن بن زید از آنجا آغاز می‌شود که وی بعداز پیروزی در طبرستان ، قشون مجهزی را برای تصرف شهر گرگان روانه کرد و آنها پس از یک جنگ طولانی آن شهر را

۱ــ سرالسلسه العلوید ص ۵۱
۲ــ تاریخ طبرستان و مازندران ص ۲۰۷

متن اشعار :

انا ما عصاه لسانه فی بیته   ولر بما ضراللبیت لسانه
همبنی کفرت اما رائیتم کافرا"   یتجاه من طغیانه ایمانه

به تصرف خود درآوردند![1] باین ترتیب دامنه حکومت حسن بن زید از حدود طبرستان فراتر رفت **ناصر اطروش** یکی از امامان زیدی در مدح حسن بن زید در این باره چنین سروده است : زمانی که ابن زید با همراهان خود راه می‌رود انگار که آسمانها دور ستاره درخشانی می‌چرخند . وای برحال قومی که حق او را پایمال کرده اند و خوشا بحال آنهائی که او در میان آنها می‌درخشد .

خلافت معتز

تا اواخر خلافت المعنز بالله هنوز حکومت طبرستان به دست حسن بن زید باقی بود . معتز درهمان سال ، مفلح سردار خود را به طبرستان فرستاد تا باحسن بجنگند . مفلح با حسن جنگید و بروی غلبه کرد و خانه حسن را آتش زد و موسی بن بغا را با سپاهی از مردم در طبرستان باقی گذاشت وخود بازگشت (۲۵۵هجری) . در همین زمان المعتز بالله بدرود حیات گفت و پسرش المهتدی بجای پدر نشست . به امر خلیفه ، مفلح سردار عباسی به ری و موسی بن بغا از طبرستان به طرف سامرا حرکت کردند . حسن بن زید از این حرکت استفاده کرده ، دو باره به طبرستان برگشت و دیگر بار حکومت علوی را برقرارکرد . او علاوه بر طبرستان به دامغان رفت و آنجا را ضمیمه قلمرو خود ساخت و تاسال ۲۵۷ در آن سامان باقی بود و خلاصه ، بجزخراسان همه ولایات طبرستان تحت حکومت علوی بودند[2]

حکومت صفاریان ،

در سال ۶۰ــ ۲۵۹ یعقوب صفاری با آرمان ناسیونالیستی و حفظ اسم خلیفه برای خود ، حکومت خراسان را به دست گرفت . درابتدا ، اگرچه المهتدی او را برای سرکوبی انقلاب علوی[3] اعزام کرده بود ، اما هنگامی که از قدرت و نفوذ یعقوب لیث اطلاع یافت از تصمیم خود نادم گردید . یعقوب صفاری وقتی که حکومت خود را در خراسان محکم ساخت برای جنگ با حسن بن زید آماده شد زیرا وی مدعی بود که حسن بن زید ، عبدالله سجری

۱ــ مروج الذهب ج ۴ ص ۱۵۳ والعبروالبتداء والخبر ج ۴ ص ۱۰
متن اشعار :

کان ابن زید حین یحذوبقومه   یدور السماء حول انجم ازهر
فیا بوس قوم صبحتهم خیوله   ویا نعم قوم نالهم جودة الغمر

۲ــ کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۸۲
۳ــ دائره المعارف الاسلامته " (ماده حسن بن زید)

را که با یعقوب لیث بجهت حکومت برسجستان* رقابت شدیدی داشت و به زید ملحق‌شده بود) به او تسلیم نکرده است . این بود که یعقوب اصرار داشت که باید حسن بن زید ، **عبداله سجری** را تحویل دهد و حسن از این درخواست سرباز می‌زد[1]. چنین می نماید که این درخواست یعقوب بجهت خارج ساختن طبرستان از حیطه نفوذ طاهریان صورت‌گرفته باشد . این بهانه سبب گردید تا یعقوب سپاه مجهزی را بسوی ساری به حرکت درآورد .

درهمین زمان **حسن العقیقی** ، یکی از پسرعموهای حسن‌بن‌زید که حاکم ساری بود از آنجا فرار کرده به شهر آمل که حسن در آنجا زندگی می‌کرد ، وارد شد . درنتیجه یعقوب برای تعقیب حسن به آمل آمد تا حسن را دستگیر کند ، ولیکن ریزش بارانهای شدید او را از دسترسی به هدف خود بازداشت و از این جهت نتوانست که به او دست یابد[2] و پشیمان به شهر **کیجور** بازگشت .

یعقوب ، دوسال مالیات شهر را گرفت و ابراهیم بن مسلم خراسانی را حکمران چالوس و رویان قرار داد . اما مردم شهر واکنش نشان دادند و او را کشتند . این عمل حسن انتقام جویی یعقوب را برانگیخت تا به‌مردم حمله برده خانه های آنها را ویران سازد . آنگاه به شهر ناتل آمد و شهر را آتش زد[3].

درسال ۲۶۱ هجری حسن بن زید و برادرش محمدبن زید مردم کلاردشت‌وعده‌ای از اهالی دیلم را جمع کردند و یعقوب را از آنجا بیرون راندند و خود در آمل مستقر شد . اما بعد دیلمیان پیمان خود را شکستند و از دور او پراکنده شدند . از این رو ابتدا حسن آنان را نصیحت کرد اما وقتی بی‌تفاوتشان دید ، آنان را تنبیه کرد . در سال ۲۶۶ هـ حسن بن زید با حسن العقیقی حکمران سابق ساری جنگید زیرا برضد او طغیان کرده و مردم را به بیعت خود فرا خوانده ادعا می‌کردکه حسن بن زید را اسیر کرده است . عده‌ای از مردم نیز سخن او را باور و با وی بیعت کردند . حسن در برابر این طغیان سکوت نکرد و با یک بسیج عمومی او را کشت و درقبرستان یهودیان ساری دفن نمود[4].

*
۱ـ تاریخ طبری ج ۹ ص ۵۰۸
۲ـ همان مدرک
۳ ـ سرالسلسله" العلویه ص ۲۷ و تاریخ طبری ج ۹ ص ۵۵۲
۴ـ فهرست ابن الندیم ص ۲۷۴

بدنبال این پیروزی اوضاع سیاسی آرام شد و حسن در آمل استقرار یافت و برادرش را نیز به حکومت گرگان فرستاد اما بعداز مدتی به علت یک مرض ناگهانی در روز شنبه ۳۰ رجب سال ۲۷۰ هـ ازدنیا رفت .

مدت حکومت وی ۲۰ سال بود و با اینکه مردی شجاع بود اما زیدیه به امامت وی معتقد نبودند زیرا که حائز شرایط امامت (علم و زهد ،سیاست) نبود . وی صاحب موءلفات چندی است که از آن جمله است .

کتاب **الجامع** در فقه و کتاب **الحجة** در امامت[1] .

۱ـ فهرست ابن الندیم ص ۲۷۴

حکومت داعی صغیر (محمدبن زید) در طبرستان

داعی کبیر حسن بن زید پسری نداشت که بعداز وفات پدر جانشین وی شود بلکه چند دختر داشت که بعداز مرگ پدر باعوی خود ، محمدبن زید حاکم گرگان ، بیعت نمودند . در این هنگام یکی از علویان بنام ابوالحسن احمدبن محمد داماد حسن بن زید از مرگ داعی کبیر استفاده کرد و سر به شورش نهاد . او مردم را به بیعت خود دعوت کرد و در نتیجه عده ای از جمله اسپهبد طبرستان که از وی طرفداری می کرد[1] دور او جمع شدند و بدین ترتیب وی بر طبرستان تسلط یافت و اموال داعی و خزانه وی را تصرف نمود هنگامی که محمد بن زید از ماجرای احمد بن محمد اطلاع یافت ، از راه آمل به ساری آمد و با ابوالحسن و طرفدارانش به ستیز پرداخت که در نتیجه ابوالحسن فرار کرد و به چالوس رفت . از این رو داعی صغیر دوباره آمل را به قلمرو حکومت زیدبه برگردانید . محمدرقیب خود ، ابوالحسن را تعقیب کرد و او را در ساری گرفت و همه اموالی را که از شخص خود و مردم به غارت رفته بود از او بازگرفت و او را به شهر خوجک و از آنجا به آمل تبعید کرده سپس به علمای شهر و دگر مردم ابلاغ کرد که بیایند و اموال غارت شده خود را بازستانند . وی پس از آن که همه اموال مردم را بازگردانید ، طبرستان را دوباره به حکومت خود ملحق کرد . داعی صغیر محمدبن زید ، شخصی فاضل و شجاع بود که در ادب ، شعر و تاریخ شهرت داشت[2] . اما در این میان اوضاع سیاسی طبرستان هنوز آرام نبود زیرا مردی بنام **اذکوتکین** قائم مقام قزوین ، به سال ۲۷۱ هجری با چهار هزارسوار ، عازم ری شد و قصد داشت که با داعی صغیر مصاف دهد . محمد وقتی که خبر وی را شنید آماده جنگ شد و با عده زیادی از دیلمیان ومردم طبرستان و دسته‌ای از خراسانیان به مقابله با دشمن پرداخت و درنتیجه قشون وی پراکنده شده و اذکونکین پیروز گردید و وارد ری شد و نمایندگان خود را به اطراف فرستاد[3] . از طرفی عباسیان که از هر فرصتی برای براندازی و ریشه کنی حکومت علویان استفاده می‌کردند ، یکی از طاهریان بنام **رافع بن هرثمه** را در خراسان با قشون مجهز آماده ساختند تا برای همیشه به حکومت علویان پایان دهند .

۱ـ تاریخ طبرستان و مازندران ص ۲۱۰
۲ـ الاعلام زرکلی ج ۶ ص ۳۶۶
۳ـ کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۱۳۹

هنگامی که داعی صغیر از قصد عباسیان آگاه شد ، آمل را ترک کرد و به شهرکیجور پناه برد[1]. از آنجائی که محمدبن زید از نیرویی قوی برای مقابله با عباسیان برخوردار نبود به دیلم فرار کرد تا نیروئی فراهم کرده به مبارزه با عباسیان بپردازد . از این رو اهالی کلاردشت را به کمک خود طلبید ؛ زیرا آنان با محمدبن زید از پیش آشنائی داشتند و بدین ترتیب محمد همراه یاران خود به چالوس آمد و نماینده رافع بن هرثمه را به قتل رساند . در تاریخ چنین آمده است که ابتدا اسپهبد رستم و سپهبد بادوسبیان که هردو از یاران محمد بودند با وی اختلاف پیدا کرده او را از راه دریا محاصره نمودند ، از این جهت محمد مجبور شد که به کوه واژ فرار کرده مخفی شود در همین هنگام **جستان** حکمران دیلم پسر رهسوان[2] به رافع وعده داده بود که درهرحال محمدبن زید را ساعدت نکند . آنگاه رافع هجوم آورد و اموال آن دیار را غارت کرد و به طالقان رفت . رافع برای مقابله با داعی صغیر از طالقان به قزوین و از آنجا راهی چالوس شد . اما سپهبد رستم و محمدبن هارون که از طرف رافع برای جنگ با داعی صغیر ماموریت داشتند او را از این کارمنع کردندو در نتیجه رافع به شهر ناتل و از آنجا وارد آمل شد .

خلافت معتضد

در این موقع ، معتضد بجای الموفق به خلافت نشست و رافع بن هرثمه را عزل‌کرد وبجایش عمروبن لیث را تعیین نمود[3]. اما این فعل و انفعال باعث گردید تا رافع سربه طغیان بردارد و بنابراین خلیفه برای سرکوبی او قشونی را به فرماندهی **بکربن عبدالعزیزبن دلف** به مقابله با رافع فرستاد که در نتیجه رافع شکست خورده به خراسان گریخت . از این جهت بکربا داعی صغیر متحد شد ، تا رافع را از پای درآوردند واو را به چالوس و **رویان*** فرستادند .

رافع با اراده ای محکم و سرسختانه در برابر دولت عباسی ایستاد و از سپهبد رستم که در طبرستان حکمروایی می‌کرد کمک طلبید . او اکنون در میان دو نیروی قوی ، قرار گرفته بود[4] از یک طرف محمدبن زید با همه اطرافیان خود و از طرف دیگر عمروبن لیث با پشتیبانی

۱ـ تاریخ ادبیات ادوارد براون ص ۱۹
۲ـ تاریخ طبرستان تالیف مرعش ص ۲۱۰
۳ـ البدایته والنهایه" ابن کثیر ج ۱۱ص ۶۶
* رویان نام شهری در نزدیکی کلار وکجور در طبرستان می‌باشد . سرزمینهای خلافت‌شرقی تشریح ص ۳۹۹
۴ـ مروج الذهب ج ۴۶ ص ۱۵۳

حکومت مرکزی؛ همین که رافع از سرسختی ودشمنی عباسیان اطلاع یافت ، چاره را در آن دید که به سادات علوی بپیوندد . از این جهت اعلام پشیمانی کرد و با محمدبن زید بیعت نمود و ارتشی آماده ساخت که نیشابور را از دست عمربن لیث درآورد .او با یک حمله شهر را تصرف کرد و بنام محمدبن زید خطبه خواند .

پس از این پیروزی ، رافع بن هرثمه از محمدبن زید خواست که وی را حاکم گرگان نماید مشروط براینکه هرگز متعرض داعی صغیر نشود ، داعی نیز با این تقاضا موافقت کرد[1].

پس از مدتی رافع شنید که حاکم ری وفات کرده است این بود که عازم آن شهر گردیدو آنرا تصرف نمود و بعداز چندی دو باره به گرگان بازگشت . بدنبال این کار داعی وی را عتاب کرده و دوباره باهم درافتادند . رافع از آنجا به ساری رفته از اسپهبد رستم طلب کمک کرد تا باداعی صغیر بجنگد . اما نزول‌بارانهای شدید مانع اوشد و درنتیجه جنگ را واگذاشته اعلام وفاداری کرد .آنگاه رافع به استرآباد رفت و تدبیری اندیشید که با حیله‌ای سپهبد رستم را از پای درآورد . لذا به او اطلاع داد که پس از این دیگر میان او و داعی صغیر هیچگونه پیمانیوجود ندارد و او می‌تواند همانند سابق با او همکاری کرده با داعی صغیر جنگ نمایند . سپهبد رستم از این فکر استقبال کرد و او را به گرمی در استرآباد استقبال نمود . اما همه این کارها خدعه‌ای بیش نبود چرا که رافع دستور داد که سپهبد رستم را بگیرند و به کوهستان تبعیدش کنند . سپس همه اموال او را مصادره کرد و حکومت استرآباد را به یکی از پیروان خود ، **ابونصرطبری** واگذار کرد . این ترفند رافع بدان سبب بود که جلوی هرگونه اتحاد و اتفاق میان عمرولیث و سپهبد را بگیرد . (۲۸۲هجری) داعی صغیر از این اقدام رافع خوش‌آمد و لذا همه مخارج ونفقه قشون را مشروط بر اینکه اولا" رافع پرچم سفید زیدیه را برافراشته کند و از مردم گرگان و کوهستان برای او بیعت بگیرد ، ثانیا" سهم او را از اموال مصادره شده سپهبد رستم بفرستند ، پرداخت کند . پس از پیروزی داعی صغیر همراه **محمدبن وهسوان** و **علی‌بن سرخاب** به آمل برگشت[3]. اما پس از برگشتن میان او و علی‌بن سرخاب اختلافی که ناشی از زمانهای دور بود ، بروز کرد . این اختلاف سبب شد که آن دو به جنگ بپردازند . نتیجه جنگ پراکنده‌شدن طرفداران هر دو رهبر

۱ـ مروج الذهب ج ۴ ص ۱۵۳
۲ـ تاریخ طبرستان ص ۲۱۳
۳ـ تاریخ طبرستان ص ۲۱۳

وبخصوص اطرافیان علی بن سرخاب بود . از این رو علی‌بن سرخاب مجبور شد که به آمل رفته و از آنجا به شهر **تالیکورجان** پناهنده شود . آنگاه در میان مردم شایع گردید که علی بن سرخاب سر از اطاعت محمدبن زید ، بیرون برده است . اما او این شایعه راتکذیب کرده ولی از همکاری باداعی صغیر خودداری کرد ، سپس به ساری آمده وآن شهر را تصرف کرد .

از طرف دیگر رافع بن هرثمه از داعی‌صغیر استدعا کرد که وی را در مصاف با عمروبن لیث یاری کند . داعی نیز درخواست را پذیرفت و برای یاری رافع به گرگان رفت . اما عمین که او از طبرستان بیرون رفت مردم به عمرولیث تمایل وبیعت کردند و این نشان می‌دهد که قدرت داعی در طبرستان رو به ضعف بوده است .

پایان کار رافع

هنگامی که رافع از حرکت عمرو باخبر شد روی به خوارزم نهاد ولی متاسفانه اهالی خوارزم او را گرفته به قتل رساندند و سرش را پیش عمرولیث فرستادند ، او هم‌آنرا پیش خلیفه فرستاد تا رضایت وی را جلب نماید[1].

با وجود اینکه به ظاهر طبرستان از دست داعی صغیر بیرون رفته بود اما هنوز مردم طبرستان وگیلان از داعی صغیر بیعت می‌کردند . از طرف دیگر استقلال دولت سامانی‌و بروز جنگ میان اسماعیل سامانی وعمرولیث و سرانجام سقوط صفاریان و اسارت عمرو سبب گردید که داعی از دست یکی از دشمنان خود خلاصی یابد و بافراغ خاطربه تبلیغ ودعوت خود بپردازد و موافقت روسا و حکمرانان شهرها را جلب نماید . از این رو محمدبن زید قشونی را برای تصرف خراسان گسیل داشت که از آنجا به ماوراءالنهر برود ، بدان گمان که اسماعیل سامانی مانع ورود او به سجستان نخواهد شد[2].

اما بزودی معلوم شد که اسماعیل سامانی طمع حکومت خراسان را دارد و لذا از داعی درخواست کرد که به طبرستان برگردد و خراسان را به او که از طرف خلیفه نمایندگی دارد واگذار نماید . اما داعی از این خواهش سرباز زد ، لذا اسماعیل قشونی را به سرکردگی **محمدبن هارون** برای سرکوبی داعی صغیر فرستاد[3].

۱ـ تاریخ طبرستان و مازندران ص ۲۱۳
۲ـ کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۱۶۶
۳ـ کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۱۶

ازبررسی تاریخ چنین معلوم می‌شود که خود اسماعیل سامانی ، فکر تصرف طبرستان و پایان دادن به حکومت زیدیه را در دل داشت . بنابراین برای مقابله با داعی صغیر قشونی را آماده ساخت . این دو در دروازه گرگان بهم رسیدند[1]. داعی صغیر در این جنگ شکست خورد و قشونش پراکنده شدند وخود در اثر ضربات شدیدی که به او رسیده بودکشته شد . او به سال ۲۸۷ هجری پس از ۱۷ سال حکومت بر طبرستان کشته شد اما اسماعیل سامانی پسرش را احترام کرده آزاد ساخت که به بخارا رفته زندگی خود را ادامه دهد[2]. قشون سامانی سرش را بریده همراه پسرش **ابی الحسین زیدبن محمد** به مرو پیش اسماعیل سامانی فرستاد . جسد شریف ابن‌سید علوی بزرگوار در گرگان نزد قبر محمد دیباج (محمدبن جعفر صادق (ع)) مدفون است و باین ترتیب حکومت علویان پایان یافت . محمدبن زید سیدی فاضل ، ادیب ، شجاع و شاعر بود[3] وبا مردم با اخلاق و حسن معاشرت رفتار میکرد . گویند که روزی دو نفر متخاصم که نام یکی **معاویه** و **دیگری علی** بود ، برای رفع خصومت پیش وی آمدند . محمد (داعی صغیر) گفت . حکم میان شما خیلی روشن است . معاویه گفت ای امیر ، اسم ما شما را مشتبه نسازد زیرا که پدر من از شیعیان بود ، مرا معاویه نامیده که با هموطنان سنتی خود مدارا کرده باشد و پدر او (متخاصم دیگر) یکی از نواصب ودشمنان اهل بیت بود و اسم پسرش را علی نهاد که از خصومت شما در امان باشد . محمد خندید و بهر دوی آنها نیکی کرد[4].

محمد مردی سخی ، کریم ، خیر خواه بود و در میان مردم محبوبیتی عجیب داشت اما شرایط سیاسی وجوتبلیغاتی سبب گردید که طبرستان از دست آنها رفته حکومت علویان پایان یابد . بعد از آن طبرستان به قلمرو حکومت سامانیان درآمد . تا آنکه دوباره یکی از امامان زیدی **ناصر الاطروش** آنرا از دست آنها بازگرفت .

نتیجه خضوع مردم طبرستان بر زیدیه این بوده که حکومت علویان ، **نخستین حکومت** علوی را در آن منطقه تشکیل دهد . حکومتی که مبانی اسلام وتعالیم آئین حنیف آن را که همان عمل به **قرآن و سنت** پیامبر و **امر به معروف** و **نهی از منکر** می‌باشد در آن سر زمین پیاده کرده و طبرستان را مرکز **حکومت اسلامی** قرار دهد .

۱ – الوانی بالوفیات ج ۳ ص ۸۱ والاعلام ج ۶ ص ۳۶۶
۲ـ الوانی بالوفیات ج ۳ ص ۸۱
۳ـ کامل ابن اثیر ج ۷ ص ۱۶۶
۴ـ البدایه و النهایه ج ۱۱ ص ۸۳

فرمانروایان زیدی با مردم طبرستان با عدل و انصاف رفتار می‌کردند و از هرگونه ظلم و جور و ستم پرهیز می‌نمودند و این امتیازی بود که آنها را از ستمگران عباسی جدا می‌ساخت . این بود که مردم طبرستان به راحتی همراه با میل و رغبت ، اطاعت حکومت علوی را پذیرفتند . از تاریخ درخشان حکومت علوی می‌توان دو نتیجه سیاسی و مذهبی گرفت :

الف ــ زیدیه توانست با سیاست عادلانه خود ، علیرغم حکومت عباسیان ، دعوت زیدی را در طبرستان بسط دهد .

ب ــ مردم طبرستان راحتی زندگی و آسایش و نیز رهایی از بیدادگری ستم عباسیان را در پرتو دادگری حکومت علویان دریابند .

فصل هفتم

تشکیل حکومت علوی در یمن

یمن در دوره خلافت عباسی

کشور یمن از نخستین روزها ، دارای تمدنی درخشان و تاریخی طولانی بوده است . دراین سر زمین باستانی‌ترین دولتهای عرب همچون : معینی ها و سبائیها و حمیریها شکل یافته است و این موضوع بیانگرآن است که این‌سرزمین ،مهد تمدنهای درخشان بوده ؛ تمدنی که در شکل گیری سایر سرزمینهای جزیره العرب و خارج آن تأثیر بسزائی داشته است . موقعیت جغرافیائی و طبیعی یمن که در کنار دریای احمر قرار گرفته ، در ظهور تمدن درخشان این سرزمین‌وآمیخته شدن‌آن با دیگر تمدنهای وارداتی ،عاملی‌موثر بوده است . این کشور از نظر کشاورزی و بعضی صنایع دستی و حرفه ای ، از ابتدا معروف می باشد . جاحظ می‌گوید : " از ویژگیهای یمن ساختن شمشیرویافتن برد یمانی وداشتن میمون وزرافه است[۱]. در مثل معروف است که گویند : اگر شمشیر از سرب هندی با ساخت و صیقل و جلای یمنی همراه باشد ، از بهترین شمشیرهای دنیا است[۲].

مردم یمن پس از ظهور اسلام بزودی اسلام را پذیرفتند ، و در طول دو قرن اول و دوم از طرف خلفا اداره می‌شد[۳]. در عهد خلفای راشدین عده زیادی از اصحاب و در راس آنها معاذین جبل بر یمن حکومت کردند . همچنین تعداد فرمانروایان یمن در دوره بنی‌امیه به دو حاکم رسیده است[۴]. سسفاح اولین خلیفه عباسی ،عموی‌خود داودبن علی (ابن‌عبدالهبن العباس) را حاکم ولایت مکه و یمن ساخت[۵] . داودبن علی نیز شخصی بنام عمربن عبداللحمید را فرماندار یمن کرد . او کارهای زیادی در یمن انجام داد و از جمله مسجد

۱ـ لطائف المعارف ثعالبی ص ۱۶۶
۲ـ همان مدارک
۳ـ الیمن و حضاره العربیه ص ۸۸
۴ـ الیمن و حضاره العربیه ص ۹۲
۵ـ انباء الزمن ص ۱۸

جامع صنعاء را نعمیر کرد و برای آن درب گذاشت ، زیرا قبلا" درب نداشت[۱]. پس از آن ، خلیفه شخص دیگری بنام **محمدبن عبداله** را حاکم یمن کرد که آل مجذوم را آتش زد[۲].

پس از سفاح ، ابوجعفر منصور (۱۴۴ هـ) ، عبداله بن ربیع حارثی سپس معن بن زائده شیبانی را حاکم یمن کرد[۳]. معن مردی شایسته نبود ، از این جهت دست به کارهای زشتی زد ، و از جمله اینکه دستورداد که شهر **معافر** را خراب کرده ، مردم آن را که تقریبا" ۲۰۰۰ نفر بودند به قتل برسانند . همچنین دستورداد که همه طبق رسوم بنی‌عباس سیاه بپوشند تا به این وسیله بیعت مردم یمن تضمین شود . سپس به عراق رفته پسرش زائده بن معن را بجای خود گذاشت . خلفای بنی عباس همانند خلفای بنی امیه عادت داشتند که با حکومت خلیفه جدید ، همه عمال خلیفه قدیم را تعویض کنند تا بدین وسیله حکومت خود را تثبیت نمایند . از این جهت وقتی که **مهدی عباسی** به خلافت رسید منصوربن یزیدبن منصوربن یزیدبن سنصور را حکمران یمن قرار داد ، اما او باین انتصاب راضی نشد ، لذا خلیفه وی را عزل کرد و بجایش عبداله بن سلیمان ربعی را تعیین نمود[۴]. گاهی اتفاق می‌افتاد که خلیفه ، عمال خود را سریع عوض می‌کرد تا مبادا حاکمی در منطقه نفوذ کند . این بود که هارون الرشید ابتدا مصعب بن ثابت بن زبیر را حاکم یمن قرارداد اما هنگامی که نفوذ بر مکیان فزونی یافت وی را عزل کرده **محمدبن برمک** را حاکم یمن نمود . این حاکم جدید ، یمن را آباد ساخته به مردم آن خدمت کرد . او درصنعا پلی ساخت که بنام **پل برمکی** معروف است ، با وجود این نتوانست **تهامه** را نگه دارد ، زیرا که ازاطاعت وی خارج شده بود . از این جهت هارون ، او را عزل کردو بجایش **حمادبربری** رانصب کرد . حماد بر خلاف محمدبن برمک با یمنیان بدر رفتاری کرد وعده زیادی از مردم را کشت تا بدینوسیله بتواند آنها را ترسانده ، مطیع خود کند . مردم از دست وی به هارون الرشید شکایت بردند ولی او به خواست آنها توجهی نکرد . بدنبال این اختناق ،هیصم بن عبدالمجید با کمک عده‌ای ازمردم یمن برضد حماد قیام‌کرد ؛ حماد از هارون کمک خواست تا حرکت را متوقف کند ، هارون درخواست او رابافرستادن ده هزار سردارجنگی از عراق و خراسان اجابت کرد و در نتیجه ابراهیم برادر هیصم از حماد حاکم یمن امان خواست

۱ـ بلوغ الرام فی شرح مسک الختام ص ۱۶
۲ـ همان مدرک ص ۱۷ (عبده‌ای از بومان یمن)
۳ـ انباء الزمن ص ۱۷
۴ـ تاریخ طبری ج ۸ ص ۱۶۳

وحمادوی را امان داد هیصم از تهامه فرار کرد اما حمادوی را گرفته و پیش هارون فرستاد هارون دستور داد که وی را بکشند و طرفدارانش را زندانی کنند[1]. آنها همچنان در زندان بودند تا آنکه هارون از دنیا رفت و امین بجای وی نشست و جماد را که قبلا" بر کنار شده بود مجددا" به حکومت یمن برگزید.

مامون وقتی که بر برادرش امین پیروز شد، حماد را از یمن فراخواند و یزید بن جریر (بن زیدبن خالدبن عبداله القسری) را بجای او نشاند، اما بعد بجهت بی‌لیاقتی عزل شده، عمربن ابراهیم (بن واقدبن محمدبن زیدبن عبداله بن عمربن الخطاب) به جای وی منصوب شد. عمربن ابراهیم، حاکم قبلی را گرفته و زندانی ساخت و خودبه عراق‌آمدو قاسم بن اسماعیل را به جای خود نشانید. مامون نیز همانند اجداد خود، همان سیاست تغییر عمال را دنبال کرد، آنچنانکه این امر باعث شد که هرج ومرج وسستی در کارها پدید آید[2].

در این دوره از حکومت مامون، کوفه مرکزانقلاب زیدی هابود و **محمدبن ابراهیم طباطبا** مبلغان خود را به اطراف جهان می‌فرستاد و از جمله ابراهیم بن موسی را روانه یمن کرد. او در یمن مدتی حکومت کرد، تا آنکه ابن طباطبا از دنیا رفت. هر روز شوکت زیدیه بیشتر شکوفا می‌شد تا آنجا که حکومت آنها خطری بزرگ برای حکومت مامون بشمار می‌آمد و لذا مامون ناچار شد قشونی برای تصرف یمن بفرستد. در این جنگ ابراهیم فرار کرد و مامون دوباره بر یمن تسلط یافت[3] وحمدویه بن علی بن عیسی بن ماهان را حاکم یمن ساخت[4]. اما حمدویه خواست که خود حاکم مطلق یمن گردیده حکومت آنجا را از دست بنی عباس بیرون آورد ناگزیر مامون برای سرکوبی وی قشونی بسرگردگی عیسی بن‌یزید جلودی[5] را روانه یمن کرد. دراین جنگ، ابن ماهان که از پشتیبانی ۱۰ هزار جنگجو برخوردار بود شکست خورده و زندانی گشت. پس از این پیروزی جلودی به عراق رفت و حصن بن نهال را نماینده خود در یمن قرار داد.

۱ــ بلوغ الرام برگ ۱۸
۲ــ قره العیون برگ ۲۴
۳ــ العبر، ابن خلدون ص ۱۳۴
۴ــ تاریخ طبری ج ۸ ص ۵۳۵
۵ــ بلوغ الرام برگ ۱۹

درسال ۲۰۲ هجری محمدبن زیاد (ازنواده های ابن زیاد) با گروهی از مردم یمن پیش مامون رفتند و نظر وی را جلب کردند تا حکومت را به محمدبن زیاد واگذار کند و در مقابل او هم یمن را از تسلط علویان در امان بدارد. مامون این پیشنهاد راپذیرفت و کار عمده یمن را به عهده محمدبن زیاد سپرد. این مرد ابتدا تهامه را فتح کرد وشهر **زبید** رابنا کرد و غلام خود، جعفر را والی آن شهر نمود. او **حضرموت***را به دست آورد و **دیار کنده*** را تصرف کرد و آنچنان پیشرفت نمودکه مردم او را یکی از تبابعه (پادشاهان قدیمی یمن) به حساب آوردند[1].

یمن همچنان دردست بنی‌عباس بود تا آنکه در سال ۲۷۰ هـ. **قرامطه** بریمن تسلط یافتند و در اثر فتنه آنها مردم یمن به چند دسته و مذهب تقسیم شدند: کوههای یمن در دست شیعیان و دیگر شهرهای آن تحت تسلط سنی‌ها درآمد. در سال ۲۸۲ هـ دوباره قرامطه ظهور کرده امنیت یمن و مغرب و حجاز را به خطر انداختند[2]. از آن سال به بعد علی بن الحسین معروف به خفتم حاکم صنعا شد، و هم او بودکه نظام بنی عباس را بهم زد، استقلال یمن را تامین کرد.

از متون تاریخی چنین استنباط می‌شود که آشفتگی اوضاع سیاسی و اقتصادی یمن که در اثر تعویض مکرر حکام و عدم استقرار امنیت بود سبب گردید تا مردم به سادات علوی و زیدیان پناه آورند و یمن سالیان دراز در تسلط علویان بماند.

آغاز حکومت زیدی در یمن

درفصل پیش اشاره شد که یمن تابع خلافت عباسی بود تا آنکه بعضی ازوالیان یمن مخالفت خود را با مرکز خلافت آشکار کردند و دم از استقلال زدند و این سبب شد که کشور اسلامی تجزیه گردیده، به کشورهای کوچکی تبدیل گردد[3] و بدنبال این جریانات وآشوبها و حوادث در یمن شروع شد، تا آنجا که بعضی از قبایل با بعضی دیگر به جنگ پرداختند و

* حضر موت، یکی از شهرهای معروف یمن می‌باشد وشهر "سباء" در آن دیار واقع شده است. الاعلاق النفیسه، ص ۱۱۰ "مترجمان"
* دیارکنده، قسمتی از سرزمین یمن است که قبیله معروف کنده در آن دیار سکنی‌داشتند الاعلاق النفیسه ص ۲۶۳ "مترجمان"
۱ــ ابن خلدون، العبر ص ۱۳۴
۲ــ انباء الزمن ص ۲۴
۳ــ الیمن و حضارةالعرب ص ۹۴

مردم مجبور شدند که برای تأمین امنیت وعدالت از یحیی بن الحسین یکی از امامان زیدی (۲۸۰ هـ) دعوت نمایند که به یمن آمده حکومت علوی را پی ریزی کند .

یحیی بن الحسین ، یکی از ائمه زیدی و نوه قاسم بن ابراهیم طباطبا است . او درمصر به نفع برادرش محمدبن ابراهیم طباطبا دعوت می‌کرد و در نتیجه توانست بیعت مردم حجاز و یمن را برای او بگیرد .پس از قتل ابن طباطبا ، محمد بن القاسم که به زهد و علم معروف بود به سند* فرار کرده[1] و در آنجا مستقر شد تا آن که در سال ۲۴۵ هجری بدرود حیات گفت و از او پسری بنام حسین که همچون پدرعالم و زاهد بود ، به جای‌ماند .

در سال ۲۴۵ هـ پسر حسین بدنیا آمد و در حضانت پدر و عموهایش در حجاز تربیت یافت و ازآنجا که‌جد و پدرش عالم و فقیه بودند از علم و تقوی و فضیلت همراه با شجاعت و مردانگی برخوردار شد[2] . یحیی که از کثرت زهد لباس پشمی (صوف) به تن می‌کرد ، خود رهبری جهاد را به عهده گرفت[3] .او در ایام المعتضد به سال ۲۸۰ هجری در صعده یمن خروج کرد . در آن سالها یمن در اثر هرج و مرج و آشوبهای داخلی که نتیجه جنگ قبیلگی مردم یمن بود ، به رهبری شجاع نیازداشت تا بتواند اوضاع را آرام کرده ، امنیت و عدالت را باز گرداند . از این جهت بود که **ابوالعتاهیه** مدحجی همدانی از یحیی بن الحسین دعوت کرد که به یمن تشریف آورده ، زمام امورا به دست گیرد . یحیی از این دعوت استقبال کرد و از مدینه رهسپار یمن شد[4] .

بروکلمان (Berokmant) در تاریخ ملتهای اسلامی (ج ۱ ص ۱۷۱) چنین می‌نویسد : یحیی ابتدا خیال داشت که به طبرستان رفته ، دعوت زیدیه را دنبال کند ، اما پس ازآنکه دید محمدبن زید در طبرستان نفوذ دارد و با وجود او نمی‌تواند کاری از پیش ببرد تصمیم گرفت که به شهرهای جنوبی جزیره العرب رهسپار شودوبه هرج ومرج و آشوب پایان دهد .

* قسمتهای شرقی ایران و پاکستان را " سند " گویند . الاعلاق النفیسه ص ۱۱۱ "مترجمان"

۱ـ ابن خلدون العبر ص ۱۳۵
۲ـ الاعلام ، زرکلی ج ۹ ص ۱۷۱
۳ـ عمده الطالب ص ۱۶۶
۴ـ زرکلی الاعلام ج ۹ ص ۱۷۱

به روایت دیگر ، یحیی قبل ازآنکه به یمن برود عازم طبرستان گشت و در شهرآمل مقیم شد و خواست که از شیعیان آنجا کمک گرفته و قیام کند ، ولی **حسن بن هشام** وزیر **محمد بن زید** به وی نوشت که فعالیت های شما در طبرستان باعث می‌شود که روابط شما با پسرعمویتان تیره شود . این بود که به یمن آمده حکومت زیدی را گسترش داد[1] .

تثبیت حکومت الهادی در یمن

یحیی الهادی حکومت خود را به سال ۲۸۰ هجری تشکیل داد ، زیدیان چنین روایت می‌کنند که پیامبر اسلام از ظهور وی خبر داده است . پیامبر (ص) درحالی که با دستش به یمن اشاره می‌کرد ، فرمود : در این ناحیه از یمن مردی از فرزندان من به اسم یحیی ظهورخواهد کرد که امر به معروف و نهی ازمنکر می‌کندو خداوند به دست اودین حق را احیا و باطل را نابود خواهد کرد[2] .

الهادی ، نخستین داعی مذهب زیدی در یمن است . با اینکه دراثر دعوت علویان ،مذهب زیدی[3] در مناطق کوهستانی انتشار یافت ، ولی در دیگر مناطق یمن ، مردم پیرو مذهب شافعی بودند .

انتشار مذهب زیدی در یمن

الهادی پس ازآ نکه در صعده یمن استقرار یافت ، عمال خود را برای تبلیغ مذهب زیدی به اطراف گسیل داشت و در اندک مدتی مناطق صعده و صنعا و همه اطراف آنها را تصرف کرد و دعوت زیدی را انتشار داد .

در صنعا مرکز یمن ،بنی‌یعفر که از طرف بنی عباس نمایندگی داشتند ، حکومت را به دست گرفتند و در ایام اسعدبن یعفر بود که قرامطه بر یمن تسلط یافتند[4] . باورود الهادی به صنعا حکومت از دست اسعدبن یعفر خارج شد اما مردم یمن از الهادی

۱ـ سرالسلسله العلویه ص ۱۷ و عمده الطالب ص ۱۶۶
۲ـ عمده الاکیاس برگ ۶۷
۳ـ الحور العین ص ۱۹۶
۴ـ قره العیون برگ ۲۹

شهر صعده بیاید[۱] و از آنجا به حجاز و بعد موطن اصلی خود ، رس وارد شود[۲] پس ازخروج الهادی ، یمن دوباره دچار آشوب شد و هرج و مرج و اضطراب بر آنجا حاکم گشت .به‌سال ۲۸۳ هجری میان قبایل دوشهر " صعده" و خولان " فتنه عظیمی درگرفت که در اثر آن عده‌ای نابود شدند و اموالی به غارت رفت . این بود که مردم ،پشیمان شده و از الهادی درخواست کردند که دو باره بسوی آنها ، بازگردد .چنین می‌نماید که نیاز مردم به آرامش و پایان دادن به هرج و مرج سبب گردید تا سجددا" از الهادی دعوت نمایند . از این رو وقتی که الهادی به یمن بازگشت ، از وی استقبال عظیمی کردند تا آنجا که او مردم را به جهاد دعوت کرد و مردم بی چون و چرا دعوت او را پذیرفتند . لذا او توانست عده‌ای از قبایل خولان راگرد خود جمع آورد و به نجران برود[۳]. او به آرامی وارد نجران شد ومردم را دستور داد که فتنه و عداوت را ترک گویند و دستورات شریعت را گردن نهند واز منکرات آن بپرهیزند . از این جهت گروه زیادی از مردم با وی بیعت کردند و او به قریه هجر آمد و در آنجا چند روزی اقامت گزید سپس به صعده برگشت و بانصارای‌نجران طبق قواعد اسلامی ، حکم جزیه را مقررکرد[۴].

الهادی در سال ۲۸۵ هجری به شهر " برط" یکی از شهرهای یمن لشکر کشید و با مردم آنجا مصاف داده ، تا آنکه بیعت کردند . پس از سه روز اقامت از آنجا بازگشت واز جانب خود عبدالعزیزبن مروان (یکی از مردم نجران) را به نمایندگی خود برگزید .

الهادی ، به عدل و فقه و علم معروف بود[۵] او خودش مستقیما " به امورمردم رسیدگی می‌کرد . مدت ۳ سال در مکه خطبه بنام وی خوانده شد، و سکه بنامش مضروب گشت. الهادی به گذشت و عفو و تسامح معروف بود[۶].

کارهای مهم الهادی در یمن

الهادی پس از آنکه پایه های حکومت خود را مستحکم ساخت ، صنعا را مرکز حکومت خود قرار داد و به دعوت مذهب زیدی پرداخت . با این حال حکومت وی همیشه مورد تهدید

۱ــ صعده ، شهرکی درنزدیکی صنعا است (البلدان یعقوبی ص ۳۱۷)
۲ــ ابن خلدون العبر ص ۱۳۵
۳ــ الحدائق الوردیه ج ۲ برگ ۲۳۱
۴ــ انباء الزمن ص ۲۵
۵ ــ الحدائق الوردیه ص ج ۲ برگ ۲۳۷
۶ــ تاریخ الیمن ص ۲۱

قرار می‌گرفت تا آنجا که علی بن فضل قرمطی[۱] رهبر فرقه‌ای از شیعه اسماعیلی‌باطنی ، بر بعضی از شهرهای یمن مدیخره (قلعه‌ای محکم در اطراف عدن) تسلط یافته صنعا را تهدید می‌کرد . الهادی با قرامطه بد جنگ پرداخت اما بر اثر کثرت دشمن شکست خورد و شهر صنعا را از دست داد .

پس از پیروزی قرامطه ، الهادی قشونی را بسرکردگی پسرش قاسم برای جنگ با قرامطه فرستاد . قاسم با سپاه علی بن فضل قرمطی جنگیده ، آنها را در سال ۲۹۷ هجری از صنعا بیرون کرد . پس از این شکست دوباره ، قرامطه ، با پسر الهادی ، مرتضی در شهر ضفار جنگ کرده و آن شهر را به تصرف درآوردند . مرتضی به پدرش که در صنعا اقامت داشت پناه برد و از مردم شهر خواست که وی را یاری دهند تا فتنه قرامطه را دفع کند ؛ اما مردم او را کمک نکردند و در نتیجه مجبور شد که به شهر صعده پناهنده شود .

اسعدبن یعفر که قبلا" از طرف بنی عباس بر صعده حکومت می‌کرد از این فرصت (جنگ میان قرامطه وزیدیه) استفاده کرد و دوباره به صعده‌بازگشت و حکومت رااز سرگرفت[۲]. جسمیری می‌گوید : در این فرصت احمدبن عبدالله بن محمدبن عباد به عراق آمد تا از معتضد خلیفه عباسی بر ضد یحیی بن الحسین علوی قشون طلب کند . اما با حسرت خاطر دریافت که المعتضد از دنیا رفته و مردم به المکتفی بالله بیعت کرده اند[۳]، در نتیجه ، قصد خود را با وی در میان گذاشت و المکتفی قشونی را برای سرکوبی یحیی بن الحسین با او فرستاد . در این میان از ابن مزاحم والی حرمین (مکه و مدینه)نامه‌ای رسید یعنی بر اینکه یحیی بن الحسین علوی از صنعا خارج شده حکومت را ترک گفته‌است . این بود که خلیفه از تصمیم خود منصرف شده مرد یمنی را با حسرت و پشیمانی بازگردانید .

پایان حکومت الهادی

الهادی پس از شکست پسرش مرتضی از صنعا خارج شد و به صعده آمد و ترک حکومت گفت . چندان مدتی درآن شهر نمانده بود که مریض شده ، (۱۱ذی الحجه) سال ۲۹۸ هجری ،

۱ــ الحدائق الوردیه ج ۲ برگ ۲۳۵
۲ــ قره العیون برگ ۳۸
۳ــ الحورالعین ص ۱۹۶

بسن ۷۸ سالگی از دنیا رفت[1] و در مسجد جامع شهر مدفون گشت .

بعد از مرگ یحیی بن الحسین ، فرزندان وی کار پدر را دنبال کرده دعوت زیدی راگسترش دادند[2].

روایت شده است ، هنگامی که ناصرالاطروش از امامان زیدی خبر وفات یحیی بن الحسین را در کوه شنید بشدت گریست . فرمورد امروز رکن اسلام نابود شد . گویند کـه الهادی شاعر[3] بوده و قصیده‌ای سروده است :

عزت و کرامت (مرد) نیست جز استقامت کردن درمیدان جنگ هنگامی که شمشیرهای درخشان درآنجا ، برق زند .وآیا ملک و سلطنت جز عزت و امر وغنای طبع چیز دیگری است ؟ و بهترین شما کسی است که خوبیها وسرشتهای پاک او را مهذب کند وکسیکه هنوز زنده‌است و یکمرتبه انتقام می‌گیرد وآنکه در حالات مختلف بیدارو آگاه است و در صحنه زندگی " افکار " خود را آشکارا گفته و هنگام فرصتها دنبال هدفهای‌خود می‌رود .

یحیی علاوه بر شعر و ادب ، در فقه و حدیث و زهد و عبادت نیز معروف بوده و صاحب تالیفاتی بوده است ، از جمله :

۱ـ کتاب جامع الفقه والاحکام
۲ـ المنتخب و الثاقب
۳ـ حسن المعرفه
۴ـ الفنون فی الفقه
۵ـ کتاب التوجیه و المستر شد .

۱ـ سرالسلسله العلویه البخاری ص ۱۷ و عمده الطالب ص ۱۶۶
۲ـ تاریخ الشعوب ص ۱۶۶
۳ـ المجدی فی النسب ، برگ ۲۰
متن اشعار :

فماالغز الاالصبر فی ماحوته الوغی — اذا برقت فیها السیوف اللوامع
هل‌الملک الا العزوالامـروالغنـاء — وافضلکم من هذبتـه الطـبایع
ومن لـم یزل یحیی وینقـم تاره — ومن هوفی‌الحالات یقظان هاجع
یقلب بطن الرای منـه لظهـره — ویمضی اذاما امکنتـه المقاطع

۶ـ الرد علی اهل الزیغ
۷ـ الرد علی الحنفیه
۸ـ اصول الدین و آلافاق
۹ ـ اثبات النبوه
۱۰ـ اثبات الوصیه[1]

وی همانطور که در فقه صاحب تالیف است ، در حدیث نیز صاحب مشی خاصی بوده که به الهادیه معروف می‌باشد[2].

الهادی وقتی که ۱۹ ساله بود ، چندین جلد کتاب در حدیث تالیف کرد . ابوبکربن یعقوب عالم ری می‌گوید : وقتی که در زندان یحیی بن الحسین را ملاقات کردم چنان تصورکردم که کسی را مثل این مرد (یحیی بن الحسین) که جامع اصول اصحاب باشد سراغ ندارم و اکنون اصرار دارم که با او در فقه مباحثه و مجادله کنم [3].

حکومت فرزند یحیی

پس از مرگ یحیی ، حکومت را پسرش **ابوالقاسم محمد مرتضی** که همراه پدرش به یمن آمده بود به عهده گرفت ، اما حکومت‌وی چندان طولی نکشید و معزول گردید و بسال ۳۲۵ هجری وفات کرد[1].

بعد از او برادرش **امام احمد الناصرالدین الله** به حکومت نشست . وی بسال ۳۰۱ هجری امامت زیدیه را به عهده گرفت . او همراه پدرش یحیی در جنگ با قرامطه شرکت داشت و شجاعت وی درآن جهاد برهمگان روشن شده بود . او مانند پدرش دعوت زیدیه را در یمن گسترش داد و قشونی آماده ساخت و در عدن با قرامطه جنگید .

امام احمد مانند اجداد خود ، صاحب فضائل نفسانی و علم و تقوی بود و مدت ۴ سال در یمن حکومت کرد و به سال ۳۲۴ هجری از دنیا رحلت فرمود . بعد از وفات

۱ـ فهرست ابن ندیم ص ۲۷۴
۲ـ ارشاد الادیب ج ۵ ص ۱۷۷
۳ـ الحدائق الوردیه ج ۲ برگ ۲۲۸
۴ـ عمده الطالب ص ۱۶۶

امام احمد ، حکومت به دست فرزندان او افتاد و آنها بمدت ۱۳۰ سال در یمن حکومت کردند .

بعد از آنها حکومت یمن همچنان به دست امامان زیدی بود تا اینکه در سال ۱۹۶۰ میلادی با کودتائی که به وسیله عبدالرحمن آلاریانی و به تحریک جمال عبدالناصر علیه امام یحیی انجام گرفته بود به حکومت زیدی پایان داده شد .

فصل هشتم

اصول عقاید وفرقه‌های شیعه زیدی

نام گذاری شیعه زیدی

فرقه زیدی ، یکی از فرقه های متعدد مذهب شیعه مانند اثناعشری ها ، اسماعیلی‌ها وکیسانی‌ها می‌باشد . شیعیان در آغاز اسلام وحدت نظر داشتند و هیچگونه اختلافی وجود نداشت و همه به رهبری و امامت علی معتقد بودندو به شایستگی علی (ع) برپست خلافت اسلامی بعد از رسول خدا ، بجهت سابقه اسلامی و مجاهدت در راه پیشرفت آن و علم وتقوای زایدالوصف او که از ویژگیهای رهبری و امامت می‌باشد ، سخت اعتقاد داشته ومعتقدند که هرگز انشعاب و تجزیه و تفرقه ای میان طوایف متعدد این مذهب ،حتی بعد از مرگ حضرت علی (ع) وبیعت امام حسن و اختلاف آن حضرت با معاویه و صلح با او وکناره‌گیری ظاهری امام ، بوجود نیامده است . شیعه بدین عقیده سخت پای بند است .

تنها بعد از شهادت حسین (ع) بود که طوایف شیعه در شرایط امامت و رهبری اسلام باهم اختلاف پیدا کردند . بطوری که هر گروه استدلالاتی برصحت ادعای خود اظهار داشت که در نتیجه به انشعاب ، تفرقه وحدانی آنها منجر گردید . همین مشکل سبب شد که شیعیان به فرقه های متعددی تقسیم شود .

دسته‌ای معتقد شدند که امامت تنها از راه نص صریح مشخص می‌شود و بنابراین امامت عهدی است که خداوند بر عهده هر شخصی نمی‌گذارد بلکه امانتی است که تنها بوسیله اشخاص معین و مشخص به مقصد می‌رسد ، چرا که این امانت و وصایت بوسیله خود رسول گرامی اسلام بطور صریح تعیین گردیده و در نسل علی (ع) از اولاد فاطمه (س) دختر رسول خد (ص) تا ۱۲ فرزند از امامان معصوم باقی می‌ماند و نام آخرین آنها ، وصی ،امام برحق حضرت مهدی موعود علیه السلام می‌باشد . این گروه را شیعه اثناعشری یا امامیه می‌نامند .

در ارتباط با این موضوع ، طایفه دیگری از شیعه معتقدند که امامت با نص و انتصاب نبوده است بلکه با انتخاب و گزینش انجام می‌گیرد . بنابراین ضرورت داردکه امام منحصرا" از میان اولاد علی (ع) از نسل فاطمه دختر پیامبر و از سلسله امام حسن ویا

امام حسین انتخاب شود مشروط بر آنکه امام برگزیده با ظلم و جور مبارزه کرده و برضد سلاطین جابرقیام کند. طرفداران این فرقه را زیدیه می‌نامند که منسوبند به زیدبن علی بن الحسین بن علی، علیهم السلام، نخستین امامی که برضد هشام بن عبدالملک اموی قیام کرده است[1].

این فرقه از شیعه در عصر بنی امیه که عصر ظلمت وتاریکی بشمار می‌رود، بوجود آمده است. عصری که در آن خلفای بنی امیه در محو احکام و آثار اسلام با یکدیگر به مسابقه برخاسته بودند. آن زمان حضرت زیدبن علی برای اصلاح امت اسلامی قیام کرد و جماعت مسلمین برای احیای شریعت که امر مقدسی است بهاو روی آوردند و از نظریات و افکار زید پشتیبانی کردند و به امامت وی معتقد شدند که بعدها در تاریخ فرق و مذاهب به شیعه زیدی معروف شدند[2]. این فرقه در تاریخ اسلام فعالیتهای سیاسی زیادی داشته است و چندین امام پشت سرهم به‌طریق حضرت زید قیام کرده‌اند. جزاینکه این فرقه امامت را همانند شیعه اثنی عشری بطریق وراثت که از پدر به پسر انتقال می‌یابد، نمی‌دانندبلکه امامت را مشروط به فضل و علم و قیام بر ضد ظلم می‌دانند[3].

به دلایل ذکر شده در نظر شیعه زیدی، امامت، بعداز شهادت حضرت حسین بطور مساوی میان اولاد امام حسن و حضرت حسین انتقال یافته است و بدین ترتیب امامت در نسل فاطمه دختر پیامبر باقی مانده است. علاوه براین زیدیه هیچوقت وجود یک امام را دریک عصر ضروری نمی‌دانند، بلکه معتقد هستند که مانعی ندارد که دو امام در یک عصر در دو مکان مجزا رهبری امات اسلام را به عهده گیرند. همچنانکه این مسئله (وجود دوامام) در قیام ناصر اطروش در طبرستان و در مورد یحیی‌بن الحسین علوم و الّهادی در یمن تحقق پذیرفت آنهام به علت دوری شهرها و مسافتی که در میان قلمرو حکومتی این دوامام وجود داشته است.

۱ـ الزینه برگ ۲۴۵ و مروج الذهب ج ۳ ص ۲۳۰ و البصرفی الدین ص ۳۳
۲ـ دائره المعارف الاسلامه ماده زیدیه
۳ـ ناگفته نماند که نویسنده محترم عقیده شیعه اثنی عشری را در باب امامت بدرستی بررسی نکرده است وانتخاب آن را براساس وراثت می داند. حال آنکه به عکس امامت در نظر شیعه اثناعشری، همان عهد الهی است (لاینال عهدی الظالمین) که بدستور خود حضرت حق بوسیله رسول اکرم ابلاغ شده است. باید توجه داشت که امام حسن وامام حسین برادر هستند که از نظر شیعه اثناعشری هردو امام می‌باشند و هیچگونه وراثتی در کار نیست و از طرفی امام موسی کاظم، پسر کوچکتر حضرت صادق است نه پسر بزرگ و یا پسر متوسط ایشان. برای اطلاع بیشتر به مجلدات عبقات الانوار میرحامد حسین هندی مراجعه شود. " مترجمان"

گویند که ناصر اطروش در باره یحیی بن الحسین، چنین گفته است:
کسی که در منطقه ما بسر می‌برد باید از ماتبعیت نماید[1].

بعضی از بزرگان می‌گویند که علیرغم بعد مسافت میان قلمرو حکومتی آنها میان (ناصراطروش ویحیی بن الحسین) و آرای آن دو هماهنگی واضحی آشکار است، ناصر اطروش به فضل و علم و اجتهاد یحیی بن الحسین اعتراف کرده، و از بعضی نظریات وی متأثر شده است. علاوه بر این هر یک از آن دو برای تبلیغ دعوت زیدی فعالیت می‌کرده اند.

بهرحال فرقه زیدی، یکی از فرقه های شیعه است که طرفدار و دوستدار اهل بیت پیامبر اکرم می‌باشد و معتقد است که خلافت بعداز پیامبر اسلام حق مسلم علی بن ابیطالب بوده است.

باید توجه داشت که این فرقه چندان افراطی نبوده و موضع گیری خصمانه ای در برابر صحابه نگرفته اند. زیدیه با اینکه خلافت را حق مسلم حضرت علی(ع) می‌داند، اما هرگز از صحابه پیامبر، ابوبکر و عمر تبری نمی‌کنند[2] بلکه خلافت خلیفه اول را نیز پذیرفته اند[3].
لذا می‌توان آنها را شیعه معتدل و غیر افراطی به حساب آورد.

در هر صورت شیعه زیدی طایفه ای معتبر است اما با فرقه اثنا عشری در مورد چند مسئله اعتقادی اختلاف نظر دارد. از جمله اینکه. زیدیه معتقد است بعد از امام زین العابدین، پسرش زیدبن علی امام است در حالی که امامیه عقیده دارند که بعد از حضرت زین العابدین پسر بزرگوارش حضرت محمد باقر(ع) امام می‌باشد وهرگززید درقیام و خروج خود ادعای امامت و رهبری نکرده است و همواره مردم را تحت عنوان الرضا من آل محمد بطرف حکومت عدل علوی که یک عنوان عمومی است فرا خوانده است و این حقیقتی است که خود ائمه اطهار نیز از قبیل حضرت صادق (ع) و امام رضا (ع) بدان تصریح فرموده اند*.

۱ـ من کان فی ناحیته فلیجب دعوته و من کان فی ناحیتنا فلیلبی دعوتنا"
المقالات و الفلاق ص ۷۱ و وسائل شیخ مفید ص ۲ و الملل والنحل شهرستانی ج ۱ و فهرست ابن ندیم ص ۲۵۳
۲ـ الفرق المفترقه ص ۲۰
۳ـ الملل و النحل شهرستانی ج ۱ ص ۲۰۸
* به کتاب تشیع یا اسلام راستین مراجعه شود. "مترجمان"

در روایتی از حضرت صادق (ع) چنین می‌خوانیم که فرمود :

هرگز نگوئید که زید خروج کرده است زیرا او عالمی راستگو بوده که هیچوقت شما را به ریاست خود دعوت نکرده است،بلکه آنچه او ادعا کرده عبارت از دعوت به رضای **آل محمد** بود و اگر پیروز می‌شد به آنچه وعده داده بود ، حتما" عمل می‌کرد[1] . همچنین از پسرش **یحیی بن زید** نقل شده است که به بعضی از شیعیان امامی ، چنین فرمود :

پدرم زید عاقلتر ازآنست که حقی را ادعا نماید که از آن اونیست آنچه او مردم را بدان فرا می‌خواند رضای آل محمد بود وپسر عمویش جعفر صادق را درنظر گرفته‌بود[2]*

همچنین زیدیه در مسئله **نص بر امامت** و تفسیر آن با اثناعشری ها اختلاف دارد . آنان می‌گویند : در مورد امامت هرگز نص نبوده است ، بلکه باید آنرا **اهل حل و عقد** (عقلا وبزرگان جامعه) انتخاب نمایند . با وجود این آنها به امامت علی (ع) معتقد هستند زیرا فاضلتر از علی (ع) را در زمان رسول خدا سراغ ندارند . علاوه بر این آنها معتقدند که از همه اصحاب عالمتر و زاهدتر بوده و همه از او سئوالاتشان را می‌پرسیدند و او همیشه در مسائل اسلامی فتوی می‌داده و هرگز ازاحدی سئوال نمی‌کرد[3].

فان زیدا" کان عالما"صدوقا" لم ید عکم الی نفسه و انما دعاکم الی الرضا من آل محمد ولو ظفر لوفی بما دعاکم الله .

۱ـ الشیعه بین الاشاعره و المعتزله ص ۷۷

ان ابی‌اعقل من ان یدعی مالیس له بحق انما قال ادعوکم الی الرضا من‌ال محمد وعنی بذلک ابن عمه جعفرا"

۲ـ همان مدرک

*اینجا باید پسر برادرش گفته شود مگر اینکه گوینده خود یحیی نباشد بلکه پسر او باشد . " مترجمان"

۳ـ سه رساله جاحظ ص ۲۴۲

جاحظ دانشمند معروف معتزلی ، زهدعلی(ع) را چنین توصیف می‌کند :

علی زاهدترین صحابه بوده زیرا او در خشنی لباس و غذا و قانع شدن به کم واندک بهادادن به دنیا و نگه داشتن نفس خود از هوی وهوسها با اصحاب پیامبرشریک بلکه مقدم بوده است و از این جهت است که او را بعداز پیامبر افضل اصحاب و شایسته ترین افراد برای خلافت دانسته اند . چنانچه او را بخاطر زهد ، علم و تقوایش از ابوبکر و عمر مقدم دانسته اند[1]!

زیدیه با وجود اینکه به شایستگی علی (ع) برخلافت اذعان دارند اما به‌خلافت ابوبکر وعمر نیز معتقد هستند و می‌گویند که امامت مفضول جایز است[2] و باز می‌گویند :پیامبر خلیفه بعد از خود را نه با اسم بلکه بابیان **اوصاف و شرایط** معرفی کرده ، علی نیز به عنوان شخص جامع الشرایط و الاوصاف معرفی شده نه آنکه او را بطور معین‌انتخاب کرده باشند[3] آنهادر این عقیده درست نقطه مقابل شیعه اثناعشری قرار گرفته اند که خلافت علی (ع) را به نص وتعیین شخص حضرت محمد (ص) می‌دانند*.

۱ـ وکان علی ازهدهم لانه شارکهم فی خشونة " الملبس و خشونه" : الماکل و الرضا بالیسرو التبلیغ بالحقیر وظلف النفس عن الفضول و مخالفه الشهوات فعدّوه افضل الناس بعدالرسول و احقهم بامره‌کماعدوه افضل من ابی بکر وعمر ولذا قالوا بانه بعد بعدالنبی محمد لزهده و علمه وفقهه" . سه رساله جاحظ ص ۲۴۲

۲ـ الملل و النحل شهرستانی ج ۱ ص ۲۱۸

۳ـ البصیر فی الدین ص ۳۲

* شیعیان اثناعشری معتقدند که پیامبر اکرم (ص) در سر زمین غدیر خم در برابردهها هزار نفر علی ابن ابیطالب (ع) را به جانشینی خود نصب کرد . مرحوم علامه امینی از صدها کتاب معتبر اهل سنت ، احادیث مربوط به غدیر را در کتاب پر ارج **الغدیر** نقل فرموده است . برای آگاهی بیشتر به کتابهای عبقات ، و **الغدیر ،النص و الاجتهاد** مراجعه شود . برخی می‌پندارند که در نهج البلاغه به مسئله نص اشاره ای نشده و تنها به مسئله صلاحیت وشایستگی اشاره شده است . این تصور صحیح نیست زیرا اولا"در خطبه ۲ نهج البلاغه چنین می‌خوانیم : ←

بهرحال هردو فرقه زیدی و اثنا عشری ، با کمی اختلاف ، به امامت و شایستگی علی اعتراف داشته ، می‌گویند : لازم بود که بعداز رسول خدا ، امت دست از دامان اهل بیت بر نمی‌داشت ، از طرفی پیامبر خدا دو امانت بزرگ قرآن و عترت را در میان امت به ودیعت گداشت [۱].

همچنین هر دو معتقدند که امامت بعداز رسول خدا حق علی (ع) و بعداز او حق امام‌حسن و امام حسین و بعد از آنها حق مسلم اولاد فاطمه می‌باشد [۲]. در نتیجه امروز کلمه شیعه به فرقه های زیدی اثناعشری واسماعلیه اطلاق می‌شود ، فرقه هایی که درپهنای جهان اسلام پراکنده شده اند و در کشورهای ایران ، پاکستان ، هند ، عراق ، یمن ، لبنان ، ترکیه افغانستان ، تانزانیا ، و اوگاندا وقسمتی نیز در مغرب زندگی می‌کنند [۳].

← هم اساس‌الدین و عماد الیقین الیهم بغی الغالی وبهم یلحق التالی ولهم خصائص حق الولایه وفیهم الوصیه والوراثه "الان اذ رجع الحق الی اهله و نقل الی منقله" :

وصیت رسول خدا و همچنین وراثت آن حضرت در میان ماست . ثانیا" در مواد زیادی علی از حق خویش چنان سخن می‌گوید که جز با مسئله تنصیص و مشخص شدن حق خلافت برای او بوسیله پیغمبر اکرم قابل توجیه نیست . در ین موارد سخن‌علی نیست که چرا مرا با جامعیت شرایط کنار گذاشتند بلکه اینست که حق قطعی ومسلم مرا از من گرفتندو بدیهی است که تنها با نص و تعیین قبلی از طریق رسول اکرم است که می‌توان از حق مسلم و قطعی دم زد . صلاحیت و شایستگی ، حق بالقوه ایجاد می‌کند نه حق بالعمل و در موردحق بالقوه سخن از ربوده شدن حق مسلم و قطعی صحیح نیست .
به نقل از سیری در نهج البلاغه شهید مطهری ص ۱۴۷

۱ــ اکمال الدین شیخ صدوق ج ۱ ص ۱۷
۲ــ رسائل شیخ مفید ص ۲
۳ــ دراین باره به داعره المعارف الاسلامیه الشیعه تألیف حسن الامین ماده شیعه مراجعه شود .

فرقه های شیعه زیدی

فرقه های زیدی ، چندان اختلاف اساسی با همدیگر ندارند زیرا آنها در اصول عقاید ، همچون : اولویت خلافت علی (ع) بعد از رسول خدا ، مبارزه با ظلم به رهبری‌سادات علوی و نشر عدالت در میان امت مسلمان وحدت عقیده دارند . با اینحال میان فرقه‌های مختلف زیدی در باره مسائل شرعی و بخصوص در موردخلافت‌صحابه اختلاف نظر وجود دارد . چرا که عده‌ای از زیدیان خلافت ابوبکر را پذیرفته ودسته ای دیگر منگرآن گردیده اند ؛ همچنانکه بعضی از آنها امامت عمربن الخطاب را بعداز ابوبکرقبول دارند [۱]. همچنین است در مورد خلافت عثمان عده زیادی از آنها منکر خلافت وی گردیده اند . با وجود این اختلاف نظرها ، آنها از طریق طرح **اجتهاد آزاد** اختلافات را حل‌کرده‌اند زیرا زیدیه نیز مانند فرق دیگر به باب اجتهاد معتقد هستند [۲].

علمای تاریخ ادیان فرقه های زیدی را به چند دسته تقسیم کرده اند ، مثلا" نوبختی در کتاب **فرق الشیعه** آنها را به چهار دسته تقسیم می‌کند :

الف ــ اصحاب ابی الجارود و ابی خالد الکابلی
ب ــ اصحاب هارون بن سعید العجلی
ج ــ بسریه اصحاب حسن بن صالح بن حی
د ــ حسینیه [۳]

اما مورخان دیگر مانند ملطی در کتاب **التنبیه‌و الرد علی اهل الاهواء** ص ۳۲ و اسفرائینی در کتاب **التبصیرفی الدین** ص ۳۲ و شهرستانی در **ملل و نحل** ج ۱ ص ۳۱۲ آنها را به سه فرقه تقسیم کرده اند . تنها در این میان مسعودی است که در کتاب **مروج الذهب** ج ۳ ص ۲۲۰ آنها را هشت فرقه می‌داند .

۱ــ جارودیه

اصحاب ابی الجارود زیاد الاعجمی ملقب به ابی النجم [۴] که یک کوفی تابعی‌است.

۱ــ الخطط مقریزی ج ۲ ص ۱ ۳۵
۲ــ الامام زید تالیف محمد ابوزهره ص ۳۲۱
۳ــ فرق الشیعه نوبختی ص ۷۷
۴ــ فهرست ابن الندیم ص ۲۵۳

این فرقه را سرجوبیه نیز می‌نامندزیرا که ابی الجارود شخصی کور بوده و حضرت باقر وی را سرجوب لقب داده است[1]. ابی الجارود یکی از دانشمندان وعلمای زیدیه بوده و شیخ طوسی گفته است که او از اصحاب حضرت صادق بوده و از وی روایت نقل کرده است[2].

نجاشی گفته است که ابوالجارود از اصحاب حضرت صادق بوده و از آن حضرت روایت نقل می‌کرده ، اما زمانیکه زید خروج کرد ، تغییر عقیده داد ،و به زید پیوست.[3] او از کوفه به خراسان آمد و مردم را به ولایت جعفربن محمد باقر دعوت می‌کرد[4].

هنگامی که بازید ملاقات کرد ، افکارش با نظریات زید موافق آمد و از اتباع وی گردید . او می‌گوید : علی (ع) افضل اصحاب بعداز رسول خدا (ص) است به خلافت از همه اصحاب پیامبر شایسته تر است و هرکسی با وی به مخالفت پردازد و دیگری را بر وی مقدم بدارد ، کافر است[5].او به امانت زید معتقد بوده و هنگام خروج وی در کوفه با او همکاری می‌کرد و شعار وی را تبلیغ می‌کرد[6].ابوالجارود که همراه زید با بنی امیه می‌جنگید ازکسانی بودکه به خروج مهدی عقیده داشت[7] و بدین ترتیب فرقه جارودیه زیدی پیدا شدند . آنها معتقدند که پیامبر خدا خلافت بلافصل علی ابن ابیطالب را نه با اسم که با وصف و تعریف اوصاف او بیان داشته ، منتها این اوصاف تنها در علی ابن ابیطالب جمع بود[8]. جارودیه علی را از همه صحابه برتر می‌دانند واحدی را هم شأن او به حساب نمی‌آورند . همچنین معتقدند که هرکسی علی را از این مقام بالاتر بداند کافر است و امت اسلامی با ترک‌بیعت علی (ع) گمراه شده و کفر ورزیدند[9] و مردم از وظیفه خود در باره جستجوی شخص معرفی شده و جامع الشرایط خلافت ، کوتاهی کرده و ابوبکر را با سوءتعبیر برگزیدند و درآن انتخاب به خطا رفتند[10].

۱ــ رجال کشی ص ۱۹۹
۲ــ فهرست شیخ ص ۹۸
۳ــ رجال نجاشی ص ۱۲۹
۴ــ دلائل الامامه ص ۱۳۰
۵ــ الزینه ص ۲۴۵
۶ــ مقاتل الطالبین ص ۱۲۹
۷ــ
۸ــ مقالات الاسلامین ، الاشعری ص ۶۷ و ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۲۱۲
۹ــ المقالات و الفرق ابوالحسن اشعری قمی ص ۱۸
۱۰ــ ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۲۱۳

جارودیه بدنبال افراط در عقیده خود ، آنچنان تند روی کردند که مسلمانان را به مناسبت انتخاب ابی بکرو ترک بیعت علی (ع) تکفیر کردند[1] و آنها را مستحق نفرین دانستند[2].جارودیه معتقد است که امامت بعداز علی ابن ابیطالب به دو فرزندش حسن و حسین اختصاص دارد آنهم بجهت شرایطی که این دو بزرگوار حائزآن بودند . این شرایط عبارتست از : علم ، تقوی ، بصیرت در امور دین و سیاست اجتماعی . و بنابراین فرزندان دیگر علی (ع) فاقد این شرایط می‌باشند[3].و بازمعتقدند که امامت بعداز شهادت حسین به فرزندان آن حضرت انتقال یافته است و هرکدام ازآنها ، اگر قیام کند ، همانند علی‌ابن ابیطالب ، امام واجب الاطاعه است و امامت وی تنها بر اهل بیت خود واجب است نه بر دیگر مردم[4].

۲ــ بتریه و صالحیه

اینها اصحاب و یاران حسن بن صالح بن حی همدانی ، انقلابی معروف کوفی هستند[5] که به ابی عبدالله معروف می‌باشد و ازآنجا که مغیره بن سعید به لقب ابتر مشهور بوده بدین جهت پیروان او را بتریه نامیده اند . اشتروت مان در دائره المعارف اسلامی در زیدیه چنین می‌گوید : اینها ازآن جهت به تبریه معروف شدند که در نماز در میان دو سوره (فاتحه و سوره دیگر) از بلند گفتن بسم الله ابا داشتند وآن را مخفی می‌گفتند . از طرف دیگر بعضی از مخالفان آنها چنین می‌گویند : نسبت بتریه به یاران صالح بن حی ازآن جهت است که روزی جماعتی از یاران وی در محضر امام باقرکه زید شهید نیز درآن حضورداشت به حضرت باقر چنین عرض کردند : ما خلیفه اول و دوم و علی را دوست داریم و از دشمنان آنها بیزاری می‌کنیم ؛در این هنگام زیدیه به آنها روی کرده و گفت : آیا از فاطمه دختر پیامبر بیزاری می‌کنید ؟دراین صورت شما با کارخود کارما را دم بریده کردید[6] از این جهت این فرقه را بتریه نامیدند . این فرقه میانه روترین

۱ــ الفصل فی الاهواء الملل و النحل ج ۴ ص ۹۲
۲ــ الفرق بین الفرق بغدادی ص ۳۰
۳ــ رسائل شیخ مفید ص ۳۴
۴ــ فرق الشیعه نوبختی ص ۷۴
۵ــ تهذیب التهذیب ج ۲ ص ۲۸۵
۶ــ رجال کشی ص ۲۰۵

فرقه های زیدیه هستند که خلافت ابی بکر و عمر را پذیرفته اند ولیکن در مورد عثمان توقف و سکوت را انتخاب کرده‌اند ،نه اورا سرزنش می‌کند و نه وی را می‌ستایند[1].

شهرستانی سبب سکوت آنها را در مورد عثمان چنین توضیح می‌دهد : وقتی که اخباری را در مورد عثمان روایت شده و او را یکی از اصحاب دهگانه بهشتی می‌شمارند ،گمان‌می‌کنیم که او باید مسلمان باشد و کارش دال بر صحت نموده او را از اصحاب بهشتی بدانیم* ولی هنگامی که کارهای او را در مورد مسلط کردن بنی امیه و بنی‌مروان بر مسلمانان و نیز حیف و میل بیت المال در جهت هوی و هوس و امیال نفسانیش را می بینیم ،معتقد می شویم این کارها با سنت پیامبر و صحابه توافق ندارد ، لذا حکم می‌کنیم که این شخص کافر است و در نتیجه این دو نظریه افراط و تفریط ما راه سوم را انتخاب کرده و درحق‌وی توقف و سکوت را انتخاب کرده ایم[2].

حسن بن صالح بن حی ، رهبر این فرقه زیدی در سال ۱۰۰ هجری در کوفه متولد شد[3]. وی شخصی عابد و زاهد و دانشمندی مطلع[4] و معاصر مهدی عباسی بوده است[5].

شیخ طوسی در کتاب رجال خود (ص ۱۱۳) او را از اصحاب حضرت باقر شمرده است و می‌گوید که عیسی بن زید هنگام فراری بودنش در بصره پیش او پنهان بوده است .

ابو جعفرمنصور ، پس از پایان دادن به نهضت ابراهیم بن عبدالله (نفس زکیه) به فکر گرفتن عیسی بن زید افتاد ، زیرا عیسی پرچمدار ابراهیم بود . پس از منصور ،پسرش مهدی به تعقیب عیسی و ابراهیم پرداخت ولی هرگز موفق نگردید زیرا عیسی همچنان در پیش حسن بن صالح پنهان بوده و حسن دخترش را به نکاح ابراهیم درآورده تا آن که بدرود حیات گفت .

۱ـ المقالات و الفرق ص ۷

* باید توجه داشت که حدیث "عشره مبشره" ثابت نشده است ،در این زمینه به کتاب پر ارج "الشیعه " من السلف " مراجعه شود . "مترجمان"

۲ـ الملل و النحل شهرستانی ج ۱ ص ۲۱۶

۳ـ فهرست ابن الندیم ص ۲۵۳

۴ـ طبقات ابن سعد ج ۶ ص ۲۶۱

۵ـ طبقات ابن سعد ج ۶ ص ۲۶۱

حسن بن صالح مردی مهربان و دلسوز فقرا بود . ابن سعد در طبقات خود نقل می‌کند که روزی سائلی پیش وی آمد واظهار داشت که حاجتمند است ، حسن نیز جوراب خود را درآورد به او داد . علاوه بر سخاوت و بزرگواریش ، او مردی فقیه و متکلم بود و صاحب چند کتاب می‌باشد که از جمله : کتاب التوحید در امامت اولاد علی (ع) از نسل فاطمه (س) و کتاب الجامع در فقه می باشد[1] .

قیام بر ضد ستمگران

حسن همانند دیگر شیعیان زیدی ، معتقد به قیام مسلحانه بر ضدستمگران و ظالمان بود[2]. او دانشمندی بزرگ و مورد اعتماد همگان بود . ابونعیم می‌گوید : در باره علم حدیث با بیش از ۸۰۰ محدث مکاتبه کردم ، کسی را فاضلتر از حسن بن صالح نیافتم[3] و اضافه می کند ، حسن از نظر ورع و تقوی و فقه و حدیث پائین تراز سفیان ثوری نبود[4] . از این جهت بسیاری از جماعت زیدیه و از جمله : سالم‌بن ابی خفصه ، حکم بن عتیبه ، سلمه‌بن کهیل ، وابوالقدام ثابت الحداد روی به او آوردند ، همچنان که دیگرشیعیان‌نیز پیروی وی را پذیرفتند[5].

کشی در رجال خود می‌گوید : عمربن ریاح از اصحاب امام باقر (ع) ،ابتدا به امامت حضرت باقر معتقد بود اما بعد از عقیده خود عدول کرد و هم رأی فرقه بتریه حسن بن صالح گشت و درسلک پیروان او درآمد . حسن بن صالح از امامان شیعه و همعصر امام جعفر صادق (ع) بود و از حضرتش در مورد بعضی مسائل پرسش می‌کرد ، همچنین بردوستی‌خود نسبت به اهل بیت عصمت تاکید می‌کرد .

ابن شهرآشوب می‌گوید : روزی حسن بن صالح بر حضرت صادق وارد شد و از حضرتش در مورد آیه *اطیعو الله و اطیعوالرسول واولی الامرمنکم* سئوال کرد که مراد ازآنها (اولوالامر) چه کسانی است ؟ حضرت پاسخ داد که منظور *علما* می‌باشد . وقتی که از اطاق بیرون آمدند ، حسن گفت : ما کاری انجام نداده ایم جز اینکه از همین علماء معنی آیه

۱ـ فهرست ابن الندیم ص ۲۵۳

۲ـ تهذیب التهذیب ج ۲ ص ۲۸۸

۳ـ همان مدرک ص ۲۷۸

۴ـ تهذیب التهذیب ج ۳ ص ۲۸۷

۵ـ رجال کشی ص ۲۰۵

را پرسید ن ، سپس مردم از حضرت صادق دوباره پرسیدند که منظور از علما کیست ؟ حضرت فرمود که *ما امامان اهل بیت* هستیم[1] .

برادران حسن بن صالح

حسن ، دو برادر داشت علی بن صالح و صالح بن صالح ، از فرقه تبریه که هردو بمذهب زیدیه معتقد بودند . هنگامی که عیسی بن زید پس از شش ماه زندگی مخفیانه وفات یافت دست به انتشار عقاید و آراء فقهی خود زد . حسن بن صالح در مدت اختفای عیسی با او بود و بعد از آن خود نزدیک به ۷ سال در مخفیگاه بسر برد و در سال ۱۶۷ هجری[2] در تبعیدگاه وفات یافت و بنابراین مهدی عباسی هرگز نتوانست به او دست یابد . بعد از وفات حسن ، پیروانش در نشرافکار وعقاید فقهی وکلامی وی تلاش پیگیری کردند .

۳ـ جریریه

این فرقه را سلیمانیه نیزمی‌نامند . این گروه منسوب هستند به سلیمان بن جریر ربی[3] و در عقاید و آراء فقهی به فرقه تبریه نزدیکند ولی با فرقه جارودیه در مورد *تکفیر صحابه* اختلاف نظر دارند . اینها می‌گویند که امام علی (ع) امام به حق بودو بیعت با ابی بکر و عمر خطا و اشتباهی بود که امت اسلامی مرتکب آن شدند ، اما این اشتباه آنچنان نبود که موجب‌فسق و کفر آنها گردد ، زیرا آنهابیعت را تاویل کردند و از راه تاویل به خطا افتادند[4] جریریه معتقدند که امامت یک امر شورایی است و با قرار داد دو نفر از نیکان مسلمان ، منعقد می‌شود[5] آنها این عقیده خود را چنین توضیح می‌دهند :

مشورت کردن برای جلوگیری از فساد و فسق که بر امتی اتفاق می‌افتد امری است ضروری ، در این صورت اگر عده‌ای از اخیار و فضلای امت یا حتی دو نفر از آنها برای این امر مهم یعنی جلوگیری از عدم انسجام امت وفسق و فساد جامعه اقدام کردند وامر رهبری وامامت را به عهده فردی شایسته گذاشتند ، بر دیگر اعضای جامعه و امت اسلامی لازم است تا از

۱ـ مناقب آل ابیطالب ج ۴ ص ۲۴۹
۲ـ طبقات ابن سعد ج ۶ ص ۲۶۱
۳ـ فرق الشیعه نوبختی ص ۳۵
۴ـ همان مدرک
۵ـ مقالات الاسلامین ص ۶۸

او اطاعت نمایند . بنابراین فرقه جریریه امامت و رهبری مفضول را جایز می‌دانند ؛ گرچه عقیده دارند علی (ع) از همه اصحاب به امر امامت و خلافت اولی و شایسته تر بود ، و شخص فاضل در هر حال برتری دارد ؛ ولی از آنجا که امت چنین کاری را امضاء کرده بودند پس مصلحت همه نیز در آن وجود داشت[1] اما در مورد عثمان خلیفه سوم این فرقه از او تبری کرده و او را تکفیر می‌کنند[2] سلیمان ابن جریر ، علی (ع) را ازعثمان برتر می‌دانست و عثمان را بجهت کارهای خلاف اسلام که در عهد خلافتش انجام داده بود ، تکفیرمی‌کرد[3] . از این جهت اهل سنت نیز سلیمان بن جریر را تکفیر می‌کردند ، همچنان که طلحه ، زبیر عایشه و معاویه را تکفیر می‌کردند . این فرقه همه دشمنان علی (ع) را کافر می‌دانند و می‌گویند امام علی (ع) امام عادل و معصومی است که اشتباه نمی‌کند و هرگز کسی او را به گمراهی وضلالت گواهی نداده است و همه مسلمانان بر پاکی او شهادت داده اند و این مسئله از طریق روایات و اخبار صحیح به دست ما رسیده است[4] .

فرقه سلیمانیه همانند بتریه گروه جارویه را بخاطر تکفیرابوبکر و عمر و پیروان آنها تخطئه کرده ، تکفیر می‌کنند[5] سلیمان بن جریر رهبر گروه جریریه ، شخصی دانشمند و فقیه بوده و درباره خدا صاحب عقیده خاصی است . او می‌گفت : خداوند به همه چیز داناست ، او یکتاست و علمش قائم به ذات خود اوست[6] .

از مجموع این مباحث ، به این نتیجه می‌رسیم که زیدیه با فرق مختلفی که دارد در اساس و مبادی عمومی شیعه باهم چندان اختلافی نداشتند . تنها در مورد مشروعیت خلافت ابوبکر وعمرو عثمان و گاهی در مورد رجعت و *امامت* باهم اختلافی جزئی داشتند ، اگر چه همگی در اصول اعتقادی شیعه زیدی باهم مشترکندکه دررأس آنها اعتقاد به امامت زیدبن علی قراردارد .

۱ـ الفرق بین الفرق ص ۳۲
۲ـ فرق الشیعه نوبختی ص ۳۰ و المقالات و الفرق ص ۸
۳ـ اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین ص ۵۲
۴ـ المقالات و الفرق ص ۶۸
۵ـ التبصر فی الدین ص ۳۳
۶ـ الحور العین ص ۴۸

فرقه های دیگر زیدی

زیدیه بعدها به فرقه های کوچک دیگری نیز منشعب شدند که اهم آنها به قرار زیر است :

الف ـ یعقوبیه : اصحاب یعقوب بن علی کوفی که منکر رجعت بوده و از ابوبکر وعمر بیزاری نمی‌کند [1]

ب ـ عجلیه : اصحاب هارون بن سعد عجلی که معتقدند هرکسی که مردم را به حق آل محمد (ص) دعوت کند ، واجب الاطاعه و امام می‌باشد . حضرت علی (ع) در زمان خود نخستین کسی بوده که باین امر قیام کرد و بعد از او پسرش امام حسین (ع) تا اینکه به قتل رسید و بعد از او زیدبن علی شهید [2].

ج ـ حسینیه : شعبه ای از جارودیه می‌باشند که معتقدند امام حسن بن قاسم نمرده و زنده است و روزی خواهد آمد که زمین را از عدل و داد پرکنند ،او همان مهدی منتظر است ۳.

د ـ نعیمیه : اصحاب نعیم بن مان هستند که معتقدند امامت تنها شایسته علی (ع) بوده و او فاضلتر و شایسته تر از همه اصحاب بود لیکن امت در انتخاب ابوبکر و عمر آنچنان خطائی مرتکب نگشتند که نابخشودنی باشد بلکه خطایی بود قابل گذشت و لغزشی بود ، جبران پذیر وآن عبارت ازترک افضل بود ، این فرقه از عثمان و دشمنان علی (ع) دوری جسته وآنها راکافر می‌دانستند [4]

هـ ـ صباحیه : اصحاب صباح المزنی می باشند که از ابوبکر و عمر بیزاری می جویند و قائل به رجعت می باشند و معتقدند که علی (ع) افضل مردم بود . این گروه هنگام خروج زیدبن علی در کوفه همراه او قیام کردند و به امامت وی معتقد بودند[5]

۱ـ المقالات و الفرق ص ۷۱
۲ـ فرق الشیعه نوبختی ص ۷۸
۳ـ الحور العین ص ۱۵۶
۴ـ مقالات الاسلامین ص ۶۹
۵ـ المقالات و الفرق ص ۷۱

و ـ قاسمیه : اصحاب قاسم بن ابراهیم صاحب سعدیه می باشند . این فرقه را هادویه نیز می‌گویند [1]

وباین ترتیب می‌بینیم که ، ازآنجا که *باب اجتهاد* در فقه زیدی باز بوده ،هر دانشمندی طبق درک و اجتهاد خود امامت و عقاید اسلامی را نوعی تفسیر کرده است و همین امر سبب گردیده تا هر فرقه ای سراز فرقه ای دیگر درآورد .

۱ـ فهرست ابن الندیم ص ۲۷۴

فصل نهم
اصول آرا و معتقدات شیعه زیدی

می‌دانیم که شیعه زیدی ، یکی از مذاهب مهم اسلامی است که دارای آرائی ویژه کلامی اعتقادی و فقهی می باشد کاین فرقه را از دیگر فرق اسلامی جدا می سازد .

زیدیها با اینکه در بسیاری از اصول با شیعه اثنا عشری هم عقیده هستند اما در بعضی از مسائل اصلی و فرعی نیز با آنها اختلاف دارند . اینک اصول عقاید فرقه زیدیه :

۱ــ امامت

با اینکه زیدیها با شیعیان اثناعشری، در مسئله امامت مشترک هستند با وجود این در چگونگی آن باهم اختلافاتی دارند . امامت ، در نظر شیعیان زیدی از اهم فرایض اسلامی بشمار می آید و هرگز جایز نیست که این فریضه اسلامی در هیچ زمانی مختل گردد ، زیرا هیچ قوم و طایفه ای نیست که از این اصل بی نیاز باشد[1]. لذا در نظر زیدیان ،کسی که می خواهد امام مسلمین باشد باید دارای شرایطی باشد و آن از دو راه تحقق میبابد .

الف ــ تعیین : یعنی امام مسلمین باید منحصرا" یکی از اهل بیت بوده باشد .

ب ــ پس از تحقق شرط اول ،لازم است که فرد جامع الشرایطی از میان اهل بیت انتخاب گردد ، خواه از اولاد امام حسن یا از فرزندان امام حسین باشد .به عقیده زیدیان اگر این فریضه از فرایض اسلامی ، لاینحل بماند همه احکام و واجبات و فرایض الهی بهدر رفته است [2].

۱ــ

۲ــ الزینه برگ ۲۴۴

این عقیده وجه تمایز زیدیه نسبت به دیگر فرق اسلامی می‌باشد .و مؤسس این فرقه حضرت زیدبن علی (ع) باین اصل معتقد است .

زیدیه به امامت حضرت علی بن ابیطالب معتقد است و در این عقیده با شیعه اثنا عشریه مشترک است جز اینکه می‌گویند : امامت علی(ع) از راه یقین و نص پیامبرنبوده بلکه از این جهت است که هنگامی که علی (ع) ادعای امامت فرموده[1] همه شرایط و ویژگیهایش در آن حضرت موجود بود[2]. واینها دلیل برتری علی(ع) بوده است . پس امامت آن حضرت یک فریضه حتمی بوده ، آن هم به اقتضای شرایط و اوصافی که در آن حضرت موجود بوده نه اینکه وی را پیامبر باسم تعیین کرده باشد[3].

اقسام نص

تعیین ونص که معنی بر چیزی دلالت کردن است ، سه گونه می‌باشد :

الف ــ نص باسم ، مانند نص باسم محمد (ص) در آیه محمد رسول‌الله

ب ــ نص با اشاره ، مانند نص و اشاره‌ای که در حدیث غدیر آمده است که
من کنت مولاه فهذا علی مولاه

ج ــ نص با صفت ، همانند نصی که به صفت در مورد علی (ع) موجود است .
واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض، پس علی (ع) از عترت اهل بیت و امامت منحصرا" در اهل بیت بوده و به اجماع آنها تحقق می‌یابد ،در نتیجه علی (ع) از دیگر صحابه برتری داشته و این برتری است که او را به مقام امامت شایسته کرده است .

ناگفته نماند که در حدیث غدیر اسم علی (ع) بصراحت ذکر شده است نه به اشاره و این اشتباهی است که فرقه زیدیه بدان مرتکب شده است . الغدیر تالیف علامه امینی مراجعه شود . "مترجمان"

۱ــ همان مدارک

۲ــ ثلاث رسائل جاحظ ص ۲۴۲

۳ــ الشمس النیره و تنویر البصیره برگ ۸۸

از این جهت زیدیه جنگ با علی (ع) را بسختی محکوم می‌کنند و معتقدند که علی (ع) درراه حق بوده و طلحه و زبیر و معاویه که با آن حضرت می‌جنگیدند، همگی باطل بوده و مرتکب خطا شده اند و هر کسی با علی (ع) بجنگد بر دیگر مردم واجب است که با او بجنگ برخیزند[1].

حمیری نقل می کند که از حضرت زید پرسیدند که آیا علی (ع) امام بود؟ در پاسخ گفت پیامبر نبی مرسل بوده واحدی از مردم مانند وی نبوده و هنگامی که او زندگی را بدرود گفت علی (ع) تنها کسی بوده است که به امامت مسلمین شایستگی داشت و امام و رهبر مسلمانان در کارهای حلال و حرام بود[2]. زیدیه معتقدند که امامت فرع رسالت و نبوت است همچنانکه موضع نبوت بایستی مخصوص و شناخته شده مردم باشد، بهمین جهت امامت نیز باید موضع ویژگی مخصوص داشته باشد تا حجت خدا بر مردم تمام شود. بدنبال این، تحلیل آنها برای انحصار امامت در خاندان رسالت، چنین است: ازآنجا که خاندان رسالت نزدیکترین افراد به پیامبر می‌باشند و دارای ویژگیهای شرافت و عدالت و فضیلت هستند لذا شایسته هستند که مقام والای امامت را حایز باشند[3].

ازآنجا که زیدیه امامت را تنها ازآن اولاد امام حسن و امام حسین می دانند لذا صحت نماز جمعه و عیدین را در پشت سر غیر اولاد علی از نسل فاطمه، نادرست می‌دانند[4]. بنابراین شیعه زیدی با شیعه اثناعشری در این عقیده مشترکند که امامت را منحصرا" ازآن بنی هاشم از نسل و ذریه فاطمه می‌دانند جز اینکه شیعه زیدی آنرا درنسل امام حسن و امام‌حسین هردو می‌دانند شیعه اثناعشری آنرا تنها در حق اولاد امام حسین (ع) منحصر ساخته اند.

لذا زیدیه نص و تعیین را در انتخاب امامت، انکار می‌کنند و از همین طریق با فرقه معتزله هم قول هستند که امامت را انتخابی می‌دانند درحالی که شیعیان اثناعشری امامت بعداز سیدالشهداء را حق امام سجاد می‌دانند که با علم، فضل و تقوی معروف بوده است. و معتقدند که با وجود شخص افضل و اعلم انسان دیگری پائین تر از مقام علمی او بنا به دلایل عقلی، منصوب به امامت نمی‌شود[5].

۱ـ فرق الشیعه نوبختی ص ۳۵
۲ـ الحور العین ص ۱۷۸
۳ـ عمده الاکیاس برگ ۵۱۴
۴ـ الفرق المفترقه ص ۳۰
۵ـ ارشاد شیخ مفید ص ۲۵۴

به عقیده زیدیه امامت بعد از امام حسن و امام حسین علیهماالسلام به زیدبن علی (ع) انتقال یافته است آنهم بجهت فضل و کمالاتی که در این بزرگوار جمع بوده است آنچنان که وی را شهره آفاق کرده و زبانزد خاص و عام زمان خود ساخته بود. علاوه بر زهد و تقوی که دو صفت بارزحضرت زید بوده از علم و تلاوت قرآن حظ وافری داشته است. آنچنان که او را **حلیف القرآن** لقب داده‌اند[1]. زیدیه حتی قدمی بالاتر گذاشته، برای امامت زید از پیامبر اکرم، روایتی نقل می‌کنند که حضرتش فرموده:

ای حسین از نسل تو مردی ظهور می‌کند که او را زید می‌نامند، او واصحابش در روزقیامت با چهره های گشاده و روشن روی شانه های مردم راه می‌روند[2].

بعضی از مورخان چنین گزارش می‌دهند که زید در عقاید خود از رهبر معتزله واصل بن عطا الهام گرفته و متأثر شده است، آنجا که واصل در مورد جنگهایی که امیر المؤمنین علی (ع) باطلحه وزبیر و معاویه داشت و حتما" یکی از دو گروه در خطا بوده اند[3] و در حقانیت علی (ع) تردید داشته است ولیکن این مسئله شاید چندان صحت نداشته باشد زیرا زید وواصل هردو باهم معاصر بوده اند وآرای فقهی و کلامی‌خود را بطور متبادل تفاهم می‌کردند و در بسیاری از مسائل باهم اتفاق نظر داشتند. البته این بدان معنی نیست که زید تمام عیار دنبال رو واصل بوده است زیرا برادرش حضرت باقر (ع) او را از اخذ عقاید کسانی که در باره امیرالمؤمنین انتقاد می‌کردند برحذرداشته بود، علاوه بر این خود زید، علی (ع) را امام حق می‌دانست و او را در کارهای خود محق می‌شناخت ولیکن از شیخین (ابوبکرو عمر) تبری نمی جست و عقیده اش چنان بودکه می‌شود با وجود شخص فاضل به شخص پائین تر از او بیعت کرد (جواز امامت مفضول بر فاضل[4]) ازاین جهت ازآنجا که زید از صحابه و شیخین تبری نمی‌کرد **اهل سنت** مذهب زید را پنجمین مذهب اسلامی دانسته اند[5].

۱ـ خطط مقریزی ج ۳ ص ۴۳۷
۲ـ یا حسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یتخطی هو و اصحابه رقاب الناس یوم القیمه غرامحجلین. ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۲۰۸
۳ـ عمده الاکیاس برگ ۶۶۵
۴ـ ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۲۰۸
۵ـ العبرابن خلدون ج ۲ ص ۱۷۲

اندیشه های زید

زید، معتقد بود که امت اسلامی بخاطر مصالح بزرگ اسلامی و خاموش کردن آتش فتنه در میان مسلمین و به دست آوردن رضایت مردم، ابوبکر را به خلافت اسلامی انتخاب کردند، گرچه او از علی (ع) پایین تر بود وعلی (ع) افضل صحابه و اعلم اصحاب بوده است[1].
او معتقد است که امامت مفضول با وجود شخص فاضل و افضل جایز است و می‌شود در احکام و قضایای اجتماعی به وی مراجعه کرد[2].

در مسئله امامت ،او خروج و قیام کردن را شرط اساسی می‌دانست و برهمین‌اساس با برادرش حضرت باقر مناظره داشته است . امام باقر می‌گوید: اگر شرط‌امامت خروج و قیام باشد، درآن صورت پدرشان حضرت سجاد امام نخواهد بود، زیرا که او نه قیامی کرده است و نه به آن ابراز تمایل کرده است[3] لذا در عقیده زیدیه هر سید فاطمی که عالم و شجاع و زاهد باشد و برعلیه حکومت ستمگر قیام نماید ، امام مفترض الطاعه می باشد که اطاعتش بر هر مسلمان واجب است[4].بیعت با زمامدار مسلمین شرطش قیام با شمشیر وجهاد علیه دشمن اسلام است[5] در این رابطه وقتی که از حضرت زیدبن علی از اصالت این شرط (قیام با شمشیر) در مذهب زیدیه پرسیدند، پاسخ داد: در مذهب ما امام آن کسی نیست که در خانه اش ساکت بنشیند و از جهاد با دشمن امتناع ورزد بلکه کسی است که به وظیفه خود عمل کرده و در راه خدا جهاد نماید و از حقوق مردم محروم و حریم احکام اسلام دفاع نماید[6] باز از حضرتش نقل شده است که : بر ما اهل بیت واجب است که اگر یکی از فرزندان فاطمه قیام کنند و مردم را به عمل به کتاب و سنت دعوت کند و در راه خداجهاد وبه شهادت برسد، دنباله راه او را گرفته و مردم را به راه خدا دعوت کند و این وظیفه

۱ـ الملل و النحل شهرستانی ج ۱ ص ۲۰۸
۲ـ شهرستانی ص ۲۰۸
۳ـ مقدمه ابن خلدون ص ۳۵۰
۴ـ ملل و نحل شهرستانی ج ۲ ص ۲۰۷ و شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۸۹
۵ـ اوائل المقالات مفید ص ۸
۶ـ اصول کافی ج ۱ ص ۳۵۷

باید تا روز قیامت ادامه یابد[1]*
به عقیده فرقه زیدیه شمشیر کشیدن و امر به معروف و نهی از منکر نمودن واجب است وتاکید می‌کنند که اگر توانستیم حکومت ستمگران را با شمشیر ساقط کنیم و حکومت عدل وحق را اقامه نمائیم که بهدف خود نائل شده ایم و اگر نتوانستیم ، درآن صورت وظیفه خود را در برابر خداوند ادا کرده ایم[2] زیدیه عقدیده دارد که اگر نیروهای پشتیبان اسلام به تعداد نفرات اصحاب بدر (۳۱۳) نفر)برسد، بر امام مسلمین واجب است که قیام کند و برضد سلطان ستمگر طغیان کند[3] و براین عقیده خود به آیه زیر استدلال می‌کنند: *فقاتلوا التی تبغی حتی تفئی الی امرالله* .با فرقه و گروه ستمگر بجنگید تا اینکه به امر خدا (عدل اجتماعی) برگردند .
زیدیه معتقدند که اگر در یک زمان دو امام در دو منطقه جداگانه حایز شرایط امامت باشد بر مسلمانان واجب است که از آنها اطاعت نمایند و هرکه تخلف ورزد، کافر است[4] از این جهت مورخ معروف بیهقی نقل می‌کند که زید می‌گفت : مرا در جنگ با فاسقان یاری دهید وهرکسی با من در راه خدا و ابطال باطل بجنگد ،در روز قیامت دست او را گرفته و با خود به بهشت خواهیم برد[5].

بنابه عقیده زیدیه، لازم است که شخص امام علاوه بر ویژگیهای، زیبائی،تناسب اندام و بی عیب بدون، شرایط و اوصاف زیر را نیز دارا باشد :

الف ــ از فرزندان حضرت زهرا باشد .
ب ــ شجاع وبی باک باشد .
ج ــ عالم به ضرورت قیام و شرایط‌زمان باشد .
د ــ عابد و زاهد عامل به کتاب وسنت باشد .
هـ ــ سخی و گشاده دست باشد .
و ــ در نهایت امر به معروف و نهی از منکر کند .

اینها شرایط و اوصافی است که در عقیده زیدیه، باید امام دارا بوده باشد .

۱ـ عمده الاکیاس برگ ۵۱۲
۲ـ مقالات الاسلامین ص ۴۵۱
* حق علینا اهل البیت اذا قام الرجل منا یدعو الی کتاب الله و سنه رسول و جاهد علی ذلک فاستشهد و مضی، ان یقوم آخر تلوه و یدعو الی مادعی‌الله حجه الله عزو جل علی اهل کل زمان، الی ان تنقضی الدنیا . به کتاب تشییع یا اسلام راستین مراجعه شود .
۳ـ فرق الشعیه نوبختی ص ۳۵
۴ـ ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۲۰۷
۵ـ اعینونی علی قتال الفاسقین و اعینونی علی جهاد من امرتکم بقتاله فرالله من یقاتل معی احدا"فانی اخذ بیده یوم القیمه حتی ادخلته الجنه . تنبیه الغافلین برگ ۵۴۹

۲ـ عقیده زیدیه در باره خدا

عقیده شیعه زیدی در باره خدا ، توحید ، عدل و صفات ذات ، تقریبا" با عقیده اثناعشریها و معتزله که مجموعا" *اصحاب عدل* و توحید نامیده می‌شوند ، نزدیک است [1] همه‌امت اسلامی اجماع دارند که خداوند واحد است ، اما زیدیه این وحدت حضرت حق را چنین تفسیر می‌کندکه : مراد از وحدت ، نه وحدت عددی است بلکه منظور وحدت ذات مطلق است ، زیرا وجود از آن جهت که وجود است ، بیش از یکی نمی‌تواند باشد که در ذات احدیت تحقق یافته واحدی را یارای شرکت با آن هستی مطلق نیست [2]. آنها براین توحید ذاتی و صفاتی چنین استدلال می‌کنند که جمله . *الحمدالله رب العالمین* در سوره فاتحه اشاره به توحید ربوبی دارد که تنها ، از آن خداوند یکتاست و لازمه توحید در عبادت که بجز او موجودی شایسته ستایش نیست ، معرفت و شناخت احدیت حضرت حق است [3].

پس دعوت به عبادت ذات خدا و نفی شرک از او (بطور مطلق از ذات اقدسش) را **توحید ارادی طلبی** می‌نامند .

زیدیه می‌گوید : خداوند خود در قرآن کریم ، سوره اخلاص به این توحید ذات اشاره فرموده است : *قل هوالله احد ، الله الصمد ،لم‌یلد ولم یولد ولم یکن‌له کفوا" احد* آنها عقیده دارند که خداوند شنوا و بینا است ، یکی است و چیزی شبیه‌او نیست ، نه‌جسم است و نه حد و مرز دارد و براو جایز نیست از جائی به جائی نقل مکان کرده و از حالی به حالی دیگر تحول یابد [4].

در این عقیده اثناعشریها ، معتزله ، مرجئه و خوارج نیز توافق دارند . زیدیه معتقد است که نخستین عبادت شناخت الله است که خدای رازق و رحیم است ، او نه شبیه دارد و نه ضدی و اساسا" توحید او ، نفی هرگونه شرک و تشبیه او به مخلوقات است [5].

۱ـ ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۵۴
۲ـ الاساس فی علم الکلام برگ ۵۳۹
۳ـ مصباح العلوم ص ۵۹
۴ـ المنزله بین المنزلتین ص ۱۷۷
۵ـ البساط ص ۲

(تمام التوحید نفی الصفات عنه و تشبه بخلقه)

زیدیه می‌گوید : توحید یک معنی اصطلاحی دارد که در علم خدا شناسی به توحید ذات ، صفات ، توحید افعال ، تعبیر می‌شود [1].

زیدیه در تفسیر جمله حضرت علی(ع) در باره توحید که فرموده است . *"التوحید معناه ان لا تتوهمه والعدل ان لاتتهمه "* چنین تفسیر می‌کنند. توحید عبارتست از اینکه انسان در باره او تصوری نکند ، زیرا هرچه در باره او تصور شود ، مخلوق و محصول ذهن خود انسان است [2]. آنها می‌گویند : خداوند واحد است ، وحدت ذاتی یی که نه شریکی داردو نه مثلی ؛ واحد است به وحدت فعلی ، احدی شریک او نیست و محال است که دو وجود قدیم ازلی و ابدی ، وجود داشته باشد ؛ و این همان عقیده‌ای است که معتزله هم برآن توافق دارند . پس خداوند نه جسم است نه عرض ؛ نه جوهر است و نه عنصر و نه جزء ، بلکه خالق همه موجودات است و احدی شبیه او نیست [3].

تقسیم عبادت

در عقیده زیدیه عبادت بر سه قسم است :

الف ـ معرفه الله (خداشناسی)

ب ـ شناخت آنچه خدا را راضی می‌سازد وآنچه او را به غضب وا می‌دارد .

ج ـ پیروی از رضایت خدا و اجتناب از غضب وی ، و این کمال عبادت است .

۳ـ عدل

یکی از اصول اساسی مذهب زیدیه که با معتزله و شیعه اثناعشری در آن هم رأی ، می باشند ، عدل‌است .

در عقیده زیدیه اصولا" اسلام ، به دوقسم تقسیم شده است :

الف ـ معرفت (شناخت) ب ـ طاعت (فرمانبری) معرفت و شناخت خدا اصل‌و طاعت و فرمانبری از او ، فرع به حساب می‌آید . کسی که در باره معرفت وتوحید بحث کند اصولی و کسی که در باره طاعت و شریعت و احکام‌گفتگو کند فروعی خوانده می‌شود ، لذا زیدیه معتقد است که خداوند عادل است واحدی را ظلم نکرده و کارهای عبث و بیهوده از

۱ـ الارشاد الهادی برگ ۳۸
۲ـ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۵ ص ۸۸۵
۳ـ مروج الذهب ج ۳ ص ۳۳۴

او سر نمی‌زند ، اوحکیمی است قادرکه کارهای جهانی را از روی حکمت تامه انجام می‌دهد .
آنها به آیه *ان الله یامر بالعدل و الاحسان و اتیاء ذی‌القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر والبغی ،یعظکم لعلکم تذکرون* . استدلال‌می‌کنند و معتقدند خداوند خود در آیات متعددی امر به عدل کرده ، از ظلم و جور نهی فرموده است ؛ خود ، سرچشمه عدل و احسان است‌و ظلم و عصیان از کارهای شیطان و عمل انسان است و خداوند از هر نقصی پاک و منزه می‌باشد[1] او هرگز ظلم نمی کند ، و کسی را که مرتکب گناهی نشده کیفر نمی‌دهد ؛ اوفساد را دوست نمی‌دارد ، بندگان خود را آزاد آفریده و هرکسی مسئول کارهای خود می‌باشد .
خداوند خود فاعل مختار است ، یعنی می‌تواند که عدالت نکند اما هرگز او چنین نمی‌کند ، او می‌تواند کارقبیح انجام دهد ، اما هرگز انجام نمی‌دهد[2]
در این عقیده شیعه امامیه و معتزله نیز با آنها هم نظر هستند . زیدیه همانند شیعه ومعتزله معتقدند که خداوند هرگز دیده نمی‌شود چرا که عقل و قرآن و احادیث صحیح که از طریق ائمه هدی وارد شده است ، دلالت برآن دارد[3].
بطور کلی ، عدل عبارت است از تحقق آنچه را که عقل از روی حکمت و مصلحت تمام جایز می‌داند و در این عقیده معتزله نیز هم رأی زیدیان هستند[4].

۴ـ صفات خدا

عقیده زیدیه در باره خدا ، همان است که شیعه امامیه نیز بدان معتقدند یعنی صفات اوجزء ذات اوست وقتی که گفته می‌شود ، خداوند قادر است یعنی اوبه ذات خود قادر است و اینکه گفته می‌شود که قدرت دارد ، یعنی اینکه این قدرت غیراز علمش می‌باشد بنابراین جایز نیست خدا را بجز با اسماء و صفاتی که خودش خود را به آنها در قرآن توصیف کرده ویا درمیان ائمه هدی با آن اسماء خوانده می‌شود ، یادکنیم[5].
آنها عقیده دارند که کلام خدا (قرآن)حادث است و در این باره اخبار زیادی از ائمه‌هدی رسیده است و نیز قرآن مخلوق حضرت حق است که ابتدا نبوده و بعد آفریده شده است .

۱ـ المنزله‌بین المنزلتین ، یحیی الهادی ص ۷۵
۲ـ اوائل المقالات ، مفید ص ۲۸
۳ـ اوائل المقالات ، مفید ص ۲۳
۴ـ همان مدارک
۵ـ المقالات ص ۱۹

واین عقیده ای است که معتزله و امامیه نیز با آن هم عقیده می‌باشند[1].

۵ـ وعده و وعید

وعده و وعید فعلی از افعال خداوندی است که قابل تخلف نیست . وعد یعنی وعده‌دادن به ثواب و وعید یعنی تهدید کردن به عقاب وقتی که خداوند با قدرتش در مورد موضوعی وعده می‌دهد ، هرگز خلاف وعد نکرده و تخلف نخواهد کرد . *(ان الله لا یخلف المیعاد)* ویا وقتی که می‌گوید ، *ورحمتی وسعت کلشی و انی لغفار لمن تاب و امن و عمل عملا"صالحا" ثم اهتدی* هم وعده به ثواب و رحمت وعمل صالحی است که او تخلف نکرده و نخواهد کرد .
زیدیه همانند معتزله معتقدند که خداوند مرتکبین گناهان کبیره را با توجه و بازگشت می‌بخشد و او آنچه را که وعده داده و یا وعید کرده است بطور قطع عمل می‌کند .
زیدیه ده مسئله از مسائل وعده داده شده را یاد آور شده است که قابل ملاحظه است :
الف ـ خداوند ، هرکه را از مؤمنین به ثواب وعده داده است ، هرگاه این‌مؤمن ، با ایمان از دنیا نرود ، اهل جهنم بوده و درآنجا همیشگی خواهد سوخت .
ب ـ هرکه را از فاسقان به عذاب ، وعید کرده باشد حتی اگر در حال عشق از دنیا برود اهل جهنم بوده ، درآنجا همیشگی است .
پ ـ مرتکبین گناهان کبیره از امت اسلامی‌مانند شراب خواران ، زناکاران و فاسقین کافر نیستند .
ت ـ شفاعت پیامبر خدا ، در روز قیامت تنها به مؤمنین خواهد رسید . آنها در بهشت از رحمت خداوندی برخوردارند .
ث ـ بر هر مکلفی امر به معروف و نهی ازمنکر واجب است و هروقت که برابلاغ آنها قدرت پیدا کرد ، ضرورت دارد که اقدام کند .
ج ـ امامت بعد از پیامبر ، از آن حضرت علی بن ابیطالب است .
چ ـ بعد از حضرت علی(ع) ، امامت ازآن حضرت امام حسن است .
ح ـ و بعداز او به برادرش حضرت حسین (ع) می‌رسد .
خ ـ و بالاخره بعد از این دو بزرگوار بهرکسی که از اولاد امام حسن و حسین قیام کند مسلحانه و مردم را به حق دعوت نماید و جامع صفات امامت باشد ، او امام‌خواهد بود .

۱ـ مقالات الاسلامین ص ۵۸۲

۶ـ مرتکبین گناهان کبیره

اقسام گناهان : می‌دانیم که گناهان بر دو قسم است : گناهان کبیره و گناهان صغیره گناهان کبیره : گناهانی هستند که آنها به عذاب وعده داده شده‌است . گناهان صغیره گناهانی هستند که تنها توبیخ دارند ، در این مورد تنها فرقه خوارج هستند که معتقدند همه گناهان کبیره می‌باشند[1].

زیدیه مرتکبین گناهان کبیره را فاسق می‌دانند یعنی نه مؤمن ونه مسلم هستند[2]. و بر این عقیده آیه *ان تجتنبوا کبائر ماتنهون عنه تکفر عنکم سیئاتکم : اگر از ارتکاب آن دسته از گناهان کبیره که نهی گردیده است ، اجتناب ورزید ، خداوند از گناهان و بدیهای شما می‌گذرد* . اگر کسی در حال ارتکاب گناه کبیره از دنیا برود ، فاسق از دنیا رفته و در آتش جهنم ابدی خواهد سوخت ، در این مورد ، معتزله با زیدیه هم عقیده می باشند[3] اما جماعت اهل سنت در این موضوع با زیدیه مخالف هستندو می‌گویند که کفار در آتش جهنم هستند و مؤمنان در بهشت ، گرچه مرتکب گناه کبیره شده باشند[4]. در باره اصحاب جمل و صفین ، زیدیه معتقدند که ناکثین و قاسطین به علت جنگشان با علی ، امیرالمؤمنین(ع) کافر و اصحاب جهنم بوده و تا ابد معذب می باشند ولی معتزله در این عقیده هم رأی زیدیه نبوده و تنها عقیده دارند که آنها فاسق بوده و در آتش خواهند بود[5].

زیدیه اهل کبائر نماز گزار را میان دو پایگاه می‌دانند (منزله بین المنزلتین). میان فاسق و فاجر که پایگاهی است میان مؤمنان و کافران[6]. لذا این گروه از مسلمانان فاسق ، در جامعه اسلامی وضع خاصی دارند و شهادتشان قبول نیست ، ازدواج و توارث وذبیحه آنها جایز است ، تا آنکه توبه کرده و بسوی خدا برگردند ولیکن نمی شود آنها را با اسمهایی نظیر کافر ، مشرک و منافق فرا خواند[7].

۱ـ الوعد و الوعید ص ۱۱
۲ـ اوائل المقالات ص ۱۵
۳ـ الفصل فی الاهواء و الملل . ابن خرم ج ۴ ص ۴۴
۴ـ همان مدرک
۵ـ اوائل المقالات ص ۱۰
۶ـ المنزله بین المنزلتین برگ ۷۶
۷ـ عمده " الاکیاس برگ ۵۴۶

۷ـ جواز امامت مفضول بر فاضل

به عقیده همه شیعیان جهان، چه زیدی و چه امامی ، علی بن ابیطالب نخستین امام حقی است که برهمه صحابه فضیلت و برتری دارد وهیچ کسی حق تقدم بر وی را ندارد با اینحال زیدیه در تولیت اصحاب ، راه افراط نرفته و آنها را قابل لعن و نفرین نمی‌داند و بر صحت خلافت آنها رضایت می‌دهند .

حضرت زیدبن علی ، اولین کسی بود که این عقیده را اظهار کرد و امامت مفضول را بر شخص فاضل واعلم جایز شمرد . او گرچه حضرت علی را صحابه ای فاضل و شایسته خلافت می‌داند اما خلافت ابوبکر را تایید کرده و ولایت وی را امضاء نموده است و از این جهت از طرف شیعیان کوفه مطرود شد و زید آنها را رافضیه لقب داده است ؛ زیرا آنها معتقد بودند که امام ، بعد از پیامبر معین گشته و او کسی جز علی(ع) نبوده است و احدی را حق تقدم بر وی نیست و لذا شیخین را غاصب حق علی (ع)دانسته اند[1]. آنها معتقدند که امامت همیشه از آن قریش است و هرگز از این طایفه بیرون نخواهد رفت . دراین عقیده شیعه ، معتزله و مرجئه توافق دارند که با وجود شخص فاضل و اعلم ، جایز نیست امامت به شخص غیر فاضل برسد ؛ ولی زیدیه بر این عقیده هستند که با وجود شخص فاضل ،امامت غیر فاضل بخاطر مصلحت امت و خاموش کردن آتش فتنه و فساد بلامانع است و یابعبارتی امامت شخص مفضول را باوجود شخص فاضل جایز دانسته اند و در این عقیده به آیه شریفه زیر استناد می کنند . و از آیه زیر بر عقیده خود ، شاهد آورده اند :
و اذا قلنا للملائکه اسجدوا لآدم فسجدوا الاابلیس ابی واستکبروکان من الکافرین : گفتیم که ملائکه بر آدم سجده کنند و همگی آنرا بجای آوردند بجز ابلیس که سرباز زده وازکافران گردید . می‌گویند با اینکه ملائکه از آدم بجهت ملک بودن برتر و افضل بودند ، اماخداوند آنها را دستور داده که آدم را سجده نمایند ، آنهم شدیدترین خضوع که همان سجده کردن است[2].

جاحظ یکی از علمای طراز اول معتزله ، قول علمای زیدی را در برتری و فضل اشخاص ،نقل کرده وآنرا به چهار دسته تقسیم می‌کند :

الف ـ تقدم اشخاص ، که از راه فهم و اندیشه اسلام را پذیرفته باشند .

ب ـ زهد در دنیا ، زیرا کسی که زاهد است ، نسبت به دنیا بی رغبت بوده و

۱ـ الفصل فی الاهواء و الملل ص ۱۶۳
۲ـ ثلاث رسائل جاحظ ص ۲۴۶

بیشتر به کارهای آخرت علاقمند است و لذا شایسته است که او را بر اموال و نفوس مردم امین بدانیم .

ج ــ فقیه و آشنا به معارف اسلام باشد .

د ــ قیام و جهاد مسلحانه در راه خدا و تفسیر دین و نبرد با دشمنان آن .

هرگاه این چهار صفت را در شخصی جمع یافتیم برماست که او را بر دیگران مقدم بداریم[۱].

زیدی ها معتقدند که کسی که در فقه و دیگر رشته های مهم علمی در سطح پائین باشد و یا مشهور به رذایل اخلاقی باشد نمی‌توان او را امام دانست . امام باید در ردیف دانشمندان بزرگ عصر خود باشد اگر چه داناترین آنها نباشد[۲].

جریریه و بتریه می‌گوید : امامت مفضول بر فاضل با شرایط بالا جایز است ولی بهرحال امامت فاضل بهتر و برتر است . ظاهرا" همه فرقه های زیدیه امامت مفضول را جایز و امامت فاضل را بهتر و مهمترمی‌دانند .

قسمتی از آراء فقهی زیدیه به قرار زیر است :

الف ــ ۵ تکبیر در نماز

ب ــ مسح نکردن بر خف که از زید روایت کرده اند : ما فرزندان فاطمه برخف مسح نمی‌کنیم [۳]

ج ــ نخوردن ذبیحه اهل کتاب[۴] و استدلال میکنند به آیه شریفه *لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه*[۵] . آنچه که نام خدا برآن گفته نشده نخورید . آنها می‌گویند : یهود و نصاری نام خدا را به هنگام ذبح حیوانات بر زبان جاری نمی‌کنند و اگر نام ببرند نام کسی را می برند که پسری بنام عزیز و عیسی دارد[۶].

د ــ از دیگر عقاید آنها تحریم ازدواج با زنان یهودی و نصرانی است که استدلال می‌کنند به آیه *لا تنکحوا المشرکات حتی یؤمن* : با زنان مشرک ازدواج نکنید تا وقتی که ایمان بیاورند[۷].

۱ــ ثلاث رسائل جاحظ ص ۲۴۱
۲ــ الحورالعین ص ۱۵۱
۳ــ مسند زید ص ۸۲
۴ــ سوره انعام آیه ۱۲۱
۵ــ المنزله بن المنزلتن (خطی) برگ ۸۸
۶ــ سوره بقره آیه ۲۲۱
۷ــ

هـ ــ ازدواج موقت را تجویز نمی‌کنند[۱]

و ــ در اذان و اقامه نمازهای یومیه چون شیعیان حی علی *خیر العمل* می‌گویند :

اینها قسمتی از آرا ی ، فقهی زیدیه است که زیدی ها به آنها معتقدندو آنها را از تعالیم جناب زید می‌دانند[*].

۱ــ

* این ترجمه در فرخنده روز ۱۸ ذیحجه الحرام ۱۴۰۲ هجری ، سالروز انتصاب امیر مؤمنان (ع) به خلافت و امامت در غدیر خم به دست پیامبر گرامی اسلام (ص) ، پایان یافت . " مترجمان "

اشخـــاص

" الف "

ابراهیم — ۲۳/سه
ابراهیم اشتر — ۳۶/۱
ابراهیم الامام — ۱۴/ دو
ابراهیم بن اغلب — ۱۷/ ۱۶۲
ابراهیم بن جعفر زبیدی — ۱۷/ ۱۳۱
ابراهیم بن حسن بن حسن— ۱۱۸/۲۱
ابراهیم بن مسلم خراسانی — ۲۱۸/۱۱
ابراهیم بن موسی بن جعفر — ۱۷۷/۳
ابراهیم بن هشام مخزومی — ۹۵/۸
ابراهیم حسن — ۷/ ۳۲۸
ابراهیم مضاء — ۱۸/ ۱۳۸
ابن ابی الحدید— ۶/ ۳۲۳
ابن اثیر — ۲۰/ ۳۲۵
ابن الافطس — ۱۳/ ۱۸۷
ابن الرومی— ۲۰۲/۱
ابن حجر — ۱۲/ ۲۰
ابن حجر هیثمی مکی — ۱۷/ ۳۲۳
ابن خضیر — ۱۸/ ۱۳۳
ابن خلدون — ۲۲/ ۳۲۳
ابن رستـه — ۶۴/۹
ابن زیاد — ۱۸/ پانزده
ابن سادات — ۲۲/ ۲۱۵
ابن شهرآشوب — ۶۷/۹
ابن صلاح شرفی — ۲۹/ ۳۱۵
ابن صوفی طالبی — ۱۹۷/۱۳

ابن طاووسی — ۱۱۱/۵
ابن طباطبا — ۱۶۹/۱
ابن طقطقی — ۱۹/ ۳۲۴
ابن عبدربه — ۲/ ۳۲۴
ابن قتیبه — زا /یازده
ابن ماهان — ۲۰/ ۲۲۸
ابن مزاحم — ۱۷/ ۱۳۲
ابن ملجم — ۵۶/۲
ابن واضح اخباری — ۳/ ۳۲۰
ابن هبیره — ۱۵/ده
ابو اسحق — ۶۴/۱
ابو اسماعیل ناصربن طباطبا — ۱۴/ ۳۲۷
ابوالبحتری — ۱۲/ ۱۶۶
ابوالحسن — ۲۰۱/۷
ابوالحسن احمدبن محمد رضا — ۱۷/ ۳۱۶
ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری — ۲۳/ ۳۲۶
ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی — ۸/ ۳۲۶
ابوالحسن عمری — ۱۴/ ۳۱۶
ابوالحسن محمدبن احمدبن عبدالرحمن ملطی — ۱۶/ ۳۲۱
ابوالخطیب — ۱۱/ ۲۰۳
ابوالشوک — ۱۸۳/۴
ابوالعباس ،شمس الدین احمد بن احمدبن محمدبن ابی بکر بن خلکان —۲۰/ ۳۲۸
ابوالعتاهیه — ۱۴/ ۲۳۰
ابو علی احمدبن محمد مسکویه — ۵/ ۳۲۱
ابوالفـداء — ۷۱/۵
ابوالفرج — ۴۸/۸
ابوالفرج اصفهانی — ۱۷۲/۱۵
ابوالفضل ابراهیم — ۱۴/ ۳۲۰

ابوالقاسم علی بن حسن هبة الله بن عبدالله بن حسین بن عساکر شافعی ــ ۵/سی
ابوالقاسم محمد مرتضی ــ ۱۲/ ۲۳۵
ابوالقدام ثابت الحداد ــ ۱۱/ ۲۴۸
ابوالمظفر شاپوربن طاهربن محمد اسفراینی ــ ۲/ ۳۲۱
ابوبکر ــ ۲۱/ نه
ابوبکربن حسن ــ ۱۱۸/۲۱
ابوبکربن سیره ــ ۱۲۵/۴
ابوبکربن یعقوب ــ ۲۳۵/۸
ابو جعفر بن الحسن ــ ۱۱/ ۳۲۱
ابو جعفر بن حسن طوسی ــ ۱۱/ ۳۲۲
ابو جعفر رشیدالدین محمد بن علی بن شهرآشوب ــ ۳۲۶/۱۶
ابو جعفر سعدبن عبدالله بن ابی خلف اشعری قمی ــ ۳۲۶/۲۶
ابو جعفر محمدبن جریربن رستم طبری ــ ۱۳/ ۳۲۰
ابو جعفر محمدبن حبیب بغدادی ــ ۲/ ۳۲۶
ابو جعفر محمد بن حسن بن بابویه ــ ۲/ ۳۱۶
ابو جعفر محمدبن یعقوب کلنی ــ ۲۳/ ۳۱۸
ابو جعفر منصور ــ ۳/ ۲۲۷
ابو حاتم احمدبن حمدان رازی ۲۳ / ۳۱۵
ابو حسین ــ ۳/ ۹۳
ابوحماد ابرص ــ ۱۳۸/۱۶
ابو حنیفــه ــ ۱/ سه
ابو حنیفه احمدبن داود دینوری ــ ۱۰/ ۳۱۸
ابوذر غفاری ــ ۱۳/ ۵۴
ابو سعد حسن بن کرامه جشمی بیهقی ــ ۱۴/ ۳۱۵
ابو سعید ، نشوان بن سعید حمیری ــ ۲۳/ ۳۲۱
ابو سفیان ــ ۹/هفت
ابوطالب ــ ۱۲/ ۱۵۴
ابو عبدالله ــ ۲۲/۱

ابو عبدالله محمدبن عبدوس جهشیاری ــ ۲۸/ ۳۲۷
ابو عبدالله محمدبن عمربن حسین رازی ــ ۲/ ۳۱۹
ابو عبدالله ، یاقوت بن عبدالله حموی ــ ۱۹/ ۳۲۶
ابو عبید بن عبدالله بن زمعه ــ ۲/ ۱۱۰
ابو عثمان جاحظ بن بحر ــ ۱۸/ ۳۲۲
ابوعکرمه ــ ۱۵/ سه
ابوعلی احمدبن عمربن رسته ــ ۳۱۹/۴
ابوعلی فضل بن حسین طبرسی ــ ۳۱۸/۴
ابوعمر، احمدبن محمد اندلسی ــ ۲/ ۳۲۴
ابو عمرو محمدبن عبدالعزیز کشی ــ ۱۴/ ۳۲۲
ابو عمیره ــ ۳۳/۹
ابو فــروه ــ ۲۰/ ۸۷
ابو محمدبن علی بن حزم اندلسی ــ ۵/ ۳۲۵
ابو محمد حسن بن موسی نوبختی ــ ۲۷/ ۳۲۴
ابو محمد ، عثمان بن عبدالله بن حسن حنفی عراقی ــ ۳۲۵/۲
ابو مخنف ــ ۴/ ۸۵
ابو مخنف ، لوط بن یحیی ــ ۲/ ۳۲۷
ابومسلم ــ ۱۸/ یک
ابو مسلم خلال ــ ۱۴/ سیزده
ابو موسی اشعری ــ ۱۰/ ۵۲
ابو نصر سهل بن عبدالله بن داودبن سلیمان بخاری ــ ۳۲۲/۲۸
ابو نصر طبری ــ ۱۷/ ۲۲۲
ابو نعیم ــ ۷/ ۲۴۷
ابو هاشم ــ ۱۱/ سه
ابو هریره ــ ۴/ ۳۶
ابی الجارود ــ ۱۲/ ۲۴۳
ابی الحسین زید بن محمد ــ ۷/ ۲۲۴
ابی السرایا ــ ۵/ ۱۷۰

ابی الخالد الکاملی — ۱۲/ ۲۴۳
ابی عبدالله — ۱۱/ ۲۴۵
ابی فـروه — ۱۱/ ۱۳۸
ابی مروان — ۱۱/ ۱۳۸
ابی النجم — ۱۹/ ۲۴۳
احجاج طبرسی — ۳/ ۳۱۸
احمد — ۱۳/ ۱۴۹
احمد الناصرالدین الله — ۱۵/ ۲۳۵
احمد امین — ۱۷/ سی وچهار
احمد بن احمد یمانی — ۱۷/ ۳۲۴
احمد بن صالح بن ابی الرجال — ۱۹/ ۳۱۵
احمدبن عبدالله بن محمد رازی — ۸/ ۳۱۶
احمدبن عبدالله بن محمد عباد — ۱۳/ ۱۳۲
احمدبن علی بن عباس نجاشیٰ — ۱۷/ ۳۲۲
احمدبن علی بن محمد حجر عسقلانی — ۳۱۸/۱۸
احمدبن عیسی — ۱۷/ ۱۸۵
احمدبن نصر خزاعی — ۲۱/ ۲۱۴
احمدبن یحیی بلاذری — ۱۵/ ۳۱۴
ادریس — ۱۳/ ۱۳۵
اذکوتکین — ۱۵/ ۲۲۰
اربلی — ۶/ ۷۱
اسپهبد رستم — ۶/ ۲۲۱
اسحق بن محمد — ۶/ ۱۶۱
اسحق بن موسی — ۱۹۰/۸
اسدبن جندان — ۲/ ۲۱۰
اسعدبن جعفر — ۲۳۱/۱۷
اسفراینی — ۲۲/۹
اسماء — ۲۳۲/۱۷

اسماعیل — ۳۹/۱۴
اسماعیل بن احمدبن علی المتوکلی — ۳۱۴/۱۴
اسماعیل بن طباطبا — ۱۵۶/۷
اسماعیل بن فراشـه — ۲/ ۲۱۴
اسماعیل بن محمد — ۱۶/ ۳۴
اسماعیل سامانی — ۲۲۳/۱۵
اشتروت مان — ۱۲/ ۲۴۵
اشجع — ۱۱/ ۱۳۲
اشعری — ۱/ ۲۱
اصفهانی — ۱۰۲/۷
اصفهانی ابو الفرج — ۷۷/۸
افطس — ۱۲۵/۶
اکمال الدین — ز ۱/ ۲۴۲
امین — ۶/ ۱۶۹
امینی علامه — ز * / ۲۴۱
ایوب بن الحسن — ۱۷/ ۱۹۷
ایوب بن سلمه — ۷۶/۱

" ب "
بابک خرمدین — ۲۰۴/۹
بادسبیان مصمغان — ۲۰۹/۴ ، ۲۲۱
باقـر — ۲۲/ دو
باقر العلوم — ۷۹/۱۲
بخاری — ۱۸/ ۸۵
برده بن لبید یشکری — ۱۶/ ۱۴۱
برنهارد دارن — ۲/ ۳۲۹
بروکلمان — ۱۷/ ۲۳۰
بشیربن محمد — ۱۶۵/۷

بشیربن هارون ــ ۱۹/۲۰۵
بشیر رحال ــ ۲۳/۱۴۴
بشیر فرنس ــ ۴/ ۳۳۰
بعلبکی منیــر ــ ۱۰/ ۳۳۰
بغدادی ــ ۱۷/ ۲۰
بکاربن عبدالله ــ ۸/۱۶۷
بکربن عبدالعزیزبن دلف ــ ۱۷/ ۲۲۱
بــولاق ــ ۱۳/ ۳۲۴
بیهقی ــ ۱۴/ ۳۱۵

" پ "

پطرس بستانی ــ ۲/ ۳۲۲
پطروس ــ ۲۰/ ۳۲۷

" ت "

تاج الدین بن محمدبن حمزه بن زهره ــ ۱۲/ ۳۲۴
تالیکورجان ــ ۲/ ۲۲۳
تقی الدین احمدبن علی بن قادربن محمد مقریزی ــ ۱۷/ ۳۲۷
تمیمی بغدادی ــ ۴/ ۲۱
توچــی ــ ۱۸/ ۲۰۹
تیمــور ــ ۵/ ۳۱۴

" ج "

جابربن عبدالله انصاری ــ ز*/ ۷۹
جابربن هارون ــ ۱۹/ ۲۰۵
جاحظ ــ ۱۴/ ده
جارودیه ــ ۲/ بیست ودو
جرانفیل ، ادوارد ــ ۸/ ۳۳۰

جــرف ــ ۸/۱۳۱
جستان ــ ۴/ ۱۶۵
جعفر ــ ۵/ ۲۲۹
جعفربن ابیطالب ــ ۱۴/ ۲۰۰
جعفربن حنظله ــ ۷/ ۱۰۰
جعفربن سلیمان ــ ۲۱/ ۱۴۲
جعفربن محمدباقر ــ ۶/۲۴۴
جعفربن یحیی برمکی ــ ۴/۱۶۰
جعفر صادق ــ ۱۶/ ۳۱
جعفر طیــار ــ ۱۲/ سیزده
جلال الدین بن عبدالرحمن سیوطی ــ ۱۰/ ۳۲۰
جمال الدین ابوالمحاسن ابن تعزی بردی اتابکی ــ ۲۲/ ۳۲۷
جمال الدین احمدبن علی بن حسین بن علی بن مهنان عنبه داودی ــ ۷/۳۲۴
جمال الدین محمدبن مکرم بن منظور انصاری ــ ۲۲/ ۳۲۵
جمنــو ــ ۱۸/ ۲۹
جــواد ــ ۱۷/ ۲۸

" ح "

حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی ــ ۲۰/ ۳۲۱
حبشی حسن ــ ۵/بیست ودو
حجربن عدی ــ ۱۵/ ۵۴
حریش ــ ۱/ ۱۰۱
حریش ابن ابی حریش ــ ۱۶/ ۱۰۰
حسن ــ ۱۵/ ده
حسن ابراهیم حسن ــ ۱۴/ ۳۳۰
حسن الامین ــ ز۳/ ۲۴۲
حسن العقیقی ــ ۶/۲۱۸
حسن المعرفــه ــ ۱۷/۲۳۴

حسن بحرالعلوم ــ ۱۲/ ۳۲۱
حسن بن اسماعیل ــ ۱۰/ ۱۹۹
حسن بن الحسن ــ ۵/ ۲۰۴
حسن بن المنتاب ــ ۳/ ۲۰۰
حسن بن زید ــ ۲۱/ بیست ویک
حسن بن سهل ــ ۱۵/ ۱۷۱
حسن بن صالح ــ ۴/ ۱۴۹
حسن بن صالح بن حی ــ ۱۴/ ۲۴۳
حسن بن قاسم ــ ۱۰/ ۲۵۰
حسن بن محمد ــ ۱۹/ ۱۵۴
حسن بن معاویه ــ ۲/ ۱۲۹
حسن بن هدیل ــ ۱۷۸/۹
حسن بن هشام ــ ۲/ ۲۳۱
حسن سندوبی ــ ۱۹/ ۳۲۲
حسن عسکری ــ ۱۸/۶
حسن مثنی ــ ۷۷/۱۱
حسن ناصر الحق الاطروش ــ ۲۰/ ۳۱۴
حسین ــ ۸/ یک
حسین بن احمد کوکبی ــ ۱۹/ ۲۱۵
حسین بن احمد مرعشی ــ ۲/ ۳۱۵
حسین بن اسماعیل ــ ۱۷/ ۱۹۸
حسین بن بولا ــ ۱۴/ ۱۳۹
حسین بن حسن الافطس ــ ۷/ ۱۸۷
حسین بن سهل ــ ۷/ ۱۷۱
حسین بن علی ــ ۵/ یک
حسین بن علی بن حسن بن حسن ــ ۱۷/ ۱۵۳
حسین بن نوح ــ ۱۹/ ۱۹۴
حصن بن نهال ــ ۲۲/ ۲۲۸

حکم بن صلت ــ ۳/ ۸۶
حکم بن عتیبه ــ ۱۰/ ۲۴۸
حماد ــ ۷/ ۱۸۳
حماد بربری ــ ۱۸/ ۲۲۷
حماد کند وغوشی ــ ۵/ ۱۸۳
حمدویه ــ ۲۲/ ۱۹۰
حمدویه بن علی بن عیسی بن ماهان ــ ۱۵/ ۱۹۰
حمزه اصفهانی ــ ۱۲/ ۲۰۳
حمید بن عبدالحمید ــ ۱۶/ ۱۷۱
حمیدبن قحطبه ــ ۱/ ۱۳۰
حمیری ــ ۶/ ۱۳
حنظله مخزومی ــ ۱۷/ ۱۹۰
حوشب ــ ۲/ ۹۵

" خ "
خازم بن خزیمه ــ ۱۶/ ۱۴۲
خاقان ــ ۱۷/ ۱۶۴
خالد ــ ۷۷/۱۷
خالد بربری ــ ۳/ ۱۵۷
خالد بن عبدالله ــ ۷۸/۱۲
خالدبن عمران ــ ۱۸/ ۱۹۸
خالدبن یزدبن زید ــ ۱۹/ ۱۸۳
خدیجه ــ ۱۳/ ۴۸
خراش ــ ۲/ ۹۵
خراش بن حوشب ــ ۶/ ۹۵
خفتم ــ ۱۲/ ۲۲۹
خورشید ــ ۵/ ۲۰۹
خورشیدبن دادمهر ــ ۱۲/ ۲۰۳

خیر ـ ۱۹۹/۲۳
خیرالدین زرکلی ـ ۶/ ۳۱۹

" د "
دادمهربن خورشید ـ ۱۲/ ۲۰۳
داود ـ ۳/ ۷۶
داودبن الهیثم الجعفری ـ ۱۵/ ۲۰۰
داودبن علی ـ ۱۰/ چهار
داودبن عیسی بن موسی ـ ۲/ ۱۸۷
داودبن کیان ـ ۷/ ۹۰
دوایت .م . رونالدسن ـ ۳۳۰/۱۷
دینار خزاعی ـ ۱۵۷/۶
دینوری ـ ۱۰/ ۳۱۸

" ر "
رازی ـ ۱/۹
راشد ـ ۹۰/۷
رافع بن هرثمه ـ ۲۱/ ۲۲۰
ربطه ـ ۲/ ۱۰۴
ربیعه ـ ۱۵/ دوازده
رزام ـ ۱۱/ ۱۲۹
رستم ـ ۱۴/ ۲۰۵
رسول ـ پ ۱۳/ یک
رضا ـ ۷/ سه
رقابن جمیل ـ ۸/ ۱۸۹
رونالدسن ـ ۲/ ۴
رهسوان ـ ۲۲۱/۹

ریاح بن عثمان مری ـ ۱/ ۱۲۰

" ز "
زائده بن معن ـ ۲۲۷/۷/
زبید ـ ۵/ ۲۲۹
زبیر ـ ۶/۶
زراره بن اعین ـ ۴/ ۲۹
زرین کوب ـ زا / پنج
زکریابن محمود قزوینی ـ ۳۱۸/۲
زمخشری ـ ۱/ پانزده
زهرا ـ ۱۷/ ۲۵۷
زهری ـ ۲۲/ ۵۰
زهیربن مسیب ـ ۱/ ۱۷۸
زید ـ پ ۲۱/ دو
زیدالنار ـ ۱۱/ ۱۸۸
زیدبن علی ـ پ ۱۶/ دو
زیدبن عمر تمیمی ـ ۲۲/ ۹۹
زیدبن موسی ـ ۱۴/ ۱۸۲
زین العابدین ـ ۲/ بیست

" س "
سالم ـ ۱۲/ ۹۴
سالم بن ابی حنصه ـ ۲۴۸/۱۰
سجاد ـ ۲۰/ دو
سدیف بن میمون ـ ۳/ ۱۴۰
سعدالضیائی ـ ۱/ ۲۰۰
سعدبن عباده ـ ۵/۹
سعدبن عباده خزرجی ـ ۳/ ۴۲

سعیدبن خیثم — ۱۶۵/۸
سعید حمیری — ۱۹/ ۹۴
سناح — ۱۰/ چهار
سفیان بن ابی واصل — ۱۳۹/۱۰
سفیان بن معاویه بن یزیدبن مهلب — ۱۴/ ۱۳۸
سفیان ثوری — ۲۴۸/۹
سفیان مولی بنی دواس — ۱۱/ ۹۰
سلمان فارسی — ۱۱/ ۱
سلم بن قتیبه — ۲۰/ ۱۴۲
سلمه بن کهیل — ۸۴/۵
سلیمان — ۱۵۶/۶
سلیمان بن ابی جعفر — ۱۵۷/۸
سلیمان بن‌جریربن رقی — ۱۱/ ۱۶۲
سلیمان بن سراقه بارقی — ۲/ ۸۶
سلیمان بن صرد خزاعی — ۵۸/۹
سلیمان بن عبدالله بن طاهر — ۲۰۴/۹
سلیمان بن عبدالملک — ۱۳۱/۹
سلیمان بن کثیر— ۷/ هفت
سلیمان بن کیسان — ۸۹/۲۰
سلیم بن قیس کوفی — ۲/ ۳۲۳
سلیم کوفی — ۳/۳
سمیره مختار اللیثی — ز ۳/ نه
سوره — ۱۸/ ۱۰۳
سوره بن محمدبن عزیز کندی — ۱۰۳/۱۷
سهل بن حنیف — ز ۸/ ۲۱۲
یدالشهداء — ۲۲/ ۲۵۴
السید الضامن بن شدقم — ۱۱/ ۳۱۵

سید مهدی خرسان — ۱۵/ ۳۲۷
سیستانی — ۷/ شش
سیلق — ۵/ ۱۸۱

" ش "

شامی — ۱۷۸/۶
شاه بن میکال — ۲۱۴/۶
شاهی — ۱/ ۱۹۹
شبیه بن عقال — ۱۴/ ۱۴۵
شریعتی — ۱۶/ پنج
شماخ یمانی — ۱۶/ ۱۶۲
شمر — ۱۶/ ۶۰
شمس الدین ابو عبدالله محمدبن احمدبن عثمان بن قایماز ذهبی — ۸/ ۳۲۰
شمس الدین ابو عبدالله محمد شافعی مقدسی — ۷/ ۳۱۸
شعبه بن حجاج — ۶/ ۱۴۶
شهاب الدین ابو عبدالله ، یاقوت حموی — ۱۵/ ۳۱۸
شهاب الدین احمدبن عبدالرحمین نویری — ۲۸/ ۳۱۶
شهرستانی — ۱۳/ ۲۱
شیخ صدوق — ۲/ ۳۱۶
شیخ طوسی — ۱۱/ ۳۲۱
شیخ عباس قمی — زا / پانزده
شیخ محمد ابوزهره — ۲/ سه
شیخ مفید — ۱۲/ ۳۱۸

" ص "

صاحب الزمانی ، ناصرالدین — ز۳/ شش
صاحب الزنج — ۱۵/ ۱۴۹
صاحب فخ — ۱/ ۱۵۲
صادق — ۱۸/پانزده

صالح — ۱۷/ ۱۲۵
صالح بن حی — ۱۶/ ۲۴۵
صالح بن صالح — ۳/ ۲۴۸
صباح المزنی — ۱۹/ ۲۵۰
صلاح الدین المنجد — ۲۲/۳۲۴
صلاح الدین خلیل بن ابیک صغدی — ۲۴/۳۲۷

"ط"

طاهر — ۸/۱۷۱
طاهربن الحسین — ۶/ ۱۷۱
طبرسی — ۱۹/ ۷۰
طبری — ۱/ ده
طلحه — ۶/۶
طه حسین — ۵/ ۳۲۴

"ظ"

ظهیر الدین مرعشی — ۲/ ۳۲۹

"ع"

عاتکه — ۹/۱۵۹
عاملی سید محسن — ۸/۳۱۹
عایشه — ۱۴/ ۶
عبادبن عوام — ۶/۱۴۶
عباس — ۱۴/ چهار
عباس بن ابی جعفر — ۱۹/ ۱۵۷
عباس بن سعید مزنی — ۱۱/ ۸۶
عباس بن عبیدالله — ۴/ ۱۲۹
عباس بن محمد — ۱/ ۱۵۸

عباس بن منصور — ۹/۱۳۹
عبدالحلیم نجار — ۶/ ۳۳۰
عبدالحلیم محمود — ۷/ ۳۲۱
عبدالرحمن آلاریانی — ۴/ ۲۳۶
عبدالرحمن بدوی — ۱۲/۳۳۰
عبدالرحمن بن الخطاب — ۱۸/ ۱۹۸
عبدالرحمن بن سنبطه قنتوربلی — ۲۷/۳۲۱
عبدالرحمن بن محمد — ۲۲/ ۳۲۳
عبدالرحمن بن محمدبن خلدون خضری — ۷ / ۳۲۷
عبدالصمد — ۱۴/ ۸۹
عبدالعزیزبن عبدالمطلب خزرجی — ۹/۱۲۶
عبدالعزیز بن عیسی بن موسی — ۱۶/ ۱۷۹
عبدالعزیزبن محمد — ۱۲/ ۱۲۶
عبدالعزیزبن مروان — ۱۶/ ۲۳۲
عبدالعزیزبن یحیی کنانی — ۷/۱۶۵
عبدالعزیز دوری — ۲۴/۳۲۳
عبدالقادر افندی — ۶/سی
عبدالقاهربن طاهر بن محمد بغدادی — ۲۴/ ۳۲۴
عبدالله — ۱۸/ ده
عبدالله اشتر — ۱۰/ ۱۳۵
عبدالله افطس — ۶/۱۵۶
عبدالله بن الحسین — ۱/ ۱۶۰
عبدالله بن جعفر بن عبدالرحمن — ۱۱/ ۱۲۶
عبدالله بن حسن بن حسن — ۱/ ۱۱۰
عبدالله بن حسن مثنی — ۸/سه
عبدالله بن ربیع — ۷/۱۳۵
عبدالله بن ربیع حارثی — ۳/۲۲۷
عبدالله بن زبیر — ۲/ ۶۲

عبدالله سبا — ۹/ ۲۴
عبدالله بن سعید — ۲/ ۲۰۸
عبدالله بن سعید الحوشی — ۱۸۱/۴
عبدالله بن سلیمان ربعی — ۱۲/ ۲۲۷
عبدالله بن طاووسی — ۴/ ۱۱۱
عبدالله بن طاهر — ۴/ ۱۸۶
عبدالله بن عامر — ۱۳/ ۵۲
عبدالله بن عبیدالله — ۱۷/ ۱۳۲
عبدالله بن علی — ۱۰/ ۹۳
عبدالله بن قاسم — ۱۵۷/۱۳
عبدالله بن قیس بکری — ۲۲/ ۱۰۲
عبدالله بن محمد اشتر — ۶/ ۱۱۹
عبدالله بن محمد سرخسی — ۲۰/ ۱۹۷
عبدالله بن محمود — ۱۹۸/۸
عبدالله بن مصعب — ۵/ ۱۲۵
عبدالله بن معاویه — ۱۲/ سیزده
عبدالله سجری — ۱۹/ ۲۱۷
عبدالله محض — ۱۰/ ۱۲۳
عبدالمطلب — ۱۵/ ۹۲
عبدالملک بن محمدبن محمدبن اسماعیل ثعالبی — ۲۵/ ۳۲۵
عبدالناصر، جمال — ۲۳۶/۴
عبدالواسع بن یحیی الیمانی الواسعی — ۲۵/ ۳۲۰
عبدربه بن علقمه — ۷/ ۱۶۵
عبدوس — ۱۴/ ۱۸۰
عبیدالله بن مطیع — ۲/ ۶۰
عبیده جراح — ۴۲/۸
عثمان — ۴/ ۶
عثمان بن عبدالله بن عمر — ۱۲۶/۱۰

عثمان بن محمدبن طالب بن زبیر — ۱۲۶/۹
عدنان ترسیس — ۹/ ۳۲۸
عزالدین ابوالحسن علی بن محمدبن عبدالکریم جزری — ۳۲۵/۲۰
عزالدین ابوحامد، عبدالله بن هبه الله مداینی — ۶/ ۳۲۳
عزی — ۱۱/ هفت
عزیز — ۲۶۴/۱۹
عقیل — ۵۵/۲
عقیل بن ابیطالب — ۱۱/ ۱۹۰
عقیل بن معقل — ۱۰۰/۱۷
عقیلی — ۱۷/ ۱۹۰
علی — ۲۱/ شش
علی الخیر — ۲۱/ ۱۱۸
علی النقی الهادی — ۱۷/ ۲۸
علی بن ابی سعید — ۱۴/ ۱۷۱
علی بن ابیطالب — ۲/ ۱۹
علی بن الحسین — ۱/ ۶۸
علی بن انجب بن ساعی — ۳۲۶/۶
علی بن اوس — ۱۲/ ۲۰۸
علی بن حجاج خزامی — ۲۰/ ۱۶۵
علی بن حسین بن شدقم — ۳۲۲/۲۶
علی بن سابق قلاس — ۱۷/ ۱۵۹
علی بن سرخاب — ۲۲۲/۲۲
علی بن صالح — ۴/ ۱۴۹
علی بن عبدالله — ۵/ ۱۷۵
علی بن فضل قرمطی — ۲۳۳/۱
علی بن محمدبن احمدبن عیسی بن زید — ۱۳/ ۱۴۹
علی بن محمد عبدالرحیم — ۱۵/ ۱۴۹
علی بن موسی الرضا — ۲/ ۱۹۱

عماد الدین ابوالفداءبن اسماعیل الملک المؤید ـ ۴/ ۲۲۶
عمادالدین اسماعیل بن عمربن کثیر دمشقی ـ ۲۸/ ۳۱۹
عماربن یاسر ـ ۱۱/ ۱
عمـر ـ ۱/ ۱۰
عمربن ابراهیم ـ ۲۲۸/۷
عمربن الخطاب ـ ۱۳/ ۴۲
عمربن المفرح الرحجی ـ ۵/ ۱۹۷
عمربن جعفر ـ ۱۹/ ۱۹۶
عمربن ریاح ـ ۱۳/ ۲۴۸
عمربن سلام ـ ۱۹/ ۱۵۴
عمربن عبدالعزیز ـ ۵/ ۵۵
عمر سعد ـ ۱۰/ ۶۰
عمروبن حفص ـ ۱۴/ ۱۲۴
عمربن رزاه قسری ـ ۲۱/ ۱۰۲
عمروبن شداد ـ ۱۶/ ۱۳۹
عمروبن عبدالحمید ـ ۱۵/ ۲۲۶
عمروبن لیث ـ ۱۵/ ۲۲۱
غنزه ـ ۱۸/ ۱۰۳
عیسی ـ ۱۴/ ۹۱
عیسی بن زید جلودی ـ ۱۹/ ۲۲۸
عیسی بن موسی ـ ۲۰/ ۱۲۹

" غ "
غذا فیر صیرفی ـ ۱۷/ ۱۵۹
غفاری ، علی اکبر ـ ۲۳/ ۳۱۸

" ف "
فاطمـه ـ ۵/ هجده
فان فلوتن ـ ۱۴/ ۳۳۰

فخر رازی ـ ۱۱/ ۲۱
فـزاره ـ ۱۱/ ۱۳۲
فـرزدق ـ ۶۰/۳
فرعـون ـ ۱۲۸/۶
فضل بن سهل ذوالریاستین ـ ۱۷۰/۱۱/
فضل بن عباس بن عیسی بن موسی ـ ۱۷۷/۹
فضل بن یحیی ـ ۱۱/ ۱۶۵
فلس ـ ۱۹۸/۱۸
فواد البستانی ـ زا/ ۱۹۲
فوهیار ـ ۲۰۴/۶
فئواد افزام بستانی ـ زا/ ۱۹۲

" ق "
قارون ـ ۲۰۴/۶
قارون بن اسفندیار ـ ۲۴/ ۲۰۷
قارون بن شهریار ـ ۲۱۲/۹
قاسم ـ ۱۸۶/۸
قاسم الرسی ـ ۱۸۵/۱۱
قاسم بن ابراهیم ـ ۳/ ۱۷۷
قاسم بن ابراهیم الرسی ـ ۷/ ۳۱۴
قاسم بن ابراهیم طباطبا ـ ۳/ ۲۳۰
قاسم بن اسماعیل ـ ۲۲۸/۹
قریش ـ ۱۰۱/۶
قصرابن هبیره ـ ۱۰/ ۱۲۱
قطب الدین بن علی الدین صنفی ـ ۳۱۵/۵
قمـی ـ ۲/۶
قیس ـ ۱۲/ ۹۹

"ک"

کارل بروکلمان — ۶/ ۳۳۰
کاظم — ۲۰/ ۳۱
کثیربن حصین — ۱۳۲/۵
کثیربن مطلب — ۱/ ۹۶
کرنب ضریر — ۳۵/۱۰
کسکر — ۱۶/ ۱۴۱
کلک لتکین — ۱۱/ ۱۹۹
کلینی — ۱۳/ ۱۲
کمیت اسدی — ۱۵/ ۹۴
کورکیس عواد — ۴/ ۳۳۰
کیسانی — ۲/ ۲۳۷
کی لسترنج — ۴/ ۳۳۰

"ل"

لیث — ۱۴/ ۱۰۱
لیزیک — ۱۹/ ۳۲۶

"م"

ماریه — ۱۲/ ۵۸
مازیار — ۱۶/ شش
مالک — ۱۷/ ۱۲۳
مالک بن انس — ۱۶/ ۱۲۳
مامون — ۱۶۹/۶
مامون الرشید — ۱۷۰/۹
مبارک ترکی — ۱۲/ ۱۵۶
متوکل — ۱۵/ ۱۹۶
مثنی بن حجاج بن قتیبه بن مسلم — ۱۹/ ۱۶۵

محلی — ۱۱/ ۹۵
محمد — پ ۱۷/ دو
محمد ابوزهره — ۳۱۹/۱۵
محمد باقر — ۳۱/۹
محمد باقر بن محمد تقی مجلسی — ۲۴/ ۳۱۹
محمد بغدادی — ۲۴/ ۳۲۴
محمد بن ابراهیم — ۱۶/ ده
محمد بن ابراهیم بن طباطبا — ۱۷/ ۱۷۲
محمد بن ابراهیم زیدی — ۱۵/ ۱۶۹
محمدبن ابی العباس — ۱۴/ ۲۰۹
محمدبن اخشید — ۱۹/ ۲۰۸
محمدبن ادریس شافعی — ۱۶۵/۶
محمدبن اسحاق بن محمدبن اسحاق بن ندیم — ۱۵/ ۳۲۵
محمدبن القاسم — ۵/ ۲۳۰
محمدبن اوس بلخی — ۲۰۵/۱۰
محمدبن برمک — ۱۵/ ۲۲۷
محمدبن جریر طبری — ۶/ ۳۲۲
محمدبن جعفر — ۵/ ۱۷۵
محمدبن حصین — ۱۳/ ۱۳۹
محمدبن حمزه — ۱/ ۲۰۹
محمدبن خالدبن عبدالله قسری — ۱۱۹/۱۹
محمدبن زیاد — ۱/ ۲۲۹
محمدبن زید — ۲/ ۲۲۰
محمدبن سعد کاتب واقدی — ۱۹/ ۳۲۳
محمدبن سلیمان — ۴/ ۱۵۸
محمدبن سلیمان بن داود — ۱۲/ ۱۸۷
محمدبن‌عبدالرحیم بن اسلم — ۱/ شانزده
محمدبن عبدالعزیز — ۱۲/ ۲۰۹

محمدبن عبدالکریم — ۲/ ۲۰۸
محمدبن عبدالکریم احمد شهرستانی — ۱۱/ ۳۲۷
محمدبن عبدالله — ۱۱/ ۲۰۰
محمدبن علی بن طاهر — ۱۰/ ۲۱۳
محمدبن علی بن طباطبا — ۱۹/ ۳۲۴
محمدبن علی بن عباس — ۱۹/ نه
محمدبن علی بن عبدالله بن عباس — ۱۰/ سه
محمدبن عمـر — ۳/ ۷۶
محمدبن قاسم — ۱/ ۱۹۳
محمدبن محمدبن زید — ۵/ ۱۷۵
محمدبن محمدبن نعمان — ۱۲/ ۳۱۸
محمدبن میـکال — ۵/ ۲۱۴
محمدبن وهسوان — ۲۲/ ۲۲۲
محمدبن هارون — ۱۱/ ۲۲۱
محمدبن یعقوب کلینی — ۲۴/ ۳۲۲
محمد تقی الجواد — ۱۶/ ۲۸
محمد جعفر تابنده حقیقی — ۱۴/ نوزده
محمد جواد مغینه — ۱۳/ ۳۲۳
محمد حسن آل کاشف الغطاء — ۲۰/ ۳۱۸
محمد حمیدالله — ۱۹/ ۳۱۹
محمد حنیفه — ۱۱/ سه
محمد دیباج — ۳/ ۱۱۹
محمد رسول الله — ۱۰/ ۲۵۳
محمد رضا المظفر — ۲۶/ ۳۲۳
محمد زکی ابراهیم — ۱۴/ ۳۳۰
محمد صادق آل بحر العلوم — ۱۲/ ۳۲۲
محمد صادق صدر — ۹/ ۳۲۳
محمد صوفی — ۱/ ۱۹۴

محمدمحی الدین عبدالحمید — ۲۵/ ۳۲۴
محمد محی الدین عبدالله — ۱۰/ ۳۲۰
محمد نفس زکیه — ۲۰/ ۷
محی الدین ویس — ۲۰/ ۳۱۵
مختار — ۸/ ۳۳
مختار ثقفی — پ ۸/ یک
مدائنی — ۸/ ۱۳۱
مرتضی — ۷/ ۲۲۳
مرتضی عسکری -ز * / ۲۴
مروان — ۱۷/ ۱۱۳
مروان ابن ابی حفضـه — ۱۸/ ۱۶۶
مروان بن محمد — ۲۲/ سه
مزاحم — ۳/ ۲۱۵
مزاحم بن خاقان — ۲۰/ ۲۱۴
مزیـد — ۲/ ۹۵
مسرور — ۱۱/ ۱۶۷
مسعودی — ۷/ سیزده
مسلم — ۱۶/ ۵۸
مسلم بن احوز — ۹/ ۱۰۳
مسلم بن جندب — ۱۹/ ۱۵۴
مسلم بن عقیل — ۱۷/ پانزده
مسیب — ۱۲/ ۱۹۸
مشکور، محمد جواد — ز ۲/ شش
مصطفی — ز۱۱/ ۲۹
مصطفی سالم — ۹/ ۳۲۱
مصعب — ۳/ ۶۲
مصعب بن ثابت بن زبیر— ۱۴/ ۲۲۷
مصعب بن عبدالله بن زبیر — ۵/ ۱۲۵
مضـر — ۱۵/ دوازده

مطهربن طاهر مقدسی ـ ۲۶/ ۳۱۹
معاذبن جبل ـ ۱۳/ ۲۲۶
معارف ابن قتیبه ـ ز ۶/ ۱۶۱
معافر ـ ۵/ ۲۲۷
معاویه ـ ۲۱/ نه
معاویه بن اسحاق انصاری ـ ۲۳/ هفت
معتز [المعتز] ۶/ ۲۱۵
معتصم ـ ۷/ ۱۸
معتضد ـ ۱۴/ ۲۲۱
معن بن زائده شیبانی ـ ۴/ ۲۲۷
مغیره ـ ۳/ ۲۲
مغیره بن سعید ـ ۱۱/ ۲۴۵
مغیره بن سعید عجلی ـ ۲۱/ ۲۱
مغیره بن فزع ـ ۱۹/ ۱۳۸
مفلح ـ ۷/ ۲۱۷
مفلس بن زیاد ـ ۵/ ۱۰۳
مقداد بن اسود ـ ۱۱/ ۱
مقدسی ـ ۹/ ۲
مقریزی ـ ۱۲/ ۲۰
مکتفی بالله [المکتفی بالله] ـ ۱۵/ ۲۳۳
ملطی ـ ۱۲/ ۲۶
منذربن محمد ـ ۴/ ۱۲۵
منصور ـ ۱۰/ شش
منصور بن المهدی ـ ۸/ ۱۸۱
منصوربن یز یدبن منصور بن یزیدبن منصور ـ ۱۰/ ۲۲۷
منصور دوانیقی ـ ۱۵/ ده
منقذ عبدی ـ ۱۲/ ۵۸
موسی ـ ۱۴/ ۲۲

موسی بن بغا ـ ۸/ ۲۱۷
موسی بن جعفر ـ ۱۸/ ۳۱
موسی بن عبدالله ـ ۱۱/ ۱۲۹
موسی بن یحیی بن خالد برمکی ـ ۱۳/ ۱۸۱
موسوی کمال ـ زا/ ۱۰
موفق [الموفق] ـ ۱۴/ ۲۲۱
مهتدی [المهتدی] ـ ۱۰/ ۲۱۷
مهدی بن هادی ـ ۲۵/ ۳۱۵
مهدی پور ـ ۱۵/ هجده
مهدی عباسی ـ ۵/ ۱۵۰
مهلب بن ابی صفره ازدی ـ ۱۱/ ۶۵
میر حامد حسین ـ ز۸/ ۲۳۸
میسره ـ ۸/ نه
میسره النبال ـ ۱۵/ سه

"ن"

ناصرالاطروش ـ ۳/ ۲۰۵
نبیه امین فارس ـ ۱۰/ ۳۳۰
نجاشی ـ ۴/ ۲۴۴
نجم الدین عماره بن ابی الحسین یمنی ـ ۲۷/ سی
نصربن خزیمه عیسی ـ ۸/ ۸۴
نصربن سیار ـ ۱۱/ ۱۰۰
نصربن شبیب طائی ـ ۳/ ۱۷۱
نصربن مزاحم ـ ۵/ ۳۲۸
نعمان بن بشیر انصاری ـ ۱/ ۵۹
نعمان بن ثابت ابو حنیفه ـ ۲۰/ ۱۲۳
نعیم بن مان ـ ۱۳/ ۲۵۰
نعیله بن مره اسدی ـ ۴/ ۱۴۳

نوبختی ــ ۴/ ۱۳
نــوح ــ ۱۷/ ۱۷
نوح بن حیان بن جیــله ــ ۱۹۴/۲۲
نورالدین محمد بن علی بن یونس صمدی ــ ۱۱/ ۳۱۶
نیلکس ــ زا / ۱۱۴

" و "
واجن ــ ۲۱۴/۹
واصل بن عطــا ــ ۱/ سه
واضح بن منصور ــ ۴/ ۱۶۱
واقــدی ــ ۱۲/ ۱۷
وصیف ــ ۱/ ۱۹۷
ولهاوزن ــ ۲۰/ ۶
ولیــد ــ ۵/ ۹۱
ولید بن عقبه ــ ۵۸/۶
ولیدبن یزید ــ ۴/ ۹۱
ویسبادن ــ ۳۲۶/۲۳
ویکــن ــ ۵/ ۲۰۹

" هـ "
هادی ــ ۲۸/۱۸
هادی [الـهادی] ابراهیم المفضل بن الوزیر ــ ۳۱۴/۴
هادی بن حسین ــ ۲۲/ بیست ویک
هادی عباسی ــ ۱۶/ ۱۵۸
هارون ــ ۵/ ۳۱
هارون الرشید ــ ۱۶۰/۳
هارون بن ابی خالد ــ ۱۰/ ۱۸۳
هارون بن سعد عجلی ــ ۱۵/ ۱۴۱

هاشم بن عتبه بن ابی وقاص ــ ۵۲/۸/
هاشم معروف حسین ــ ۱۱/ ۳۲۳
هامان ــ ۱۱/ ۱۲۸
هانی ــ ۱۸/ پانزده
هانی بن عروه ــ ۵۹/۸
هرثمــه ــ ۱۴/ ۱۷۱
هرثمه بن اعین ــ ۱۷۰/۶
هرمز فره ــ ۳/ ده
هزیل ــ ۱۱/ ۱۳۲
هشام بن ابی دلف عجلی ــ ۵/ ۲۱۵
هشام بن عبدالملک ــ پ ۱۸/ دو
هلموت ریتر ــ ۲۴/ ۳۲۶
هیثم بن بشیر ــ ۱۴۶/۶
هیصم بن عبدالحمید ــ ۲۱/ ۲۲۷
هیظم بن علابن جهور عجلی ــ ۱۷/ ۱۹۹

" ی "
یاقوت حمدی ــ ۱۵/ ۳۱۸
یحیی ــ ۶/ ۱۵۶
یحیی الـهادی ــ ۵/ ۲۳۱
یحیی بن آدم ــ ۴/ ۱۷۵
یحیی بن الحسین ــ ۳/ ۲۳۰
یحیی بن حسین هادی ــ ۳۱۶/۲۲
یحیی بن حمید ــ ۲۵/ ۳۱۶
یحیی بن زید ــ ۳/ هشت
یحیی بن عبدالله ــ ۱۶۴/۷
یحیی بن عمر ــ ۱۴/ ۱۸۴
یزید ــ ۷/۵

یزیدبن جریر ــ ۲۲۷/۵

یزیدبن خالد ــ ۷۶/۱

یزیدبن محمد ــ ۱۶/ ۱۹۰

یزیدبن هارون ــ ۶/ ۱۴۶

یعقوب ــ ۱۱/ ۲۱۷

یعقوب بن داودبن طهمان ــ ۷/ ۱۵۰

یعقوب بن علی ــ ۳/ ۲۵۰

یعقوب صفاری ــ ۱۵/ ۲۱۶

یعقوبی ــ ۱۰/ ۵۷

یقطین بن موسی ــ ۱۶/ ۱۵۸

یمانی ــ ۱۳/ دوازده

یوسف ــ ۷۶/۶

یوسف بن حکم بن قاسم ــ ۱۴/ ۹۴

یوسف بن عمر ــ ۲۲/ هفت

یوسف ثقفی ــ ۷/ ۷۱

یونس بلخی ــ ۱۶۵/۸

جایها

" آ "

آذربایجان ــ ۱۳/ ۱۶۶

آفریقا ــ ز*/۱۶۱

آلمان ــ ۱۹/ ۳۲۶

آمریکا ــ ۱۱/ هجده

آمل ــ ۴/ ۲۰۳

آنکارا ــ ۳/ ۳۲۵

" الف "

ابهر ــ ۲۰/ ۲۱۵

اجرین ــ ۱۴/ ۲۰۳

ادارسه ــ ۳/ ۱۵۹

استانبول ــ ۲۵/ ۳۲۷

استرآباد ــ ۴/ ۲۰۳

اشب ــ ۲۲/ ۱۶۵

افغانستان ــ ۲۴۲/۹

انبار ــ ۱۸/ ۱۷۰

انبرو ــ ز ۵/ ۱۰۴

اندلس ــ ۱۶/ ۱۶۱

اوگاندا ــ ۲۴۲/۹

اهواز ــ ۱۳/ ۱۳۹

ایتالیا ــ ۲۶/ ۳۲۱

ایران ــ ۳/ شش

" ب "

باخمرا ــ ۱۸/ ۱۴۳

بادغیس — ۱۸۲/۱۸
بایـدشت — ۱۷/ ۲۰۸
بجیله — ۱۵/ ۳۳
بحرین — ز */۵۱
بخارا— ۲۲۴/۶
برط— ۱۴/ ۲۳۲
بستان — ۱۲/ ۱۹۸
بصره — ۶/ نه
بغداد — ۱۰/ بیست و دو
بلاد جبل — ۳۹/۸
بلخ — زا / بیست و یک
بلوچستان — ز* / ۱۲۴
بیروت — ۲/ ۳۱۸
بیهـق — ۱۳/ ۱۰۲

"پ"

پاکستان — ز * / ۱۲۴
پطرز بورغ — ۲/ ۳۲۹

"ت"

تانزانیا — ۲۴۲/۹
تبریز — ۲۲/ ۳۱۹
تبوک — ۱۸/ ۴۳
ترکستان — ۱۶۴/۱۶
ترکیه — ۱۷/ هجده
ترنجه — ۴/ ۲۰۳
تلمسان — ۱۰/ ۱۶۱
تهامه — ۱۷/ ۲۲۷
تهران — ۲۲/ ۳۱۸

"ج"

جزیره العرب — ۴/ ۱۷۱
جزیره فرایته — ۱۲/ ۱۳۵
جستان — ۴/ ۱۶۵
جنانـه — ۱۷/ ۹۹
جنانه سبع — ۲/ ۹۹
جوزجان — ۱۵/ بیست و یک

"چ"

چالوس — ۱۳/ ۲۰۵

"ح"

حبشه — ۱۶۴/۶
حجاز — ۹/بیست
حضر موت — ۵/ ۲۲۹
خلوان — ۱۱/ ۱۸۱
حـله — ز ۵/ ۹۱
حیدرآباد — ۱۹/ ۳۲۱
حیره — ۷۸/۵

"خ"

خانقین — ۴/ ۱۸۳
خراسان — ۱۴/ سه
خوارزم — ۱۰/ ۲۲۳
خوجک — ۱۱/ ۲۲۰
خوزستان — ۲/ ۱۴۰
خولان — ۳/ ۲۳۲

" د "
دامغان ــ ۱۳/ ۲۱۷
دمشق ــ ۲۷/ ۳۲۵
دیارکنده ــ ۶/ ۲۲۹
دیلم ــ ۱۷/ بیست و یک

" ر "
رامهرمز ــ ۱۷/ ۱۳۹
ربذه ــ ۱۵/ ۵۴
رصافه ــ ۷۷/۱۰
رقا ــ ۱۷/ ۱۷۱
روز ــ ۱۱/ ۱۹۴
رویان ــ ۱/ ۳۲۹
ری ــ ز * / ۱۰۳

" ز "
زنجان ــ ۲۰/ ۲۱۵

" س "
ساری ــ ۴/ ۲۰۳
سامرا ــ ۷/ ۱۸
سباء ــ زا / ۲۲۹
سجستان ــ ۱/ ۲۱۷
سرخس ــ ۲۱/ ۹۹
سعدآباد ــ ۶/ ۲۰۸
سفیدیج ــ ۸/ هشت
سقادم ــ ۲/ ده
سلیمانیه ــ ۲۴۸/۹
سمنان ــ ۱۴/ ۲۰۳

سنجه ــ ۱۱/ ۸۹
سند ــ ۶/ ۲۳۰
سندیه ــ ۲۰/ دو
سودان ــ ۳/ ۱۸۶
سور ــ ۱۹/ ۱۹۸

" ش "
شام ــ ۱۱/ سه
شبه جزیره عربستان ــ ۱/ ۹

" ص "
صعده ــ ۱۲/ ۲۳۰
صنعا ــ ۱۰/ ۳۱۴

" ض "
ضفار ــ ۲۳۳/۸

" ط "
طالقان ــ ۱۰۳/۶
طبرستان ــ ۶/ چهار
طنجه ــ ۱۰/ ۱۶۱

" ع "
عراق ــ ۱۴/ سه
عرفات ــ ۱/ پانزده

" ف "
فارس ــ ۱۶/ ۱۳۹
فاس ــ ۱۰/ ۱۶۱

فخ — ۱۲/ ۱۳۵
فـدک — ۱۲/ ۴۶
فلوجـه — ۱۸/ ۱۹۷

" ق "

قادسیه — ۶/ ۶۰
قاهره — ۱۵/ ۳۱۸
قزوین — ۱۳/ ۱۶۶
قصدان — ۲۱۰/۹
قـم — ۵/ ۳۲۷
قومس — ۲۰/ بیست و یک
قهستان — ز۳/ ۲۱۴
قهندز — ۱۰۱/۹

" ک "

کابل — ۱۰/ ۱۳۵
کاظمین — ۲۶/ ۳۱۵
کجـور — ۱۳/ ۲۰۸
کربـلا — ۳۲۲/۱۵
کلار — ۱۳/ ۲۰۵
کلاردشت — ۱۶/ ۲۰۷
کلارستان — ۳/ ۲۰۸
کناسه — ۱/ ۹۱
کوفـه — ۳/ سه
کیجور — ۱/ ۲۲۱

" گ "

گرگان — ۷/ نـه
گیـلان — ۱۴/ ۲۲۳

" ل "

لاریجان — ۲۱۰/۹
لاز — ۲۱۴/۹
لبنان — ۱۲/ ۳۲۶

" م "

مازندران — ز */ بیست
ماوراء النهـر — ۱۸/ ۲۲۳
مدائن — ۶/ نـه
مدینه — ۲۱/ نـه
مراکش — ۱۳/ ۱۳۵
مـرو — ۹/هشت
مسکو — ۳۲۷/۲۰
مصـر — ۹/بیست
مغرب — ۱۳/ ۱۳۵
مـکران — ز */ ۱۲۴
مـکه — ۲۱/ نـه
منـی — ۲۰/ ۱۸۷
موصل — ۱۵۷/۹
میسره — ۸/نـه

" ن "

ناتل — ۱۳/ ۲۲۱
نجران — ۲۳۲/۹
نجف اشرف — ۳۱۶/۱۴
نسا — ۱۹۴/۸
نهروان — ۱۸۳/۹
نیشابور— ۲۰/ ۱۰۲

" و "

واسط ـ/۱۴/ ۱۴۱

" هـ "

هاشمه ـ ۲۵/ ۳۲۸

هاشمیه ـ ۱۱/ ۳۵

هجر ـ ۱۲/ ۲۳۲

هرات ـ ۵/ ۱۰۳

همدان ـ ۲/ ۲۱۴

هند ـ ۲/ ۳۲۶

" ی "

یمامه ـ ز * / ۵۱

یمن ـ ۴/ بیست

کتابها

" آ "

آثار البلاد واخبار العباد ـ ۱/ ۳۱۸

" الف "

الارشاد الهادی الی منظومه الهادی فی عقایدالزیدیه ـ ۳۱۴/۳

الارشاد مفید ـ ز۲/ یازده

الاصابه فی تمییز الصحابه ـ ۱۷/ ۳۱۸

الاعلاق النفسیه ـ ۳۱۹/۳

الاعلام ـ ز ۵/ ۶۸

الاعلام زرکلی ـ ۳۱۹/۵

البدایه والنهایه ـ ۳۱۹/۲۷

البناء الزمن ـ زا / ۱۴۶

انباء ابنا الزمن فی تاریخ الیمن ـ ۱۳/ ۳۱۴

اثبات النبوه ـ ۴/ ۲۳۵

اثبات الوصیه ـ ۵/ ۲۳۵

احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم ـ۳۱۸/۶

اخبار العباس ـ ز۳/ ۱۰۱

اخبارالعباس و فضائله و مناقبه و فضائل ولده و مناقبهم ـ ۳۱۴/۱

ارشاد الاریب ـ ۳۱۸/۱۴

الارشادالهادی ـ زا/ ۲۵۹

اسلام راستین ـ ز*/ ۲۳۹

اصل الشیعه و اصولها ـ ۳۱۸/۱۹

اصول الدین والافاق ـ ۳/ ۲۳۵

اصول العدل والتوحید ـ ۲۱/ ۱۸۶

اصول کافی ـ ۲۱/ ۳۱۸

الاخبار الطوال ـ ۳۱۸/۹

الاساس فی علم الکلام ــ ۲۱/ ۱۸۶
الاغـانی ــ ۳۱۹/۹
الامامه والسیاسه ــ زا / یازده
الحورالعین ــ ۳۲۱/۲۲
اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین ــ ۳۱۹/۱
اعیان الشیعه ــ ۳۱۹/۷
اکمال الدین و اتمام النعمـه ــ ۳۱۹/۱۱
انساب الاشراف ــ ۳۱۴/۱۶
انساب الطالبین ــ ۱۷/ ۳۱۴
اوائل المقالات ــ ۲۱/ ۳۱۹

" ب "

بحارالانـوار ــ ۳۱۹/۲۳
البداء و التاریخ ــ ۳۱۹/۲۵
البساط ــ ۱۹/ ۳۱۴
البصر فی الدین ــ زا /۲۳۷
البلدان ــ ۳۲۰/۱
بلدان الخلافه الشرقیه ــ ۳/ ۳۳۰
بلوغ الحرام فی شرح مسلک الختام ــ ۱/ ۳۱۵

" ت "

تاج العروس ــ زا۴/ ۱۴۷
تاریخ ابن عساکر ــ ۴/ ۳۲۰
تاریخ الادب العربی ــ ۳۳۰/۵
تاریخ الادب فی ایران ــ ۳۳۰/۷
تاریخ الاسلام ــ ۷/ ۳۲۰
تاریخ البرق ایمانی فی الفتح العثمانی ــ ۴/ ۳۱۵
تاریخ الخلفـا ــ ۳۲۰/۹

تاریخ الرسل والملوک ــ ۳۲۰/۱۲
تاریخ الشعوب الاسلامیه ــ ۳۳۰/۹
تاریخ المذاهب الاسلامیه ــ ۲۰/ ۳۲۰
تاریخ الیمـن ــ ۲۴/ ۳۲۰
تاریخ سنی الارض و الانبیاء ــ ۱۷/ ۳۲۰
تاریخ صنعاء الیمن ــ ۳۱۵/۷
تاریخ طبری ــ ز۳/۶
تاریخ عرب ــ زا / ۱۱۴
تاریخ فرق اسلام ــ ۲۰/ شش
تاریخ یعقوبی ــ ۳۲۰/۲۲
التبصیر فی الدین ــ ز۵/ ۲۲
التبصیر فی الدین و تمیز الفرقه الناجیه عن الفرقه الهالکه ــ ۱/ ۳۲۱
تجارب الامم ــ ۴/ ۳۲۱
تحفه الازهار و زلال الانهار فی تسمیه الاطهار ــ ۳۱۵/۱۰
تشیع ــ ز*/ ۲۳۹
التفکـر الفلسفی ــ زا/ ۸
التـفکر الفلسفی فی الاسلام ــ ۳۲۱/۷
تکوین الیمن الحدیث ــ ۳۲۱/۸
تلخیص الشافی ــ ۳۲۱/۱۰
تنبیه الغافلین عن مقاتل الطالبین ــ ۱۳/ ۳۱۵
التنبیه والاشراف ــ ۳۲۱/۱۳
التنبیه والرد علی الهواء والبدع ــ ۱۵/ ۳۲۱
التنبیه والرد علی اهل الاهواء ــ ۱۵/ ۲۴۳
تهذیب التهـذیب ــ ۳۲۱/۱۷

" ث "

ثـلاث رسائل جاحظ ــ ز۲/ ۲۵۳

" ج "

جامع الفقه و الاحکام ــ ۱۵/ ۲۳۴
جهاد الشیعه ــ ز ۳/ نه

" ح "

الحجته ــ ۷/ ۲۱۹
الحدائق الوردیه فی مناقب الائمه الزیدیه ــ ۳۱۵/۱۶
حلیه الاولیاء ــ زا/ ۶۸
حلیه الاولیاء و طبقات الاصفیاء ــ ۱۹/ ۳۲۱

" خ "

خطط مقریزی ــ ز۴/ ۲۰
خلاصه الذهب المسبوک ــ ۲۴/ ۳۲۱
الخوارج والشیعه ــ ۳۳۰/۱۱

" د "

دائره المعارف الاسلامیه ــ۱/ ۳۲۲
دلائل الامامه ــ ۳۲۲/۵
دوقرن سکوت ــ زا/ پنج
دول الاسلام ــ زا/ ۱۸۰
دیباچه ای بر رهبری ــ ز۳/ شش

" ر "

ربع الابرار ــ ۱/ پانزده
رجال طوسی ــ ۱۰/ ۳۲۲
رجال کشی ــ ۱۳/ ۳۲۲
رجال نجاشی ــ ۱۶/ ۳۲۲
الردعلی الحنفیه ــ ۲۳۵/۲

الرد علی اهل الزیغ ــ ۱/ ۲۳۵
رساله فی الفرق الاسلامیه ــ ۱۹/ ۳۱۵
رسائل جاحظ ــ ۳۲۲/۱۸
رسائل مفید ــ ۳۲۲/۲۱
روضه الصفا ــ زا/ ۱۷۲
روضه کافی ــ ۳۲۲/۲۳

" ز "

زهره المقول فی نسب ثانی فرعی الرسول ــ ۳۲۲/۲۵
الزینه ــ ۲۲/ ۳۱۵

" س "

سرالسلسله العلویه ــ ۳۲۲/۲۷
سر زمینهای خلافت شرقی ــ ز */ ۱۷۱
السقیفه ــ ۱/ ۳۲۳
سمیره مختار اللیثی ــ ز۳/ نه
سه رساله جاحظ ــ ز۳/ ۲۴۰
السیاده العربیه ــ ز۲/ ۲۴

" ش "

شرح نهج البلاغه ــ ۳۲۳/۵
الشمس الخمیره و تنویر البصیره فی اصول الدین ــ ۲۵/ ۳۱۵
الشیعه ــ ۸/ ۳۲۳
الشیعه والتشیع ــ ۱۲/ ۳۲۳
الشیعه و الحاکمون ــ ۳۲۳/۱۴

" ص "

الصواعق المحرمه فی الرد علی اهل البدع والزندقه ــ ۳۲۳/۱۶

" ط "

طبقات ابن سعد ــ ۱۸/ ۳۲۳

" ع "

العبر ــ ز۵/ ۳۶
العبر و دیوان المتداء و الخیر ــ ۳۲۳/۲۱
عبقات ــ ز*/ ۲۴۱
عبقات الانوار ــ ز۸/ ۲۳۸
العصر العباسی الاول ــ ۳۲۳/۲۳
عقاید الامامیه ــ ۳۲۳/۲۵
عقاید الشیعه ــ ۳۲۳/۲۷
عقاید الغرید ــ ز۴/ ۱۶
العقدالغرید ــ ۳۲۴/۱
علی و بنــوه ــ ۳۲۴/۴
عمده الاکیاس ــ ۳۱۵/۲۸
عمده الطالب ــ زا/ ۲۳۴
عیون الاخبار ــ ز۳/ سه
عیون الاخبار الرضا ــ ۳۲۶/۱
العیون و الحدائق ــ ۱۲/ ۲۰

" غ "

غایه الاختصار فی اخبار البیوتات العلویه ــ ۱۱/ ۳۲۴
الغتیبه ــ ۱۴/ ۳۲۴
الغدیر ــ ز */ ۲۴۱
غیبت شیخ طوسی ــ زا/ ۱۸

" ف "

فتوح البلدان ــ ۳۲۴/۲۱

فجراسلام ــ ۳۲۴/۱۶
الفخری ــ زا/ ۷۱
الفخری فی الاداب السلطانیه ــ ز */ ۱۱۱
الفخری فی الاداب السلطانیه والدول الاسلامیه ــ ۳۲۴/۱۸
الفرق الاسلامیه ــ ۳۱۶/۴
الفرق الزیدیه فی القرنین الثانی والثالث ــ ۱۶/ هجده
فرق الشیعه ــ ۲۶/ ۳۲۴
الفرق المنترفــه ــ ز۵/ ۳۰
الفراق المنترفه بین اهل الزیع والزندقه ــ ۳۲۵/۱
الغرق بین الفرق ــ ۳۲۴/۲۳
الفضل فی الاهواء ــ ز۲/ ۲۳
الفضل فی الاهواء و الملل ــ ز۳/ ۳۴
الفصل فی الملل و النحل ــ ۳۲۵/۴
الفصول المختاره ــ ۳۲۵/۷
الفصول المهمه فی معرقه احوال الائمــه ــ ۳۲۵/۹
الفکرالشیعی ــ ۳۲۵/۱۲
الفنون فی الفقــه ــ ۳۲۵/۱۸
فهرست ابن ندیم ــ ۳۲۵/۱۴
فهرست شیخ طوسی ــ ۱۶/ ۳۲۵

" ق "

قره العیون ــ ز۲/ ۲۳۳
قره العیون فی تاریخ الیمن و الیمن ــ/۳۱۶
قیام سادات ــ ز۲/ ۱۸۲

" ک "

کاشف الغطاء ــ ۳۱۶/۱۴
الکامل ــ ۱/ ۴
الکامل فی التاریخ ــ۱۹/ ۳۲۵

کامل مصطفی شبیبی — ۳۲۵/۱۳
کتاب التوحید — ۴/ ۲۴۷
کتاب التوحید و المسترشد — ۱۹/ ۲۳۴
کتاب الجامع — ۲۴۷/۵

" ل "

لسان العرب — ۳۲۵/۲۲
لطائف المعارف — ۳۲۵/۲۴

" م "

ماثر الابرار فی مجملات جواهر الاخبار —۳۱۶/۱۰
المجالس السنیه فی مناقب و مصایب العتره النبویه — ۳۲۵/۲۶
المجدی فی النسب — ۳۱۶/۱۳
المجـد — ۳۲۶/۱
المحتف العراقی — ۳۱۴/۱۸
مختصر اخبار الخلفاء — ۳۲۶/۵
المختصر فی اخبار البشر — ۳۲۶/۲
مروج الذهب — ۷/سیزده
المسترشد — زا/ ۲۳
المستر شد فی امامـه علی بن ابیطالب — ۳۲۶/۹
مسند امام زید — ۳۲۶/۱۱
مصباح العلوم فی معرفـه الحی القیوم — ۳۱۶/۱۶
مطلع البدور و مجمع البحـور — ۳۱۶/۱۸
المعارف — ۱۳/ ۳۲۶
معالم العلما — ۳۲۶/۱۵
معجم البلدان — ۳۲۶/۱۸
معدالدراسات — ۳۱۴/۲
مقالات الاسلامین و اختلاف المصلین — ۳۲۶/۲۲
مقالات الاسلامیین — ز۲/ ۱۶

المقالات و الفرق — ۳۲۶/۲۵
مقاتل الحسینی — ۱/ ۳۲۷
مقاتل الطالبین — ۳۲۷/۲۰
مقتل الطالبین — ۳۲۷/۱۳
مقدمه ابن خلدون — ۳۲۷/۶
مقدمه فی التاریخ الاقتصادی العربی —۸/ ۳۲۷
ملل و نحل — ۱۶/ ۲۴۳
مناقب آل ابی طالب — ۳۲۷/۳
المنتخب و الثاقب — ۱۶/ ۲۳۴
المنزله بین المنزلتین — ۲۱/ ۳۱۶
المواعظ و الاعتبار بذکر الخطط والاثار — ۳۲۷/۱۶

" ن "

نبـد من کتاب تاریخ الخلفا — ۱۸/ ۳۲۷
نبیله عبدالمنعم — ۹/بیست و دو
نبیه امین فارس — ۳۳۰/۱۰
النجوم الزاهره فی ملوک مصر و القاهره — ۳۲۷/۲۱
نزهه الانظارفی ذکر الائمه الزیدیه الاطهار — ۲۴/ ۳۱۶
النص و الاجتهاد —ز*/ ۱۴۱
نهایه الارب فی فنون العرب — ۲۷/ ۳۱۶

" و "

الوافی بالوفیات — ۳۲۷/۲۳
الوعدوالوعد —زا/ ۲۶۲
وفیات الاعیان — ۳۲۸/۱
وقعه صفیـن — ۴/ ۳۲۷

" هـ "

الحادیه — ۷/ ۲۳۵

" ی "
الساده العربیه و الشیعه و الاسرائیلیات ــ ۳۳۰/۱۳
الیمن البلاد السعیده ــ ۳۲۸/۶
الیمن و حضاره العرب ــ ۳۲۸/۸

منابع و مآخذ

موءلف در پایان به ذکر شرح کلی همه مصادر و منابع کتاب پرداخته که ما دراینجا فشرده آنرا در اختیار خوانندگان گرامی قرار میدهیم .

همچنین لازم به تذکر است که در متن اصلی ، شرح کلیه منابع و مآخذ کتاب بر اساس نام موءلفین آورده شده بود که ما به جهت سهولت دست یابی ، آنرا بر اساس حروف الفبائی کتابها ، در پنج بخش به ترتیب زیر آورده ایم .

۱ــ کتب خطی
۲ــ کتب عربی چاپی
۳ــ کتب عربی تعریب شده (به عربی ترجمه شده)
۴ــ کتب فارسی
۵ــ کتاب آلمانی و انگلیسی

کتـب خطـــی :

۱ـ اخبار العباس و فضائله و مناقبه و فضائل ولده و مناقبهم :
که یک نسخه آن در "معهدالدراسات الاسلامیه" بغداد ، به شماره ۱۶۷۹ موجود است .

۲ـ الارشاد الهادی الی منظومةٌ " الهادی فی عقاید الزیدیه ، نوشته :
الهادی ابراهیم المفضل بن الوزیر ، متوفی ۸۲۲هـ . که نسخه ای از آن در" دارالکتب المصریه " به شماره ۵۸۷ در بخش " عقاید تیمور" موجود است .

۳ـ الاساس فی علم الکلام عندالزیدیه ، نوشته :
قاسم بن ابراهیم الرسی ، متوفی ۲۴۶ هـ . که نسخه‌ای از آن در دارالکتب المصریـــه" به شماره ۳۸۴ در بخش " عقاید تیمور" موجوداست .

۴ـ اصول العدل والتوحید ، تالیف :
قاسم بن ابراهیم الرسی ، متوفی ۲۴۶ هـ که نسخه ای از آن در کتابخانه متوکلیه صنعا موجود است ، که نسخه عکسبرداری شده آن در دارالکتب المصریـــه به شماره ۱۶۷ در بخش "علم الکلام " می‌باشد .

۵ـ انباء ابناالزمن فی تاریخ الیمن ، نوشته :
اسماعیل بن احمد بن علی علی المتوکلی که نسخه ای از آن در " دارالکتب المصریه" به شماره ۱۳۴۷ در بخش تاریخ موجود است .

۶ـ انساب الاشراف ، نوشته :
احمد بن یحیی بلاذری ، متوفی ۲۷۹ هـ . که نسخـه ای از آن در"معهـداالـدراسات الاسلامیه " بغداد به شماره ۱۶۳۶ موجود است .

۷ـ انساب الطالبیـــن :
که نسخه ای از آن در کتابخانه المتحف العراقی به شماره ۱۵۷۵ موجود است .

۸ـ البساط ، به قلم :
حسن ناصر الحق الاطروش ، متوفی ۳۰۴ هـ که نسخه ای از آن در دارالکتب المصریـــه به شماره ۹۶ در بخش علم کلام موجود است .

۹ـ بلوغ المرام فی شرح مسلک الختام ، نوشته :
حسین بن احمد مرعشی متوفی ۱۳۱۸ هـ . که نسخه ای ازآن درکتابخانه‌المتحف العراقی تحت شماره ۱۸۰۳ موجود است .

۱۰ـ تاریخ البرق الیمانی فی‌الفتح العثمانی ، به قلـم :
قطب الدین بن علی الدین صنفی که نسخه ای از آن در "دارالکتب المصریـــه به شماره ۴۸۴ در بخش عقاید تیمور موجود است .

۱۱ـ تاریخ صنعاء الیمــن ، به قلم .
احمد بن عبدالله بن محمد رازی ، متوفی ۴۶۰ هـ که نسخه‌ای از آن در "دارالکتــــب المصـریه به شماره ۵۳۷۸ بخش تاریخ موجود است .

۱۲ـ تحفةُ الازهار و زلال الانهار فی تسمیته الائمه الاطهار ، تالیف :
السیدالضامن بن‌شدقم ،که تا سال ۱۰۸۸ هـ‌زنده بود ، و نسخه ای از آن در کتابخانـــه "المتحف العراقی " به شماره ۱۳۸۲ موجود است .

۱۳ـ تنبیـــه الغافلین عن مقاتل الطالبین ، به قلم :
ابو سعد حسن بن کرامه جشمی بیهقی ، متوفی ۴۹۴ هـ . که نسخه ای از آن‌در"دارالکتب المصریه " به شماره ۲۷۶۲۲ بخش علم کلام موجود است .

۱۴ـ الحدائق الوردیه فی مناقب الائمه الزیدیه به قلم :
حمد بن احمد یمانی متوفی ۶۵۲ هـ . در دو جلد در کتابخانه المتحـف العـراقـــی " به شماره ۱۸۶۷ در بخش تاریخ موجود است .

۱۵ـ رسالةٌ فی الفِرَق الاسلامیه ، تالیف :
محی الدین دبس ، متوفی ۱۳۱۱ هـ که نسخه ای از آن در کتابخانه "دارالکتب المصریه" به شماره ۴۸۴ در بخش عقاید تیمور موجود است .

۱۶ـ الــزینـــه" ، بقلم :
ابو حاتم احمدبن حمدان رازی ، متوفی ۳۲۴ هـ . که نسخه ای از آن‌در"معهدالدراسات الاسلامیه " بغداد به شماره ۵۹۹ موجود است .

۱۷ـ الشمس المنیره" و تنویر البصیره فی اصول الدین ، نوشته : مهدی بن هادی
مهدی بن هادی زیدی که نسخه ای از آن در کتابخانه شهرستانی کاظمین به شمـاره ۵۱ موجود است .

۱۸ـ عمدةُ الاکیاس ، بقلم :
ابن صلاح شرفی ، که نسخه ای از آن در " دارالکتب المصریه" به شماره ۱۸۳ در بخـش عقاید تیمور موجود است .

۱۹ــ عیون اخبار الرضا ، نوشته :

ابو جعفر محمدبن حسین بن بابویه ، مشهور به شیخ صدوق ، متوفی ۳۸۱ هـ. که نسخه ای ازآن در " دارالکتب المصریه " به شماره ۲۲۱۲ در بخش تاریخ موجود است .

۲۰ــ الفرق الاسلامیه :

که نسخه ای از آن در " معهدالدراسات الاسلامیه" در بغداد به شماره ۱۴۶۸ موجود است .

۲۱ــ قره " العیون فی تاریخ الیمن الیمن ، به قلم :

عبدالرحمن بن علی‌بن محمد شیبانی دیبع ، که نسخه ای از آن در کتابخانه "المتحف العراقی به شماره ۱۷۵۰ در بخش تاریخ موجود است .

۲۲ــ ماثر الابرار فی مجملات جواهر الاخبار ، نوشته :

نورالدین محمد بن علی بن یونس صمدی ، متوفی ۹۱۴ هـ . کـه نسخه ای از آن در "دارالکتب المصریه " به شماره ۱۳۵۴ در بخش تاریخ موجود است .

۲۳ــ المجدی فی النسب ، بقلم :

ابوالحسن عمری ، که نسخه ای از آن در کتابخانه آل کاشف‌الغطاء در نجف اشرف به شماره ۷۸۳ در بخش تراجم و انساب موجود است .

۲۴ــ مصباح العلوم فی معرفه" الحی القیوم ، تالیف :

ابوالحسن احمدبن محمدرضا ص ، که نسخه ای از آن در کتابخانه دارالکتب المصریه به شماره ۳۸۴ در بخش مجامع تیمور موجود است .

۲۵ــ مطلع البدور و مجمع البحور ، نوشته :

احمد بن صالح بن ابی الرجال ، متوفی ۱۰۹۲ هـ . در کتابخانه " آل کاشف الغطاء به شماره ۸۸۵ در بخش ادبیات در نجف اشرف موجود است .

۲۶ــ المنزله" بین المنزلتین ، تالیف :

یحیی بن حسین هادی ، متوفی ۲۹۸ هـ . که نسخه ای از آن در " دارالکتب المصریه" به شماره ۳۹۲ در بخش مجامع تیمور موجوداست .

۲۷ــ نزهة " الانظار فی ذکر الائمه" الزیدیه الاطهار ، نوشته :

یحیی بن حمید که نسخه ای از آن در "دارالکتب المصریه " به شماره ۲۹۰۹۸ در بخش عقاید تیمور موجود است .

۲۸ــ نهایه الارب فی فنون العرب ، به قلم :

شهاب الدین احمد بن عبدالرحمن نویری ، متوفی ۷۳۳ هـ . که نسخه ای از آن در دارالکتب المصریه ، به شماره ۵۹۹ در بخش تاریخ تیمور موجود است .

۲۹ ــ الوعد و الوعید ، تالیف :

یحیی بن حسین هادی ، متوفی ۲۹۸ هـ . که نسخه ای از آن در "دارالکتب المصریه" به شماره ۳۹۲ در بخش مجامع تیمور موجود است .

کتب عربی چاپی

۳۰ـ آثار البلاد و اخبار العباد ، تالیف :

زکریا بن محمود قزوینی ، متوفی ۱۲۸۳ میلادی ، چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ .

۳۱ ـ احجاج طبرسی ، تالیف :

ابو علی ، فضل بن حسن طبرسی متوفی ۵۴۸ هـ . چاپ ۱۳۸۶ هـ . مطبعه مرتضویه نجف اشرف .

۳۲ـ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ، تالیف :

شمس الدین ، ابو عبدالله محمد شافعی مقدسی ، معروف به بشاری ، متوفی ۳۸۷ هـ. چاپ لیدن ۱۹۰۶ م .

۳۳ـ الاخبار الطوال ، تالیف :

ابوحنیفه، احمدبن داود دینوری متوفی ۲۸۲ هـ . چاپ اول قاهره ۱۹۶۰ م .

۳۴ـ ارشاد مفید ، تالیف :

محمدبن محمدبن نعمان مشهور به شیخ مفید متوفی ۴۱۳ و چاپ ۱۳۸۲ هـ . مکتبه حیدریه نجف اشرف .

۳۵ـ ارشاد الاریب ، تالیف :

شهاب الدین ، ابو عبدالله ، یاقوت حموی ، متوفی ۶۲۶ هـ . چاپ دوم ، قاهره ۱۹۲۸ م . به تحقیق مارغلوث .

۳۶ ـ الا صابه فی تمیز الصحابه ، تالیف :

احمد بن علی بن محمد بن حجر عسقلانی ، متوفی ۸۵۲ هـ . چاپ ۱۳۵۸ هـ . مصر

۳۷ـ اصل الشیعه و اصولها ، تالیف :

محمد حسن ال کاشف الغطاء ستوفی چاپ اول ، نجف اشرف

۳۸ـ اصول کافی ، تالیف :

ابو جعفر ، محمدبن یعقوب کلینی ، متوفی ۳۲۸ هـ . چاپ ۱۳۸۱ هـ . تهران به تصحیح علی اکبر غفاری .

۳۹ـ اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین ، تالیف :

ابو عبدالله محمدبن عمربن حسین رازی ، متوفی ۶۰۹ هـ چاپ ۱۳۵۶ هـ . قاهره

۴۰ـ الاعلاق النفیسه ، تالیف :

ابوعلی احمد عمربن رسته که تا سال ۲۹۰ هـ زنده بود ، چاپ لیدن ۱۸۹۱ م .

۴۱ـ الاعلام زر کلی ، تالیف :

خیرالدین زرکلی از علمای معاصر چاپ دوم ۱۰ جلدی

۴۲ـ اعیان الشیعه ، تالیف :

سید محسن عاملی ، متوفی ۱۹۵۲ م .

۴۳ـ الاغانی ، تالیف : ابوالفرج ، علی بن حسین

ابوالفرج ، علی بن حسین بن محمدبن احمد اصفهانی متوفی ۳۵۶ هـ . جلد هیجدهم چاپ بیروت مطبعه دارالنصر.

۴۴ـ اکمال الدین و اتمام النعمه ، تالیف :

ابو جعفر محمدبن علی بن حسین بن بابویه قمی ، مشهور به شیخ صدوق ، متوفی ۳۸۱ هـ چاپ بیروت مطبعه دارالنصر

۴۵ـ الامام زید ، تالیف :

محمد ابوزهره ، از علمای معاصر چاپ اول قاهره

۴۶ـ الامامه و السیاسته ، تالیف :

ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه متوفی ۲۷۶ هـ . چاپ دوم ، ۱۳۷۷ هـ . مصر .

۴۷ـ انساب الاشراف ، تالیف :

احمدبن یحیی بن جابر بلاذری ، متوفی ۲۷۹ هـ . جلد اول به تحقیق محمد حمیدالله جلد چهارم چاپ ۱۹۳۶ مصر ، جلد پنجم چاپ ۱۹۳۸ مطبقه القدس.

۴۸ـ اوائل المقالات ، تالیف :

محمدبن محمدبن نعمان ، مشهور به شیخ مفید متوفی ۴۱۳ هـ . چاپ ۱۳۷۱ هـ . تبریز

۴۹ـ بحارالانوار ، تالیف :

محمد باقر بن محمد تقی مجلسی ، متوفی ۱۱۱۱ هـ چاپ سنگی تهران ۱۳۰۷ هـ .

۵۰ـ البدء و التاریخ ، تالیف :

مطهربن طاهرمقدسی ، متوفی ۳۵۵ هـ . چاپ پاریس ۱۹۱۶ هـ .

۵۱ـ البدایه و النهایه ، تالیف :

عمادالدین ، اسماعیل بن عمربن کثیر دمشقی ج ۱۰ و ۱۱ چاپ قاهره مطبعه سعادت.

۵۲ــ البلدان .
احمدبن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب یعقوبی ، صاحب تاریخ یعقوبی ،معروف به ابـن واضـح اخباری که در ضمن الاعلاق النفیسه ، این رسته چاپ لیدن ۱۸۹۱ م .

۵۳ــ تاریخ ابن عساکـر ، تالیف :
ابوالقاسم علی بن حسن هبةُ الله بن عبدالله بن حسین بن عساکر شـافعـی ، متوفی ۵۷۱ هـ . جلد چهارم ، به تصحیح عبدالقادر افنـدی .

۵۴ــ تاریخ الاسلام ، تالیف :
شمس الدین ابو عبدالله محمدبن احمد بن عثمان بن قایماز ذهبی ، متوفی۷۴۸ هـ . چاپ ۱۹۶۰ م مکتبته القـدس .

۵۵ــ تاریـخ الخلفـاء ، تالیف :
جلال الدین بن عبدالرحمن سیوطی متوفی ۹۱۱ هـ . بـ تحقیق محمد محیالدین عبداله چاپ ۱۹۵۹ م ــ مطبعد سعادت قاهره .

۵۶ــ تاریخ الرسل و الملوک تالیف :
ابو جعفر محمدبن جریربن رستم طبری ، متوفی۳۱۰ هـ . چاپ دارالمعارف مصر در ۱۰ جلد به تحقیق ابوالفضل ابراهیم .

۵۷ــ تاریخ سنیالارض و الانبیاء ، تالیف :
حمزه بن حسن اصفهانی متوفی پیش از ۳۶۰ هجری ، چاپ بیروت ۱۹۶۰ م .مکتبه ــ الحیاه

۵۸ــ تاریخ المذاهب الاسلامیه ، تالیف :
محمد ابوزهره ، از علمای معاصر ، چاپ اول قاهره .

۵۹ــ تاریخ یعقوبی ،
احمدبن ابی یعقوب بن جعفر بن و هب معروف به ابن واضح اخباری ، متوفی ۲۸۲ هـ . چاپ لیدن ۱۸۸۳ م .

۶۰ــ تاریخ الیمـن ، که اسم کامل آن "فرجةُ العموم فی حوادث و تاریخ الیمن میباشد تالیف :
عبدالواسع بن یحیی الیمانی الواسعی چاپ ۱۳۴۶ هـ ــ مطبعه سلیفه قاهره

۶۱ــ تاریخ الیمـن ، تالیف :
نجم الدین عمارةُ بن ابی الحسن یمنی ، متوفی ۵۶۹ هـ . چاپ ۱۹۵۷ م . دارالثنـاء للطباعـه ، مصـر .

۶۲ــ التبصیـر فی الدین و تمییـز الفرقه الناجیه عن الفرقه الهالکه" ، تالیف :
ابوالمظفر شاپور بن طاهر بن محمد اسفراینی متوفی ۴۷۱ هـ . چاپ ۱۹۵۵ م . مکتبـه خانچـی مصر .

۶۳ــ تجـارب الامـم ، تالیف :
ابوعلی احمدبن محمد مسکویه متوفی ۴۲۰ هـ . که در ضمن العیون والحدائق چاپ شده است .

۶۴ــ التفکیر الفلسفی فی الاسلام ، تالیف :
عبدالحلیم محمود ، از دانشمندان معاصر ، چاپ ۱۹۵۵ م . قاهره

۶۵ــ تکوین الیمن الحدیث ، تالیف :
مصطفی سالم ، چـاپ ۱۹۶۲ م . قاهـره

۶۶ــ تلخیص الشافی ، تالیف :
ابو جعفر بن الحسن ، مشهور به شیخ طوسی متوفی ۴۶۰ هـ . چاپ نجف مکتبه العلمین به تحقیق حسن بحرالعلوم .

۶۷ــ التنبـه و الاشراف ، تالیف :
ابوالحسن علی بن الحسن مسعودی ، متوفی ۳۴۶ هـ چاپ ۱۹۶۵ م . بیروت ،مکتبهالخیاط

۶۸ــ التنبیه والرد علی اهل الاهواء و البد ع ، تالیف :
ابوالحسن محمدبن احمد بن عبدالرحمن ملطی ، متوفی ۳۷۷ هـ . چاپ ۱۳۸۸ هـ بغداد

۶۹ــ تهذیب التهذیب ،
احمدبن علی بن محمد بن حجر عسقلانی متوفی ۸۵۲ هـ . چاپ ۱۳۲۵ هـ .حیدرآباد دکن ــ هنـد .

۷۰ــ حلیته الاولیاء و طبقات الاصفیـاء تالیف :
حافظ ابو نعیم احمدبن عبدالله اصفهانی ، متوفی ۴۳۰ هـ . چاپ ۱۹۳۳ م . مطبعـه سعادت مصر .

۷۱ــ الحورالعین ، تالیف :
ابو سعید ،نشوان بن سعید حمیری ، متوفی۵۷۳ هـ . چاپ اول ۱۳۶۷ هـ . مکتبهخانچی

۷۲ــ خلاصـه" الذهب المسبوک ، تالیف :
عبدالرحمن بن سنبطه قنتـو ربلـی ، چاپ ۱۸۸۵ م . چاپخانه قدیس حاور جیوس ایتالیا

۷۳ــ دائره المعارف الاسلامیــه ، تالیف.

پطرس بستانی متوفی ۱۸۸۳ م ، چاپ ۱۸۸۷ م . بیروت

۷۴ــ دائره المعارف ، تالیف :

فئواد افرام بستانی، چاپ ۱۹۵۸ م ــ بیروت .

۷۵ ــ دلائـل الامامه " تالیف :

محمدبن جریر طبری ، از علمای قرن چهارم ، چاپ ۱۹۴۹م . نجف اشرف .

۷۶ــ دول الاسلام ، تالیف :

شمس الدین ، ابو عبدالله ، محمدبن احمدبن عثمان ذهبی قایماز ، متوفی ۷۴۸ هـ . چاپ دوم ۱۳۶۴ هـ ــ حیدرآبیاد دکن ــ هند .

۷۷ــ رجال طوسی ، تالیف :

ابو جعفربن حسن طوسی ، متوفی ۴۶۰ هـ . چـاپ اول ۱۳۸۱ هـ . نجـف اشـــرف به تحقیق محمد صادق آل بحر العلوم .

۷۸ــ رجال کشی ، تالیف :

ابو عمرو، محمدبن عبدالعزیز کشی از علمای قرن چهارم چاپ اعلمی ، کربلا .

۷۹ــ رجال نجاشـی ، تالیف :

احمد بن علی بن عباس نجاشی ، متوفی ۴۵۰ هـ . چاپ مصطفوی ، ایران .

۸۰ ــ رسائل جاحظ ، سه رساله از :

ابو عثمان جاحظ بن بحر متوفی ۲۵۵ هـ .چاپ ۱۹۳۳ م . قاهره . گـرد آوردی حسن سندوبی .

۸۱ــ رسائل مفید ، چند رساله از :

محمدبن محمدبن نعمان ،مشهور به شیخ مفید ،متوفی۴۱۳ هـ . چاپ اول نجف اشرف

۸۲ــ روضه کافی ، تالیف :

محمدبن یعقوب کلینی ، متوفی ۳۲۸ هـ . چاپ ۱۳۸۵هـ . نجـف اشرف .

۸۳ــ زهره"المقول فی نسب ثانی فرعی الرسول ، تالیف :

علی بن حسن بن شد قم متوفی ۱۰۳۳ هـ . چاپ اول ۱۳۸۰ هـ نجف اشرف .

۸۴ــ سرالسلسله العلویه ، تالیف :

ابو نصر سهل بن عبدالله بن داود بن سلیمان نجاری از علمای قرن چهارم که تا سال ۳۴۱ هجری زنده بود . چاپ ۱۳۸۲ هـ نجف اشرف .

۸۵ــ السقیفــه ، تالیف :

سلیم بن قیس کوفی ، از اصحاب امیر موءمنان و متوفی۹۰ هجری. چاپ نجف اشـرف مطبعه حیدریه . این کتاب اخیرا" بنام اسرارآل محمد (ص) به فارسی ترجمه شده و در اختیار دوستان اهل بیت قرار گرفته است .

۸۶ ــ شرح نهج البلاغه ، تالیف :

عزالدین ، ابو حامد ، عبدالحمد بن هبه الله مداینی مشهور به ابن ابی الحـــدید ، متوفی ۶۵۶ هـ . چاپ ۱۹۶۴ م . بیروت مکتبته الحیاه

۸۷ــ الشیعه، تالیف :

محمد صادق صدر ، از علمای معاصر، چاپ ۱۳۵۲ هـ . بغداد .

۸۸ــ الشیعه بین الاشاعره" و المعتزله" ، تالیف :

هاشم معروف حسنی ، از علمای معاصر، چاپ اول ۱۹۶۴ م .

۸۹ــ الشیعه و التشیــع ، تالیف :

محمد جواد مغینــه ، متوفی ۱۴۰۱ هـ . چـاپ بیـروت

۹۰ــ الشیعه و الحاکمون ، تالیف :

محمد جواد مغینـه ، متوفی ۱۴۰۱ هـ . چاپ اول ۱۹۶۱ م . بیروت

۹۱ــ الصواعق المحرقه فی الردعلی اهل البدع و الزندقه ، تالیف :

ابن حجر هیثمی مکی، متوفی ۹۷۴ هـ . چاپخانه محمدیه قاهره

۹۲ــ طبقات ابن سعــد، تالیف :

محمدبن سعد کاتب واقدی، متوفی ۲۳۰ هـ به تحقیق ادوارد ساخائـــو ، چـاپ لیدن ۱۳۲۲ هـ .

۹۳ــ العبر و دیوان المبتداء و الخیر ، تالیف :

عبدالرحمن بن محمد ، مشهوربه ابن خلدون متوفی ۸۰۸ هـ . چاپ ابولاق.

۹۴ــ العصر العباسی الاول، تالیف :

عبدالعزیز دوری، چاپ ۱۹۴۴ م . بغداد

۹۵ــ عقاید الامامیه، تالیف :

محمد رضا المظفر، متوفی ۱۳۸۲ هـ . چاپ ۱۹۶۲ م . دارالنعمان نجف اشرف .

۹۶ــ عقاید الشیعه ، تالیف :

محمد رضا المظفر، متوفی ۱۳۸۲ هـ . چاپ ۱۳۷۳ هـ . مطبعه حیدرید نجف اشرف .

۹۷ـ العقد الفريد ، تاليف :

ابو عمر ، احمدبن محمد اندلسی مشهور به ابن عبدربه ، متوفی ۳۲۸ هـ .چاپ ۱۳۶۳
۱۳۷۵ هـ . قاهره .

۹۸ـ علی وبنوه (الفتنه الكبرى) تاليف :

طه حسین، از علمای معاصر، چاپ ۱۹۵۳ م . دارالمعارف مصر .

۹۹ـ عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب ، تاليف :

جمال الدین احمدبن علی بن حسین بن علی بن مهنابن عنبه داودی، متوفی ۸۲۸ هـ
چاپ ۱۳۲۷ هـ . نجف اشرف

۱۰۰ـ العيون والحدائق فی اخبار الحقايق ،

که موءلفین شناخته نشده ، چاپ ۱۸۶۱ م . ليدن .

۱۰۱ـ غاية الاختصار فی اخبار البيوتات العلويه ، تاليف :

تاج الدين بن محمدبن حمزه بن زهره که تا سال ۷۵۳ هـ . زنده بود . چاپ اول ۱۳۱۰
بولاق .

۱۰۲ـ الغتيبة ، تاليف :

ابو جعفر ، مشهور به شيخ طوسی ، متوفی ۴۶۰ هـ . چاپ دوم ۱۳۸۵ هـ .نجف اشرف

۱۰۳ـ فجر الاسلام ، تاليف :

احمد امين ، چاپ هفتم ۱۹۵۵ م . قاهره

۱۰۴ـ الفخری فی الاداب السلطانيه والدول الاسلاميه ، تاليف :

محمدبن علی بن طباطبا ، مشهور به ابن طقطقی ، متوفی ۷۰۹ هـ . چاپ ۱۹۲۷ م .
مطبعه رحمانيه

۱۰۵ـ فتوح البلدان ، تاليف :

احمدبن يحيى بن جابر بلاذری ، متوفی ۲۷۹ هـ چاپ قاهره به تحقيق صلاح الدين
المنجد .

۱۰۶ـ الفرق بين الفرق ، تاليف :

عبدالقاهربن طاهربن محمد بغدادی ، متوفی ۴۲۹ هـ . چاپ قاهره ، مطبعه مدنی
به تحقيق محمد محی الدين عبدالحميد .

۱۰۷ـ فرق الشيعه ، تاليف :

ابو محمد حسن بن موسی نوبختی ، متوفی ۳۱۰ هـ چاپ نجف اشرف ،با حواشی محمد
صادق بحرالعلوم .

۱۰۸ـ الفرق المفترقة بين اهل الزيغ والزندقه ، تاليف :

ابو محمد ، عثمان بن عبدالله بن حسن حنفی عراقی ، متوفی ۵۰۰ هـ . چاپ ۱۹۶۱م هـ
آنكارا .

۱۰۹ـ الفصل فی الملل و النحل ، تاليف :

ابو محمدبن علی بن حزم اندلسی متوفی ۴۵۶ هـ . جلد اول چاپ ۱۳۱۷ هـ . مصر جلد
دوم چاپ ۱۳۲۰ هـ . مصره

۱۱۰ـ الفصول المختاره ، تاليف :

شيخ مفيد ، محمدبن محمدبن نعمان متوفی ۴۱۳ هـ . چاپ دوم نجف اشرف .

۱۱۱ـ الفصول المهمه فی معرفه احوال الائمه ، تاليف :

علی بن محمد بن احمدبن صباغ مالکی مکی، متوفی ۸۵۵ هـ . چاپ ۱۳۸۱ هـ . نجف
اشرف .

۱۱۲ـ الفکر الشيعی و الترعة الصوفيه ، تاليف :

كامل مصطفی شيبيی ، چاپ اول ۱۳۸۶ هـ . بغداد

۱۱۳ـ فهرست ابن نديم ، تاليف :

محمدبن اسحاق بن محمدبن اسحاق بن نديم متوفی ۳۸۷ هـ . چاپ ۱۳۴۸ هـ . قاهره

۱۱۴ـ فهرست شيخ طوسی ، تاليف :

ابو جعفر حسن طوسی متوفی ۴۶۰ هـ چای ۱۳۷۰ هـ . نجف اشرف ، به تحقيق
محمد صادق ال بحرالعلوم .

۱۱۵ـ الكامل فی التاريخ ، تاليف :

عزالدين ابوالحسن ، علی بن محمدبن عبدالكريم جزری، مشهور به ابن اثير، متوفی
۶۳۰ هـ . چاپ مصر .

۱۱۶ـ لسان العرب ، تاليف :

جمال الدين ، محمدبن مكرم بن منظور انصاری متوفی ۷۱۱ ، چاپ ۱۳۷۶ هـ . بيروت

۱۱۷ـ لطائف المعارف ، تاليف :

عبدالملک بن محمدبن اسماعيل ثعالبی متوفی ۴۲۹ هـ . چاپ مصر .

۱۱۸ـ المجالس السنيه فی مناقب و مصايب العتره النبويه تاليف :

سيد محسن جلبل عاملی، متوفی هـ . چاپ ۱۹۵۴ م . دمشق .

۱۱۹ـ المحبر، تالیف :

ابو جعفر محمدبن حبیب بغدادی ، متوفی ۲۴۵ ، چاپ ۳۶۱ هـ حیدرآباد دکن . هند .

۱۲۰ـ المختصر فی اخبار البشر، تالیف :

عمادالدین ابوالفداء بن اسماعیل الملک المؤید ، متوفی ۷۳۲هـ . چاپ اول بیروت

۱۲۱ـ مختصر اخبار الخلفاء ، تالیف :

علی بن انجب بن ساعی ، متوفی ۶۷۴ هـ . چاپ اول ۱۳۰۹ هـ . بولاق

۱۲۲ـ مروج الذهب و معادن الجوهر، تالیف :

ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی ،متوفی ۳۴۶ هـ . چاپ چهارم مصر .

۱۲۳ـ المسترشد فی امامة علی بن ابیطالب ، تالیف :

ابو جعفر محمدبن جریر طبری ، از علمای قرن چهارم ، چاپ نجف اشرف .

۱۲۴ـ مسند امام زید ، تالیف :

زیدبن علی بن الحسین (ع) متوفی ۱۲۲ هـ . چاپ ۱۹۶۶ م . لبنان .

۱۲۵ـ المعارف ، تالیف :

ابو محمد ، عبدالله بن مسلم بن قتیبه متوفی ۲۷۶ هـ . چاپ ۱۹۶۰ م مصر .

۱۲۶ـ معالم العلماء ، تالیف :

ابو جعفر رشیدالدین بن محمدبن علی‌بن شهرآشوب ،متوفی۵۸۸ هـ . چاپ ۱۳۵۳ هـ
تهران به ضمیمه فهرست شیخ طوسی .

۱۲۷ـ معجم البلدان ، تالیف :

ابو عبدالله ، یاقوت‌بن عبدالله حموی ،متوفی۶۲۶ هـ چاپ ۱۸۶۷ م . لیپزیک ـ آلمان

۱۲۸ـ مقاتل الطالبین ، تالیف :

ابوالفرج علی بن حسین بن محمدبن احمد اصفهانی متوفی ۳۵۶هـ . چاپ ۱۳۶۸ هـ .
قاهره .

۱۲۹ـ مقالات الاسلامین و اختلاف المصلین ، تالیف :

ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری ، متوفی۳۲۴ هـ . چاپ ۱۹۶۳ م . ویسبادن ،آلمان
به تحقیق هلموت ریتر .

۱۳۰ـ المقالات والفرق ، تالیف :

ابو جعفر سعدبن عبدالله بن ابی خلف اشعری قمی ، متوفی ۳۰۱ هـ . چاپ ۱۳۴۱ ش .
تهران ، به تصحیح محمد جواد مشکور .

۱۳۱ـ مقاتل الحسین ، تالیف :

ابو مخنف ، لوط‌بن یحیی متوفی ۱۷۰ هـ چاپ نجف اشرف . مطبعد حیدریه

۱۳۲ـ مناقب آل ابی طالب ،

ابو جعفر رشید الدین بن محمدبن علی بن شهرآشوب مازندانی ،متوفی ۵۸۸ هـ .چاپ
قم .

۱۳۳ـ مقدمه ابن خلدون ، تالیف :

عبدالرحمن بن محمدبن خلدون خضری متوفی ۸۰۸ هـ . چاپ ۱۹۶۱ م . بیروت

۱۳۴ـ مقدمة فی التاریخ الاقتصادی العربی ، تالیف :

عبدالعزیز دوری ، چاپ اول ۱۹۶۹ ـ بیروت

۱۳۵ـ الملل و النحل ، تالیف :

محمدبن عبدالکریم بن احمد شهرستانی متوفی ۵۴۸ هـ . چاپ ۱۳۲۰ هـ . قاهره در
حاشیه الفصل فی الملل و النحل ابن حزم .

۱۳۶ـ مقتل الطالبین ، تالیف :

ابواسماعیل ، ناصربن طباطبا ، از علمای قرن پنجم ، چاپ اول ۱۳۸۸هـ . به تحقیق
سید مهدی خرسان .

۱۳۷ـ المواعظ و الاعتبار بذکر الخطط والآثار ، تالیف :

تقی الدین احمد بن علی بن قادر بن محمد مقریزی ، متوفی ۸۴۵ هـ . چاپ بولاق .

۱۳۸ـ نبدة من کتاب تاریخ الخلفاء

به قلم یکی از علمای قرن یازدهم هجری که نامش بدست نیامده است . چاپ ۱۹۶۷
مسکو ، به کوشش پطروس

۱۳۹ـ النجوم الزاهره" فی ملوک مصر والقاهره ، تالیف :

جمال الدین ابوالمحاسن ابن تعزی بردی اتابکی ، متوفی ۸۷۴هـ . چاپ اول قاهره

۱۴۰ـ الوافی بالوفیات تالیف .

صلاح الدین خلیل بن ابیک صفدی ، متوفی ۷۶۴ هـ . جلد اول چاپ ویسبادان آلمان
۱۹۶۲ جلد دوم دارالمعارف استانبول ۱۹۴۹ ، جلد سوم مطبعد هاشمه دمشق ۱۹۵۳ ،و
جلد چهارم ویسبادان ۱۹۵۹ م .

۱۴۱ـ الوزراء والکتاب تالیف :

ابو عبدالله محمدبن عبدوس جهشیاری ، متوفی ۳۳۱ هـ . چاپ اول ۱۳۵۷ هـ . قاهره .

۱۴۲ـ وفیات الاعیان تالیف :

ابوالعباس ، شمس الدین احمدبن احمدبن محمد ابن ابی بکر ابن خلکان ، متوفی ۶۸۷ هـ . چاپ اول ۱۳۶۷ هـ . مطبعه سعادت قاهره

۱۴۳ـ وقعه صفین، تالیف :

نصربن مزاحم ،متوفی ۲۱۲ هـ . چاپ دوم قاهره ۱۳۸۲ هـ .

۱۴۴ـ الیمن ،البلاد السعیده" تالیف :

ابراهیم حسن ، چاپ مصر .

۱۴۵ ـ الیمن و حضاره" العرب ، تالیف :

عدنان ترسیس چاپ بیروت .

کتب فارسی :

۱۴۶ـ طبرستان ، و رویان و مازندران ، تالیف :

سید ظهرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی ، به اهتمام برنهارد دارن پطرز بورغ ۱۸۵۰ میلادی .

کتـــب غــربـــی :

در این بخش منابع غربی کتاب که از طرف خاورشناسان نوشته و مولف از ترجمه عربی آنها استفاده کرده است معرفی میشود :

۱۴۷ـ بلدان الخلافه" الشرقیته ، تالیف :

کی لسترنج ، ترجمه ، بشیر فرنس و کورکیس عواد ، چاپ ۱۹۵۴ بغداد ، مطبعه رابطه .

۱۴۸ تاریخ الادب العربی ،تالیف :

کارل بروکلمان ترجمه ، عبدالحلیم نجار ، چاپ ۱۹۵۹ قاهره

۱۴۹ ـ تاریخ الادب فی ایران ، تالیف :

ادوارد جرانفیل ترجمه ، ابراهیم امین شواربی ، چاپ ۱۹۵۴ مصر ، مطبعه سعادت .

۱۵۰ـ تاریخ الشعوب الاسلامیه

کارل بروکلمان ترجمه ، نبیه امین فارس ومنیربعلبکی ، چاپ ۱۹۴۹ بیروت

۱۵۱ ـ الخوارج و الشیعه ، تالیف :

یولیوس ولهاوزن ، ترجمه ، عبدالرحمن بدوی چاپ ۱۹۵۸ مصر

۱۵۲ـ الیاده العربیه و الشیعه والاسرائیلیات ، تالیف :

فان فلوتن ، ترجمه حسن ابراهیم حسن و محمد زکی ابراهیم . چاپ ۱۹۳۴ مصر مطبعه سعادت .

۱۵۳ـ عقیدة الشیعه ، تالیف :

دوایت .م .رونالدسن چاپ ۱۹۴۶ قاهره مطبعه سعادت .